ج مجامیع

جامع المقدمات اوله الامثله و اخره الکبری

باهتمام محمد علی در علم صرف و غیره فارسی

هو الله تعالى شانه

سبحانه وتقدست اسماؤه ولا اله غيره هو الرحمن

الرحيم ذو الفضل والنعم والمن القديم

فهرست ما في هذه المجموعة من الكتب

قد تم هذا الكتاب المشتمل على هذه المجموعة

بمباشرة اقل الطلبة محمد على

وبه ثقتی

هذا كتاب جامع المقدمات

اوّلها الامثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مصدر اصل کلام است واز وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول
امر نهی جحد استفهام واز ماضی چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود
ودو حکایت نفس متکلم را بود وان شش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود
وانسه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا وانسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ وانشش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود وانسه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُم
وانسه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ وان دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنا
واز مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت
نفس متکلم را بود وانشش که مغایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود
يَضْرِبُ يَضْرِبانِ يَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ يَضْرِبْنَ وانشش که مخاطب را بود
سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث
را بود تَضْرِبِينَ تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ وان دو که حکایت نفس متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ **واز
اسم فاعل** شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضارِبٌ
ضارِبانِ ضارِبُونَ وانسه که مؤنث را بود ضارِبَةٌ ضارِبَتانِ ضارِباتٌ **واز اسم مفعول**
نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ
مَضْرُوبانِ مَضْرُوبُونَ وانسه که مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتانِ مَضْرُوباتٌ **واز فعل
امر** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت نفس متکلم



واز مستقبل

واز اسم مفعول

بود

بود وانکه مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انکه مذکر را بود لیضرب لیضربا
لیضربوا وانکه مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن وانکه مخاطب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود وانکه مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا وانکه مؤنث را بود
اضربی اضربا اضربن وآن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب **و از نهی**
نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
وانکه مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انکه مذکر را بود لا یضرب لا یضربا
لا یضربوا وانکه مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن وانکه مخاطب را بود سه مذکر
را بود و سه مؤنث را بود انکه مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا وانکه مؤنث را بود
لا تضربی لا تضربا لا تضربن وان دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **و از**
جحد نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود انکه مغایب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انکه مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا وانکه مؤنث
را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن وانکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود ان
سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا وانکه مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن
وان دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب **و از نفی** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انکه مغایب را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود انکه مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون وانکه مؤنث را بود لا تضرب
لا تضربان لا یضربن وانکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انکه مذکر را
بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون وانکه مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن وان دو
که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **و از استفهام** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انکه مغایب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود وانکه مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون وانکه مؤنث
را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن وانکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را بود انکه مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن وان دو که حکایت نفس متکلم را

هذا کتاب شرح امثله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار واخر العلم تفویض الامر الیه بدانکه مر وازی که بوده باشد عرب آن را صوت خوانند و هرچه اندر من بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آن را لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل آنستکه آن را معنی نبود چون لفظ دیز که عکس زید و مستعمل آنستکه آن را معنی بود چون زید و ضرب و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم مصدر و غیر مصدر و مصدر آنستکه در آخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل کشتن والضرب زدن بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی و مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر و نهی و جحد و نفی استفهام مصدر در لغت باز گشتن گاه ابل و غنم را گویند و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیستکه صادر کرده شود از او فعل چون ضرب و یضرب و نحوهما یا شبه فعل چون ضارب و مضروب و نحوهما اصل در لغت بیخ چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء یعنی اصل چیزیستکه بنا نهاده میشود بر او چیز غیر او چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار کلام در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیستکه فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون زید ایستاده است ماضی در لغت گذشته را گویند و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته وانصرم اجله یعنی ماضی در اصطلاح چیزیستکه باشد وقت او و بسر آمده باشد اجل او مثل ضرب یعنی زد یکمرد مستقبل در لغت آینده را گویند و در اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه ولم یقع یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیستکه انتظار کشیده شود واقع شدن او و هنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی میزند او یکمرد غایب اسم فاعل در لغت کننده را گویند و در اصطلاح ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیستکه صادر شود از او فعل مثل ضارب یعنی یکمرد زننده اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند و در اصطلاح چیزیستکه واقع شود بر او فعل چون مضروب یعنی زده شده امر در لغت فرمودن را گویند و در اصطلاح الامر طلب الفعل

من هو دونه الفعل على سبيل الاستعلاء يعني امر طلب نمودن فعلست از کسیکه پست تر است
ازو بکن تو چنین بر سبیل طلب بلند چون اضرب یعنی بزن تو یکمرد حاضر نهی در لغت باز زدن
را گویند و در اصطلاح ترک فعل است از کسیکه پست تر است نکن تو چنین بر سبیل
چون لا تضرب یعنی باید نزنی تو یکمرد غایب جحد در لغت انکار کردن را گویند و در اصطلاح
الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل في زمان الماضي بلفظ المستقبل يعني جحد خبر دادن بوقوع
نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لم يضرب يعني نزده است نفی در لغت نیست
کردن را گویند و در اصطلاح النفي هو الاخبار بعدم وقوع الفعل في زمان المستقبل بلفظ
المستقبل يعني نفي خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل
چون لا يضرب يعني نميزند او یکمرد غایب استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند و در
اصطلاح الاستفهام هو طلب المتكلم من المخاطب فهم الفعل يعني استفهام در اصطلاح
طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هل يضرب آیا میزند. و از ماضی چهارده
وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود اما شش
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اما سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا
ضرب يعني زد او یکمرد غایب در زمان گذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضرب در اصل الضرب بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدر را از اولش
انداختیم و واو را فتحه دادیم ضرب شد بر وزن فعل ضاد فاء الفعل راء عين الفعل با لام الفعل
ضمیر هو در او مستتر است با استتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضربا یعنی
بزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربا در اصل ضرب بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه سببیم و تا
مبنا بست کفت ضرب ضرب را بیکی با حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامه تثنیه
در اخرش در آوردیم ضربا شد بر وزن فعلا ضاد فاء الفعل راء عين الفعل با لام الفعل الف علامه
تثنیه هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما ست ضربوا یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان
گذشته صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربوا در اصل ضرب بود واحد

بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر باید گفت ضرب ضرب ضرب زاید
بر یکی را حذف نمودند عوض از محذوف واو که علامت جمع مذکر غایب است که بود در آخرش در آوردیم
ضربوا شد بر وزن فعلوا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر
است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و انسته که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن
ضربت یعنی بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغه مفرد غایبه مؤنث است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد غایب مذکر بود خواستیم مفرد غایبه مؤنث
بنا کنیم تاء ساکنه که علامت تانیث بود در آخرش در آوردیم ضربت شد بر وزن فعلت
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء ساکنه علامت مفرد غایبه مؤنث و هم ضمیر فاعل
ضمیر منفصلش هی است که در او مستتر است باستثنا در جای محلا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد ضربتا یعنی بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایبه
مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتا در اصل ضربت بود واحده بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم
عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش
هما است ضربن یعنی بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث
است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربن در اصل ضربت بود واحد بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را
حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضربتن شد تا دلالت
میکرد بر تانیث و نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود نون از تا مستغنی شدیم
تا را حذف کردیم ضربن شد توالی اربع حرکات شد و این در کلام عرب ثقیل بود لهذا با را ساکن
کردیم ضربن شد بر وزن فعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع
مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و انسته که مخاطب بود سه مذکر را بود و سه
را بود و انسته که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم ضربت یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته

صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتَ در اصل ضرب بود مغایب مذکر بود خواستیم
مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود ملحق باو ساختیم و لام الفعل را
ساکن نمودیم ضربتَ شد بر وزن فعلتَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تا علامت
مفرد مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتَ است با سین تا جاری ضربتما یعنی
زدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربتَ بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که تثنیه بنا
چون بتثنیه رسیدیم دو بار بایست گفت ضربتَ ضربتَ تا بدیر یکی را حذف کردیم عوض از
محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد
بالف اشباع در آنجا که شاعر شئتُ شئتا خوانده مثلاً بحکم یا الهی کیف شئتا فانّ قد ضربت
تمار ضیبنا یعنی حکم بفرما ای پروردگار و الرحمن بهر قسمی که اراده و خواهش تو است بسبب
اینکه بتحقیق اضیم من با بجز رضا تو است بجهت رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف در آوردیم
و ما قبل میم را بجهت مناسبت میم مضموم کردانیدیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیهٔ مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما
است ضربتم یعنی زدید شما سه مردان یا گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتم در اصل ضربتَ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربتَ ضربتَ ضربتَ آید هر یکی را
حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود ملحق باو ساختیم ضربتوا شد جمع مشتبه شد
بواو اشباع آنجا که شاعر در شعر خود نون زا دنوا خوانده یا قوم قد حوقلت او دنوا و بعد
حبنا الرجال موتوا یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن
مردن ما مرکست لهذا بجهت رفع اشتباه میمی که باو ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء ساکنین شد
در میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم واو علامت جمع بود خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف
مقصود حاصل میشد چون ما یدل علیه واو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف نمودیم ضربتم
شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و هم علامت جمع مخاطب مذکر و هم

ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتم است و انتِ که مؤنث را بود ضربتِ ضربتما ضربتن ضربتِ یعنی
بزدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرده مخاطبه مؤنثه است از فعل ماضی صحیح
مجرد معلوم ضربتِ در اصل ضربَ بود مفرد غایب مذکر بود خواستیم که مفرده مخاطبه مؤنث
بنا کنیم تاء را در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را بعلت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم تا بنیاد
ضربتِ شد بر وزن فعلتِ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مکسوره علامت
مفرده مخاطبه مؤنثه است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتِ است ضربتما یعنی بزدید شما
دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطبه مؤنثه است از فعل ماضی صحیح مجرد
معلوم ضربتما در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون تثنیه سبب دو
بار بایستی گفتن ضربتِ ضربتِ را باید یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود
در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد الف علامت تثنیه مشبعه شد الف
اشباع الفا که شاعر در شعر خودش را اشتباه خواند مثلاً تحکم یا الهی کیف شئنا فانی قد ضربت بما
رضینا از جهت رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضربتما شد
بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنثه و هم
ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است ضربتنّ یعنی بزدید شما ستر زنان یا گروه زنان حاضره در
زمان گذشته ضربتنّ صیغه جمع مخاطبه مؤنثه است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتنّ
در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون جمع سبب سه بار بایستی گفتن ضربتِ
ضربتِ ضربتِ را باید یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث
بود ملحق با و ساختیم ضربتن شد چون جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم را در او بود تا
در جمع مؤنث که فرع است نیز در آوردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد ضربتمن شد و ما
قبل میم را بجهت مناسبت میم ضمه دادیم ضربتمن شد میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون
و نون را در نون ادغام کردیم ضربتنّ شد بر وزن فعلتنّ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل و تنّ علامت جمع مخاطبه مؤنثه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتنّ است و ان دو که
حکایت نفس متکلم را بود چون ضربتُ ضربنا ضربتُ یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه

متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر ماضی بود خواستیم
متکلم وحده صیغه ماضی بنا کنیم تاء مضموم که علامت متکلم وحده است در آخرش در آوردیم و لام
الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربت شد بر وزن فعلت ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
انا است ضربنا یعنی زدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته
صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مغایب
مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش
در آوردیم و لام الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربنا شد بر وزن فعلنا
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل و ازینجا مستقبل
نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
آنست که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنست که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون
یضرب یعنی میزند او یکمرد غایب در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم یضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد
مغایب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت فعل مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد بر وزن یفعل یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است با استتار جایزه محلا مرفوع
است تا فاعلش بوده باشد یضربان یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه
تثنیه مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود و ضمیر بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربان
شد بر وزن یفعلان یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه نون عوض رفعیست که در واحد بود و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هما است یضربون
یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل مضارع
صحیح مجرد معلوم یضربون در اصل یضرب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر

وهم ضمیر فاعل با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربن شد بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و نون عوض
رفع است که در واحد بود آنسه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن تضرب یعنی میزند او یک زن
غایبه در زمان آینده صیغه مفرده مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم تضرب
در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل مضارع
تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل
مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر در او
مستتر هست باستتار جایز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تضربان یعنی میزند ایشان
دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفعی
که در واحد بود ضمیر منفصلش هما است یضربن یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضربن در اصل تضرب بود
خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم
ولام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از جهت رفع اشتباه چون یا
مناسب غایب بود تا را بدل بیا کردیم یضربن شد بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با
لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و انتن که مخاطب
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون تضرب یعنی
میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد
معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا
کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را
مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل

وضمیر منفصلش انتما است که در او مستتر است با شما واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد
تضربان یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم تضربان در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
و هم که ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع و ضمیر
منفصلش انتما است تضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربون در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم که جمع
بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربون شد
بر وزن تفعلون ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل و نون عوض
رفع و ضمیر منفصلش انتم است و اینست که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن تضربین یعنی میزنی
تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنثه است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربین در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه
که علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ما قبل یا را بجهت مناسبت یاء
مکسور کردیم تضربین شد بر وزن تفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا ساکنه علامت
مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع و ضمیر منفصلش انتِ است تضربان یعنی میزنید شما
دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنثه است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل
بود قبل از یا در آوردیم تضربیان شد التقاء ساکنین شد در میان یا و الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انتما است
تضربن یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنثه است از فعل
مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربن در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت
جمع مخاطبهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم تضربینن شد اجتماع دو نون شد نون اول نون اعراب نون
ثانی نون بناء اعراب و بناء در کلمه جمع نمیشد لهذا نون اعراب را حذف نمودیم تضربین شد مشتبه شد

بمفرد خویش از جهت رفع اشتباه یا را حذف کردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد بر وزن
تفعلن ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وضمیر منفصلش انتن
است وآن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نصر اضرب یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در
زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم اضرب در اصل ضرب بود
واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که
حرف استقبال وعلامت متکلم بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور
ولام الفعل را مضموم کردیم اضرب شد بر وزن افعل ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وضمیر
انا در او مستتر است با ستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نضرب یعنی میزنیم ما دو
مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مستقبل
صحیح ثلاثی مجرد معلوم نضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم
مع الغیر بنا کنیم از فعل مستقبل نون که علامت متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن
وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم نضرب شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال وعلامت
متکلم مع الغیر ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در او مستتر است با ستتار واجبی
محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد و از اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث
را بود اما آنکه مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون ضارب یعنی یکمرد زننده در اصل یضرب بود واحد مغایب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم
والف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل وعین الفعل در آوردیم وتنوین که از خواص اسم فاعل
بود ملحق یا وساختیم ضارب شد و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هو ضارب یعنی
او است یکمرد زننده انت ضارب یعنی توئی یکمرد زننده انا ضارب یعنی منم یکمرد زننده ضارب بر وزن
فاعل ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تنوین علامت اسم فاعل ضمیر
هو یا انت یا انا در او مستتر است با ستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضاربان
یعنی دو مردان زننده صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل ضاربان در اصل ضارب بود واحد چون خواستیم
که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار بایست گفت ضارب ضارب تا بد بر یکی را حذف کردیم عوض

از محذوف الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در اخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن
فاعلان ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه بود نون عوض
تنوین ضمیر هما یا انتما یا نحن در او مستتر باشد تا جایز محلا مرفوع است تا فاعل بوده باشد
ضاربان یک لفظ است بمجانسه معنی چنانکه گوئی هما ضاربان یعنی ایشانند دو مردان زننده انتما
ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده نحن ضاربان یعنی مائیم دو مردان زننده ضاربون یعنی گروه
مردان زننده صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربون در اصل ضارب بود
خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه با باید گفت ضارب ضارب ضارب باید برکی را حذف
کردیم عوض محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در اخرش در آوردیم ضاربون شد
بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع
نون عوض تنوین ضاربون یک لفظ است بمجانسه معنی چنانکه گوئی هم ضاربون یعنی ایشانند
گروه مردان زننده نحن ضاربون یعنی مائیم گروه مردان زننده انتم ضاربون یعنی شمائید گروه مردان
زننده واسته که مؤنث را بود ضاربة ضاربتان ضاربات ضاربة یعنی یکزن زننده صیغه واحده
مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربة در اصل ضارب بود واحد مذکر بود خواستیم واحده
مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت مؤنث بود در اخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم ضاربة
شد بر وزن فاعلة ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تاء منونه
از جمله خواص اسم فاعل ضاربة یک لفظ است بمجانسه معنی چنانکه گوئی هی ضاربة یعنی وا است
یکزن زننده انت ضاربة یعنی توئی یکزن زننده انا ضاربة یعنی منم یکزن زننده ضاربتان یعنی
دو زنان زننده صیغه تثنیه مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربتان در اصل ضاربة
بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین در اخرش
در آوردیم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه نون عوض تنوین که در واحد بوده ضاربتان یک لفظ است بمجانسه معنی چنانکه گوئی هما ضاربتان
ایشانند دو زنان زننده انتما ضاربتان یعنی شمائید دو زنان زننده نحن ضاربتان یعنی مائیم دو زنان زننده
ضاربات یعنی گروه زنان زننده صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربات در اصل

ضاربة

ضاربه بود واحد مؤنث بود خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف و تا که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود
در آخرش در آوردیم ضاربتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث همچنان الف دلالت میکرد هم بر
بر جمع و هم بر تانیث با وجود الف و تا از تا مستغنی شدیم تا را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن
فاعلات ضاد فاء الفعل الف زاید را عین الفعل با لام الفعل الف و تا علامت اسم فاعل الف ثانی و تا علامت
جمع مؤنث و ضمیر فاعل و آن یک لفظ است بجای سه معنی هن ضاربات یعنی ایشان اند گروه زنان
زننده انتن ضاربات شما باشید گروه زنان زننده نحن ضاربات ما ایم گروه زنان زننده و از
اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و انسه که مذکر را بود مضروب
مضروبان مضروبون مضروب یعنی یکمرد زده شده مضروب در اصل یضرب یا نضرب یا اضرب یا تضرب
بود یای تغییر حرف استقبال را از اولش انداختیم بجای میم مضموم گذاشتیم و تنوین که از جمله
خواص اسم بود ملحق با و ساختیم مضرب شد مشتبه شد باسم مفعول از باب افعال بر وزن
مکرم خواستیم از اشتباه بیرون آئیم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه شد باسم
زمان و مکان بر وزن مفعل از جهت رفع اشتباه فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مضرب شد
چون مفعل بضم عین بود در کلام عرب یافت نمیشد لهذا ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت
مضروب شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی هو مضروب او است یکمرد زده شده انت مضروب
تو ئی یکمرد زده شده انا مضروب منم یکمرد زده شده مضروبان دو مردان زده شده مضروبان در اصل
مضروب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض
رفع در آخرش در آوردیم مضروبان شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبان
یعنی ایشان اند دو مرد زده شده نحن مضروبان ما ایم دو مرد زده شده انتما مضروبان شما باشید دو
مردان زده شده مضروبون گروه مردان زده شده مضروبون در اصل مضروب بود واحد بود خواستیم
جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبون
شد انسه که مؤنث را بود مضروبة مضروبتان مضروبات مضروبة یعنی یکزن زده شده مضروبة در اصل
مضروب بود واحد مذکر بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در
آخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم مضروبة شد و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی

هی مضروبة است یکزن زده شده انتِ مضروبة توئی یکزن زده شده انا مضروبة منم یکزن زده
شده مضروبتان دو زنان زده شده مضروبتان در اصل مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستیم
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبتان شد و آن
یک لفظ است بجای دو معنی چنانکه گوئی هما مضروبتان یعنی ایشانند دو زنان زده شده
انتما مضروبتان شما باشید دو زنان زده شده نحن مضروبتان ما ایم دو زنان زده شده مضروبات
در اصل مضروبة بود واحد بود خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف و تا که علامت جمع مؤنث و ضمیر
فاعل بود در آخرش در آوردیم مضروبتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و تاء ثانی دلالت میکرد
هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود تاء ثانی از تاء اول مستغنی شدیم تاء اول را حذف کردیم مضروبات شد
و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هن مضروبات یعنی ایشانند گروه زنان زده شده انتن
مضروبات شما باشید گروه زنان زده شده نحن مضروبات ما ایم گروه زنان زده شده و از امر چهارده
وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود اما آنشش که مغایبه را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اما آنسه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا لیضرب یعنی باید بزند
یکمرد غایب در زمان حال صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضرب بر وزن
لیفعل لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لیضرب در اصل
یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظ
و معنی لفظا عمل کرد حرف آخر را مجزوم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضرب شد لیضربا
یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح
مجرد معلوم لیضربا بر وزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل لیضربا در اصل یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل
مضارع خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب را بر سرش در آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را مجزوم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد
لیضربا شد لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال صیغه جمع مغایب
مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربوا بر وزن لیفعلوا لام لام امر غایب یا حرف استقبال

ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل لیضربوا در اصل

یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد

لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون اعرابی بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربوا

شد وانسر کر مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند او یکزن غایبه در زمان

حال صیغه واحده مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضرب بر وزن لتفعل لام

لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لتضرب در اصل تضرب بود

واحده مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر

لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط

کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضرب شد لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه

در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضربا بر وزن

لتفعلا لام لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت

تثنیه لتضربا در اصل تضربان بود خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب

بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی

عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان

حال صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربن بر وزن لیفعلن لام لام

امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر

فاعل لیضربن در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث

بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض

رفع معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربن شد و از امر حاضر شش وجه باز میگردد سه مذکر را

بود دو سه مؤنث را بود انسر که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر در این

زمان یا زمان آینده صیغه واحد مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضرب بر وزن افعل همزه

علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب اصل است تضرب تا که حرف

استقبال بود از اول شر انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا با ساکن محال نظر بعین الفعل کردیم مکسور همزه

وصل مکسوره بر سرش در آوردیم آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد اضربا یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تاکه حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج بهمزهٔ وصل شدیم نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربوا یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تاکه حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا شد و اینکه مؤنث است اضربی اضربا اضربن اضربی یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مؤنث است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل اضربی امر است از تضربین تاکه حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل عین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد اضربا یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تاکه حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضربن

بر وزن افعلن همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل را لام الفعل نون علامت
جمع مؤنث اضربن در اصل تضربن بود تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تاء
ساکن ابتدا بساکن محال همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم زیرا که
نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغیر داده و حذف
کرده نمیشود اضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب لاضرب یعنی باید
بزنم من بکیرد با بکرن در این زمان یا زمان اینده صیغه متکلم وحده است از فعل امر ضاد فاء
الفعل را عین الفعل را لام الفعل لاضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل
خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لاضرب شد
لنضرب یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان صیغه متکلم مع الغیر
از فعل امر صحیح مجرد معلوم لنضرب بر وزن لنفعل لام لام امر نون متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل
را عین الفعل را لام الفعل لنضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لنضرب شد و از نهی نیز
چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را بود و حکایت نفس متکلم را بود النشر که
مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا
یضرب یعنی باید نزند او یکمرد غایب در این زمان یا زمان اینده صیغه واحد مغایب مذکر است از
فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضرب اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد
مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر
بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد لا یضرب شد لا یضربا یعنی باید نزنند ایشان دو مرد
غایب در این زمان یا زمان اینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش
یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را ساقط کرد معنی خبر را

بدل با انشا کرد لا یضربوا یعنی نا باید بزنند ایشان گروه مردان غایب بدین زمان یا زمان آینده صیغه
جمع مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضربوا اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا نون رفعی را ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد لا یضربوا شد و آنسته که
مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن لا تضرب یعنی نا باید بزند و یک زن غایبه را بدین زمان یا
زمان آینده صیغه مفرد مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مغایبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد
لا تضرب شد لا تضربا یعنی نا باید بزنند ایشان دو زنان غایبه را بدین زمان یا زمان آینده صیغه
تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل نهی در اصل تضربان بود تثنیه مغایب مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم تثنیه مغایب مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد لا تضربا شد
لا یضربن یعنی نا باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه را بدین زمان یا زمان آینده صیغه جمع مغایبه
مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مغایبه مؤنث از فعل نهی بنا کنیم لای ناهیه بر سرش در آوردیم عمل نکرد لفظا زیرا
که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده نمیشود
و حذف کرده نمیشود معنی خبر را بدل با انشا کرد لا یضربن شد و آنست که مخاطب را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود آنسته که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا لا تضرب یعنی نا باید بزنی تو
یک مرد حاضر در زمان حال یا آینده صیغه واحد مخاطب است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش
تضرب بود واحد مخاطب بود از مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد خبر را بدل با انشا کرد لا تضرب شد لا تضربا یعنی نا باید بزنید شما دو مردان حاضر را بدین زمان
یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا تضربا در اصل تضربان

بود صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب بنا کنیم از نهی لاء ناهیه بر سرش در
آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً خبر را بدل بانشا کرد
لا تنصروا باشد لا تنصروا یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان استقبال صیغهٔ
جمع مخاطب مذکر است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرون بود لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً خبر را بدل بانشا
کرد لا تنصروا باشد و آنکه مؤنث است لا تنصری لا تنصرا لا تنصرن یعنی باید نزنی
تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان استقبال صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است فعل نهی صحیح
مجرد معلوم لا تنصری اصلش تنصرین بود واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم از
فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد معنیً خبر را بدل بانشا کرد لا تنصرا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در این
زمان یا زمان استقبال صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران
بود صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از نهی
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد
خبر را بدل بانشا کرد لا تنصرا باشد لا تنصرن یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در این زمان
یا زمان استقبال صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرن بود جمع
مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر
سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون ضمیر جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر ولا تحذف
معنیً خبر را بدل بانشا کرد لا تنصرن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا انصر لا ننصر
انصر یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان استقبال صیغهٔ متکلم وحده است از فعل
نهی صحیح مجرد معلوم در اصل انصر بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد حرکت لحرف بجزمی ساقط کرد معنیً عمل کرد خبر را
بدل بانشا کرد لا انصر شد لا ننصر یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه
زنان در این زمان یا زمان استقبال صیغهٔ متکلم مع الغیر است فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش ننصر

بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی
لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی خبر را بدل با نشا کرد لا نضرب شد و انچه نیز چهارده وجه
باز میگردد شش مغایبه ابو و شش مخاطبه ابو و دو حکایت نفس متکلم را ابو اقش که مغایبه را
بود سه مذکر را ابو و سه مؤنث را ابو انسه که مذکر را لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لم یضرب یعنی
نزده است او یک مرد غایب در زمان گذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم
اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر از فعل جحد
بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد لم یضربا یعنی نزدند
ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد
معلوم در اصل یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفعی
بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربا شد لم یضربوا
یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع بنا کنیم از فعل
جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفعی را بجزمی ساقط
کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد و انسه که مؤنث را ابو
لم تضرب لم تضربا لم یضربن لم تضرب یعنی نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغه واحده
مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو
عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی
و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد لم تضربا یعنی نزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه
تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود صیغه مغایبه مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم

دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً نقل کرد معنی مضارع را بسوی
ماضی و نفی در ماضی کرد لم تنصرن باشد لم یضربن یعنی نزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته
صیغهٔ جمع مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم در اصلش تنصرن بود صیغهٔ جمع مؤنث
مغایبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در
آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر ولا تحذف معنیً نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربن شد و انش که مخاطب با بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لم تضرب لم تنصرا لم تنصروا لم تنصرب یعنی نزدی تو یک مرد
حاضر در زمان گذشته صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصر
بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم لم تنصر شد لم تنصرا یعنی نزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته
صیغهٔ تثنیه مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران بود تثنیه مخاطب مذکر
بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً نقل کرد معنی مضارع را
بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تنصرا شد لم تنصروا یعنی نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته
صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً
و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
کرد لم تنصروا شد و انسه که مؤنث را بود لم تنصری لم تنصرا لم تنصرن لم تنصری یعنی نزدی تو یک زن حاضره
در زمان گذشته صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرین بود
از فعل مستقبل خواستیم واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون را بجزمی ساقط کرد و معنیً نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و
نفی در ماضی کرد لم تنصری شد لم تنصرا یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه
مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران بود تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل

مستقبل

مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی
ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربا یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود صیغه جمع مخاطبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تتغیر ولا تحذف معنی نقل کرد معنی
مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد آن نون که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب
لم اضرب یعنی نزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم اصلش اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده از فعل جحد
بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا ضمه را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد لم نضرب یعنی نزدیم ما دو مردان یا دو
زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح مجرد
معلوم اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد و از نفی نیز چهارده وجه باز میگردد
شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنکه مغایبه را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند او یک مرد غایب
در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل یضرب بود واحد مغایب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده
صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربان اصلش یضربان بود تثنیه مغا(یب)
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربا شد لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان

ابتدا صیغهٔ جمع مغایبان مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایبان مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مغایبان مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کرد لا یضربون شد و انسته که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضرب یعنی
نمی‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغهٔ واحد مغایبه مؤنث است از فعل نفی اصلش تضرب بود
واحد مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمی‌زنند ایشان دو زن
غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود
صیغهٔ تثنیهٔ مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لا یضربن یعنی نمی‌زنند ایشان گروه
زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش یضربن
جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر
سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربن شد و انسته که مخاطب را بود سه مذکر را بود و
سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون یعنی نمی‌زنی تو یک مرد حاضر در
زمان آینده صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مخاطب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمی‌زنید ایشان دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ
تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کرد لا تضربان شد لا تضربون یعنی نمی‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون
شد و انسته که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن یعنی نمی‌زنی تو یک زن حاضره در
زمان آینده صیغهٔ واحد مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربین بود واحد مخاطبه

مؤنث

مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده
صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود صیغه تثنیه مخاطبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان باشد لا تضربن یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب و لا نضرب لا اضرب یعنی
نمیزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش
اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان
یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل نضرب بود
متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد و از استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه بود
شش مخاطبه بود و دو حکایت نفس متکلم را بود اما آنکه مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
بود آنکه مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون هل یضرب آیا میزند یک مرد غایب در زمان آینده
صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از استفهام فعل هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل
با انشا کرد هل یضرب شد هل یضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه
مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستیم از استفهام فعل بنا کنیم هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربان باشد
هل یضربون یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از

فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضرب شد و اینست که مؤنث
را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن هل تضرب یعنی آیا میزند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغه
واحده غایبه مؤنثه است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضرب بود واحده غایبه مؤنثه
بود از فعل مستقبل خواستیم واحده غایبه مؤنثه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر
سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضرب شد هل تضربان آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه
در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنثه است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان
بود تثنیه مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام
هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربان شد هل یضربن یعنی آیا میزنند
ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنثه است از فعل استفهام صحیح مجرد
معلوم اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنثه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنثه بنا
کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضربن شد و اینست
مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اینست که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون
هل تضرب یعنی آیا میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل
استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم واحد مخاطب
مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضرب
شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است
از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد
هل تضربان شد هل تضربون یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربون بود صیغه جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا
کرد هل تضربون شد و اینست که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن هل تضربین یعنی آیا میزنی
تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنثه است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم

در اصل

در اصل تضربین بود واحد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از
فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضربین شد هل تضربان
ای آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطبه
مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضربان
شد هل تضربن یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبه مؤنث
است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل
با نشا کرد هل تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هل اضرب یعنی آیا میزنم
من یکمرد یا یک زن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش اضرب
بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم
خبر را بدل با نشا کرد هل اضرب شد هل نضرب یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان
یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل نضرب
بود متکلم مع الغیر بود از مستقبل خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم
خبر را بدل با نشا کرد هل نضرب شد قد تمت **کتاب صرف میر**

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف اسم
چون رجل و علم فعل چون ضرب و دحرج حرف چون من و الی و تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از جائی
بجائی یا از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغه‌های مختلفه تا حاصل
شود معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل رجلان رجال و رجیل و تصریف در فعل
بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن
ضربت ضربنا و چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین
تضربان تضربن اضرب نضرب و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست **فصل** اسم سه

ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از این سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است یکی مجرد و مزید فیه چنانچه در اسم گفته شد **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زاید کلمهٔ فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل یکبار لام مکرر میشود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم کرده دانستم **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه اسم ثلاثی مجرد بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سفرجل قرعمل جحمرش قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندکست و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نصر و علم و شرف و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسم و فعلی که در حروف اصول وی حرف علة و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و أمر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یکجنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و هر چه در وی حروف علة باشد که آن واو و یا و الف است که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علة باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علة بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقی و وقی و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع باشد صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن کرده دانسته شود **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل

چون

چون نصر و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان
گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ
یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و فَعَلَ یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعَلَ یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است
فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و فَعِلَ یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست فَعُلَ یَفعُلُ چون شَرُفَ
یَشرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفعُلُ
چون نَصَرَ یَنصُرُ و فَعَلَ یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و این سه باب را اصول خوانند
زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ و فَعِلَ یَفعِلُ
چون حَسِبَ یَحسِبُ و فَعُلَ یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین
ماضی موافق حرکت عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است
باب افعال أَفعَلَ یُفعِلُ إفعالاً چون أَکرَمَ یُکرِمُ إکراماً **باب تفعیل** فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفعیلاً چون
صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصریفاً **باب مفاعلة** فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبَةً و
ضِراباً و ضیراباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است **باب افتعال** افتَعَلَ یَفتَعِلُ
افتِعالاً چون اکتَسَبَ یَکتَسِبُ اکتِساباً **باب انفعال** انفَعَلَ یَنفَعِلُ انفِعالاً چون انصَرَفَ یَنصَرِفُ
انصِرافاً **باب تفعّل** تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَنَصَّرَ یَتَنَصَّرُ تَنَصُّراً **باب تفاعل** تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ
تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً **باب افعلال** افعَلَّ یَفعَلُّ افعِلالاً چون احمَرَّ یَحمَرُّ احمِراراً
و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است **باب استفعال** استَفعَلَ یَستَفعِلُ استِفعالاً
چون استَخرَجَ یَستَخرِجُ استِخراجاً **باب افعیلال** افعالَّ یَفعالُّ افعیلالاً چون احمارَّ یَحمارُّ احمیراراً
و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک باب است چنانکه
مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست چون فَعلَلَ یُفَعلِلُ فَعلَلَةً و فِعلالاً چون دَحرَجَ یُدَحرِجُ دَحرَجَةً
و دِحراجاً و مزید فیه وی سه باب است **باب تفعلل** تَفَعلَلَ یَتَفَعلَلُ تَفَعلُلاً چون تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ
تَدَحرُجاً و در ماضی این باب یک حرف زاید است **باب افعنلال** افعَنلَلَ یَفعَنلِلُ افعِنلالاً چون
احرَنجَمَ یَحرَنجِمُ احرِنجاماً **باب افعلّال** افعَلَلَّ یَفعَلِلُّ افعِلّالاً چون اقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اقشِعراراً و در
ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است و غیر

مصدر مصدر است که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن والضرب
بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان
همه از مصدر مشتق شوند **فصل** باب فَعَلَ یَفعُلُ النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش
مغایبه و مغایب را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آنکه معایب
را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا آنسه که مؤنث را بود
نَصَرَتْ نَصَرَتا نَصَرْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را
بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُما نَصَرْتُم و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرْتِ نَصَرْتُما نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس کردانسته شد
در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب پنج گانه نیز بر این قیاس بود چون ضرب ضربا ضربوا الخ و علم علما
علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و شرف شرفا شرفوا الخ و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون
تا آخر و یعلم یعلمان یعلمون تا آخر و یمنع یمنعان یمنعون تا آخر و یحسب یحسبان یحسبون الخ و یشرف
یشرفان یشرفون الخ **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت یک حرف از حروف
اتین که در اول وی در آورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربع خوانند و این حروف
مفتوح باشد الا در چهار باب فعل و فعّل و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشند و
فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در
لام مفتوح در آید حال را باشد چون لینصر و اگر سین و سوف در آید استقبال را باشد چون سینصر و
سوف ینصر **فصل** الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت
جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث و
ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث فاعل و نون
در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه در نصرتَ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل
است و تاء مکسوره در نصرتِ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب

وفاعل

و فاعل فعل است و نون در نصرن ضمیر جمع مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تاء در نصرنا ضمیر
متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث و تاء
مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است و فاعل فعل است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل
نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون
زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی **فصل** یاء در ینصر و یضرب علامت غیبت و حرف استقبال است
و الف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و یاء در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و
فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمیر برای مناسبت واو است و تاء در
تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و
نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در ینصرن و یضربن علامت غیبت و حرف استقبال است
و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء در تنصر و تضرب علامت خطاب و حرف استقبال و
انت در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در
تنصرون و تضربون علامت خطاب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در
واحد بوده و تاء در تنصرین و تضربین علامت خطاب و حرف استقبال است و یا ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و تاء در تنصران و تضربان علامت
خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و تاء در تنصرن و تضربن علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل
و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم وحده و انا در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و نون در
ننصر و نضرب علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و فاعل ینصر
و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر
ای هو و هند تنصر ای هی **فصل** چون در فعل مستقبل حرف ناصبه درآید یعنی ان و لن و کی و اذن
منصوب گردد چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونها بیکبار عوض رفع بودند ساقط

شوند چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن بحال خود باشد و بیفزود در فعل مستقبل حروف جازمه را با حرکت آخر در پنج لفظ که ان یطلب غایب مذکر است و تطلب غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و اطلب و نطلب که دو حکایت نفس متکلم است مجزوم می‌کنند و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهی و ان شرطیه چنانکه گویی لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ و لما ینصر و لما ینصرا و لما ینصروا الخ و لا ینصر و لا ینصرا لا ینصروا الخ ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا الخ و نونهایی که عوض رفع بودند بجزم ساقط شوند و لام امر در شش صیغه غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لانصر لننصر **فصل** امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقش آنست که حرف مستقبل اگر باشد اول بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بنای حرکت امر را بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد بوقف پس در باب تفعیل امر مخاطب این وجه باشد صرّف صرّفا صرّفوا صرّفی صرّفا صرّفن و در باب مفاعله گویی ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعلل گویی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقف بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا و اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در کتابت چون فاطلب ثم اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول به برسد چون ضرب زید عمروا و لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف جر متعدی سازند چون اذهبت زیدا و فرحته و ذهبت به **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون نصر

زید

زید و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتح کنند چون
نصر نصرا نصروا الخ و علم علما علموا الخ و حسب حسبا حسبوا الخ و منع منعا منعوا الخ و شرف
شرفا شرفوا الخ و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضمه
کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نصر نصرا نصروا الخ بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه
چون ضرب ضربا ضربوا الخ و علم علما علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و حسب حسبا حسبوا الخ و شرف
شرفا شرفوا الخ و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اکرم اکرما اکرموا
الخ و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صرف صرفا صرفوا
الخ و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف
منقلب گردد بواو چون ضورب ضوربا ضوربوا الخ و در باب تفعل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و
عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا الخ و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تعوهد
تعوهدا تعوهدوا الخ و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اکتسب
اکتسبا اکتسبوا الخ و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون انصرف انصرفا
انصرفوا الخ و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون احمر احمرا احمروا الخ
و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا الخ و در
باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون احمورّ
احمورّا احمورّوا الخ و در باب فعلل فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دحرج دحرجا دحرجوا
الخ و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا الخ و در باب
افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا الخ و در باب افعلال
همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اقشعر اقشعرا اقشعروا الخ **فصل** چون فعل مستقبل
را از برای مفعول بنا کنند اگر مضموم نباشد عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون ینصر و یضرب
و یعلم و یمنع و یشرف و یحسب و یکرم و یصرف و یضارب و یکتسب و ینصاب و ینصرف و یحمر و یحمار و یستخرج
و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر **فصل** بدانکه
امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لتنصر لتنصرا لتنصروا لتنصری لتنصرا لتنصرن

و درین

ثقیله است و چون نون تاکید ثقیله در جمع مونث مشدده شد نون با نون در نون بیاید
عربان را دشوار شدن سه نون در یک کلمه پس الف را آوردند تا فاصله شود میان
نون ضمیر جمع مونث و نون تاکید ثقیله خواستیم که نون تاکید خفیفه
که فرعست در اصل جمع مونث نیاییم در اینجا هم بجهة موقوف اصل و فرع
الف بیاوریم اطلبان بگوییم و شبکه اطلبان گفتیم التقاء ساکنین
علی غیر حده لازم آمد

وبراین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه
نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم کوئی اطلبنّ اطلبانّ اطلبنّ اطلبِنّ اطلبنانّ
و در امر حاضر مجهول کوئی لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنّ لتطلبِنّ لتطلبانّ لتطلبنانّ و در امر غایب
معلوم کوئی لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ لتضربنّ لتضربانّ لیضربنانّ و در امر غایب مجهول کوئی
لیُضرَبنّ لیضربانّ لیضربنّ لتضربنّ لتضربانّ لیضربنانّ و براین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی
چون لا یضربنّ لا یضربانّ لا یضربنّ لا تضربنّ لا تضربانّ لا یضربنانّ و چون لا یُضربنّ لا یُضربانّ
لا یُضربنّ لا تضربنّ لا تضربانّ لا یضربنانّ الخ بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع
مذکر بیفتد زیراکه التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می‌آید و ضمه دلالت میکند بر واو و در یاء مخاطبه
مونثه بیفتد نیز زیراکه التقاء ساکنین لازم می‌آید و کسره دلالت میکند بر حذف یا و در جمع مونث الف در
آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هرجا که نون تاکید ثقیله در آید
نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و جمع مونث چون اطلبَن اطلبُن اطلبِن و لا
تطلبَن لا تطلبُن لا تطلبِن **فصل** فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان طالبون
طالبة و طلاب و طلّب طالبة طالبتان طالبات و طوالب و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شریف
اشراف فهو شریف و بر وزن فعل آید چون حسن یحسن فهو حسن و بر وزن فعال و فعل و فعل و فعول
و فعال نیز آید چون جبان خشن صعب و ذلول و شجاع و هرچه براین اوزان آید آنرا صفة مشبهه خوانند
فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب و امرأة ضرّابة مذکر و مونث در
وی یکسان بود و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة طلوب و گاه باشد که تا زیاده کنند بر
زیادتی مبالغه چون رجل علّامة و رجل فروقة و امرأة فروقة و مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را
بود مذکر و مونث در آنها یکسان بود چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة منطیق و
رجل شریر و امرأة شریر و فعّال نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در آن یکسان بود چون رجل طوّال و امرأة
طوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب و مضروبان مضروبون مضروبة
مضروبتان مضروبات و مضارب **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد
و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود

وفاعیل

وماقبل حرف اخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مکرم ومنطلق ومدحرج ومندحرج ومجموع اینها دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل بدانکه معتل الفاء از باب فعل یفعل نیامده است در لغت فصیح مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا الخ همچنانکه در صحیح دانسته شد بدانکه این قسم را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون الخ اصل یعد یوعد بود واو واقع بود میانه یا مفتوحه و کسره لازمه تعقیل بود انداختیم یعد شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی عدن عدان عدن عدن عدان عدنان و بنون تاکید خفیفه گوئی عدن عدن عدن امر غایب لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لا تعد لا تعدا لا تعدوا الخ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال باقی امثله همچنانست که در صحیح دانسته شد بحروف ناصبه گوئی ان یعد ان یعدا ان یعدوا الخ ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا تا آخر مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون الخ واو محذوف بجا خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا الخ مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون الخ امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا الخ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گوئی یسر هذا یسر هؤلاء یسر هما تا یسر هما تا یسر هن یسر بک یسر بکما یسر بکم یسر بک یسر بکما یسر بکن یسر بی یسر بنا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یوسر هذا یوسر هذان یوسر هؤلاء الخ در فعل مضارع مجهول یا منقلب گردید بواو بمناسبت ضمه ماقبل و اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون یاسرة یاسرتان یاسرات و یواسر و اسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم میسور بها میسور بهما میسور بهن

مثال واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن معلوم وجل یوجل ایجل ایجلا ایجلوا تا آخر نهی و اجل الخ و ذالک موجول تا آخر نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا آخر مثال واوی

از باب فعل یفعل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع مستقبل یضع فهو واضع وذاك موضوع لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع مستقبل مجهول یوضع اصل یضع یوضع بود واو را انداختند چنانکه در یعد پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت ثقل حرف حلقی مثال واوی

از باب فعل یفعل الورم اماس کردن ماضی معلوم ورم ورما وردما تا آخر مستقبل معلوم یرم مجهول یورم الخ بود فهو وارم وذاك مورم امر حاضر رم رما رموا الخ غائب لیرم الخ

لیعد مثال واوی از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم یسم مجهول یوسم امر حاضر اوسم فهو واسم وذاك موسوم اجوف واوی از باب فعل

یفعل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن الخ اصل قال قول بود واو متحرك ما قبل مفتوح را قلب با لف کردند قال شد وهمچنین حال تا قلن ما قلن در اصل قولن بود واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحهٔ قاف را بدل بضمه

کردند تا دلالت کند براینکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده است نه یاء وهمچنین حال تا آخر مستقبل یقول یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود

بما قبل دادند یقول شد ودر یقلن وتقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی

شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل تقول بود ماخوذ است از تقول حرف را انداختند

ما بعد ان ساکن بود همزه مضموم بتابعت عین را اول در آوردند آخر را وقف کردند اقول

شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبل پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد با وجود

حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قل شد نیز رسد که گوئی قل ماخوذ است

از تقول حرف تا را انداختند لام الفعل موقوف ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر

غائب لیقل لیقولا لیقولوا الخ نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا الخ نون تاکید ثقیله در امر حاضر

قولن قولان قولن قولن قولان قلنان ونون تاکید خفیفه قولن قولن قولن ودر امر غائب لیقولن

لیقولان لیقولن نهی لا یقولن تا آخر وقولن ولیقولن ولا یقولن واو بازآمد بنابر آنکه التقاء

ساکنین زایل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسره بر واو

ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا قیل شد وهمچنین است تا قلن

ودر قلن

و در قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف بازپس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا و صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسانست
و در تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قوولن و اصل قلن مجهول قولن بود و اصل قلن امر اقوولن است
مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون الخ اصل یقال یقول بود واو حرف علة متحرک ماقبلش
حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در وضع حرکت بود ماقبل مفتوح بود قلب کردند
بالف یقال شد و همچنین است حال دیگر الفاظ و در یقلن و تقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد
امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا الخ نهی مجهول لا یقل لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل
قائل قائلان قائلون تا آخر قائل اصلش قاول بوده واو واقع بود بعد از الف زایده منقلب شد
بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات و مقائل اصل
مقول مقوول بود ضمهٔ واو ثقیل بود بماقبل دادند دو واو بالتقاء ساکنین یکی افتاد بعضی گفتند
واو اصلی افتاد مقول شد بر وزن مفول و بعضی گفتند واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مفعل
اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت
باعتا بعن الخ اصل باع بیع بود یا حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند باع شد
و همچنین است حال تا بعن و در بعن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را بدل بکسره کردند
تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسرهٔ یا ثقیل بود بماقبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا
بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی بع بیعا بیعوا الخ بر این قیاس است که در قل گفته شد
نون تاکید ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان بعنان نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب
لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن لا بع لیبع نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعا لیبیعن تا آخر
نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا الخ نون تاکید ثقیله لا
یبیعن الخ ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر اصل بیع بیع بود کسرهٔ یا ثقیل بود
بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیع شد و در بعن تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد در صورت
معلوم و مجهول و امر یکسان بود در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن و اصل بعن مجهول بیعن و اصل

فائده بدانکه در هفت جا واو و یا را قلب با لف نمودن باید شرط اول آنستکه متحرک باشند پس از انجهة قلب ننمودند در قول و بیع که واو و یاء ساکنند شرط دوم آنستکه حرکة واو و یاء اصلی باشد بخلاف جیب و یوم که حرکة اینها عارضیست از بنای اگر در جیئل و توام لهما اند حرکة همزه را بما قبل داده اند و همزه را الغیر قیاسی انداخته اند و سیم آنکه حرکة ما قبل واو و یاء مفتوح باشند بخلاف عوض و حیل که قلب کرده اند ما قبلشان مفتوح نیست شرط چهارم آنستکه فتحه و واو در یک کلمه باشند بخلاف ضرب که یک کلمه نیستند پنجم آنستکه واو و یاء در عین الفعل باشد و ما بعد شان متحرک باشد بخلاف طویل و خورنق که قلب ننموده اند زیرا که ما بعد

امر هیعن بوده است مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون الخ و در یبعن و تبعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن الخ اصل خاف خوف بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و هم چنین است حال تا خفن و اصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و در این موضع بناء با بر اوعایت کردند که اصل فعل است مر دلالت بر محذوف و چنانکه در قال کردند مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا اخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف علة متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند یخاف شد ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم خیف منها خیف منهما خیف منهن خیف منک خیف منکما خیف منکم خیف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا اصل خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت کسره ما قبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول یخاف منه تا اخر امر حاضر خف خافا خافوا خافی خافا خفن امر غایب لیخف نهی لا یخف نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انقیاس بود که گذ بدانکه اجوف از ابواب بای بای صوامه اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان بائعون تا اخر بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا اخر اصل مبیع مبیوع بود ضمه بریا ثقیل بود بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند و ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه با را ابدال بکسره کردند مبیع شد اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان خائفون خائفة خائفتان خائفات و خوائف اعلال بطریق قائل است اسم مفعول مخوف تا اخر بر قیاس مقول ناقص واوی از باب فعل یفعل الدعا والدعو خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعت دعتا دعون تا اخر اصل دعا دعو بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند دعا شد اصل دعوا دعووا بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن

فعت

دعت در اصل دعنا دعونا بود واو منقلب شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعتا شد زیرا که حرکت
تا اصلی نیست که در واحد ساکن بود دعون بر حال خود است بر وزن فعلن وهم چنین است باقی
الفاظ تا آخر بر اصل خود مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعو یدعو بود
ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد وهم چنین است حال تدعو وادعو وندعو
واصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء
ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون ویدعون جمع مؤنث بحال خود است بر وزن یفعلن
وتدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل را دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین وچون حروف
ناصبه زاید کنی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر ونونهائی که عوض رفعند در پنج
لفظ بیفتند بنصبی ونون ضمیر بر حال خود بمانند وچون حروف جازمه زاید کنی لم یدع
لم یدعوا لم یدعوا تا آخر واو در پنج لفظ بجزمی بیفتد ونون ضمیر بر حال خود باقی باشد و
نونهائی عوض رفع بجزمی نیز بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر نون تاکید ثقیله ادعون
ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان نون تاکید خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول
دعی دعیا دعوا تا آخر اصل دعی دعو بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد وهمچنین
اصل دعیا دعوا بود واو منقلب بیا شد دعیا شد دعوا در اصل دعووا بود واو برای کسره ما قبل
قلب بیا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء
ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین
تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یاء متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند یدعی شد وهمچنین است حال تدعی وادعی وندعی ویدعیان وتدعیان
در اصل یدعوان وتدعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل ضمه نبود قلب بیا شد یدعیان
وتدعیان شد ویدعون وتدعون در اصل یدعوون وتدعوون بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه
نبود قلب بیا شد یدعیون وتدعیون شد لام الفعل متحرک قلب بالف شد وبالتقاء ساکنین بیفتاد
یدعون وتدعون شد بر وزن یفعون وتفعون ویدعین وتدعین جمع مؤنث در اصل یدعوین وتدعوین

بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یدعین و تدعین شد بر وزن یفعلن و
تفعلن و تدعین واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث در اصل تدعوین بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش
ضمه نبود قلب بیا شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تدعاین شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین اسم فاعل داع داعیان داعون دعاة ودعاء ودعی داعیة
داعیتان داعیات ودواع اصل داع داعو بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا
شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا نیز بالتقاء ساکنین
بیفتاد داع شد بر وزن فاع چون الف و لام در آورده شد یا باقی ماند و تنوین بیفتد مانند الداعی
داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد
اصل داعون داعوون بود منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در اصل داعوة
بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعیة شد و همچنین حال تا آخر اسم
مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات و مداع **ناقص یائی**
از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین الخ رمی در
اصل رمی بود یا حرف علت متحرک بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند رمی شد بر قیاس دعا
ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین تا آخر
مؤنثه مخاطبه و جمع و در صورت یکسان بود لیکن جمع در اصل ترمیین است بر وزن تفعلن و واحده
در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد
ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازم
در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزم بیفتد مثل لم یدع که واو بیفتاد امر حاضر ارم
ارمیا ارموا تا آخر نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان نون تاکید خفیفه
ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر و قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان
رامون رماة ورماء ورمی رامیة رامیتان رامیات ورَوام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون الخ
مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند بود سابق ایشان ساکن بود واو

قلب یا

قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام نمودند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردند مرمی
شد و همچنین در باقی الفاظ ناقص واوی از باب فعل یفعل الرضا والرضوان خشنود شدن
ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب
بیا شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس
رمی مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه
نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که ترضین جمع بر وزن تفعلن است و ترضین واحد
در اصل ترضیین بوده است بر وزن تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با لف کردند التقاء
ساکنین شد میانه الف و یا الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعین مستقبل
مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر ناقص یائی از باب فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی
معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر مجهول خشی یخشی
ناقص واوی از باب فعل یفعل الرخوة سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر
مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا آخر مستقبل مجهول یرخی
یرخیان یرخون تا آخر ناقص یائی از باب فعل یفعل الرعی چرانیدن و چرا نیکردن ماضی معلوم رعی
رعیا رعوا تا آخر مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر از رضو یرضی ارض ارضیا
ارضوا تا آخر و بر همین قیاس است اخش و ارع و امر حاضر از رخو یرخو ارخ ارخوا ارخوا
تا آخر اسم فاعل راض و خاش و راع و راخ اسم مفعول مرضی و مرخو و مخشی و مرعی ناقص از باب
فعل یفعل نیامده است بدانکه لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فعل یفعل الوقی نگاه
داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی مستقبل
معلوم یقی یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانچه در یعد گفته شد این حکم
واو و حکم مثال است و حکم یائی حکم ناقص است چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا لن
یقوا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون
تا آخر اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا آخر امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون تاکید ثقیله

قین قیان قن قن قیان قینان نون تاکید خفیفه قین قن قن دوم از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوجی

سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیا وَجُوا تا آخر بر قیاس رضو ماضی مجهول وُجِیَ تا آخر

مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایجَ ایجی چون

ارضَ نون تاکید ثقیله ایجینّ چون ارضینّ نون خفیفه ایجین ایجُن ایجِن اسم فاعل واجٍ چون

رازٍ اسم مفعول موجیٌّ چون مرضیٌّ مثبتم از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الولی دوست داشتن و نزدیک شدن

ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیا وَلُوا تا آخر چون رضو مستقبل معلوم یلی چون یقی مجهول یولین ولی یولی امر

حاضر لِ لیا لوا نون تاکید ثقیله لینّ لیانّ لنّ خفیفه لین لن لن اسم فاعل والٍ اسم مفعول

مولیٌّ چون موقیٌّ لفیف مقرون از دو باب مده است اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الطی و الطوا در نوردیدن

ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یطوی چون یرضی مجهول یطوی

امر حاضر اِطْوِ اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بر آن قیاس

که در ارضَ کذشت اسم فاعل طاوٍ طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مطویٌّ چون مرضیٌّ دوم از

باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشوی بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رمی مستقبل معلوم یشوی چون یرمی

ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل مجهول یُشْوی امر حاضر اشو اسم فاعل شاوٍ اسم مفعول مشویٌّ فصل

مهموز الفا صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الامر فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا تا آخر مستقبل

معلوم یامر چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرا اُمِروا تا آخر مستقبل مجهول یُؤمَرُ یؤمران

یؤمرون تا آخر امر حاضر اُومُر اومرا اومروا تا آخر اصل اومر اؤمر بود دو همزه جمع شده بودند اول

مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد اومر شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب

بیا شود چنانکه ایزار از زرّ امر حاضر ایزر میآید که اصلش اءزر بود و اگر همزه اول مفتوح باشد

دوم منقلب بالف شود چنانکه آمن که اصلش ءامن بود مهموز العین صحیح الزّءر آواز کردن

در بیشه زءر یزءر زءرا چون منع یمنع منعا و زءر یزءر زءرا چون علم یعلم علما مهموز اللام

صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الهنا کوارا شدن طعام هنا یهنا هنا چون منع یمنع منعا و هنا یهنئ چون

ضرب یضرب مهموز العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الواد زنده در کور کردن واد یئد چون وعد یعد

مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المجی آمدن ماضی معلوم جا مستقبل معلوم یجی امر حاضر جی

جی کالجی

نهی لا یجیٔ تا آخر اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیٔ مهموز الفاء ناقص از باب فعل یفعل اتی یاتی چون
رمی یرمی و در امر حاضر گوئی ائت در اصلش ائت بود همزه برای کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد ایت شد
مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل وأی یئی وعده کردن وای یای چون وقی یقی امر
حاضر ایا اوا وای ایا این چون ق اسم فاعل واء اسم مفعول موئی مهموز الفاء لفیف مقرون از باب
فعل یفعل الای جا گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی امر حاضر ایو تا آخر اسم فاعل آو و اسم مفعول
ماوی مهموز الفاء مضاعف عضّ از باب فعل یفعل حکم مضاعف دارد چون الازّ بند بستن ازّ جا به جا
رفتن از باز چون ضرب یضرب یبین حکم مهموز مرتب حکم صحیح این باب دارد مضاعف از باب فعل
یفعل المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر اصل مدّ مدد بود اجتماع دو حرف اصلی در
یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مدّ شد و در مددن وما بعد
او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند مستقبل
معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر اصل یمدّ یمدد بود حرکت دال اول را به میم دادند و در دال ثانی ادغام
کردند یمدّ شد و در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند چنانکه در مددن
معلوم شد مجهول ماضی مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا آخر امر حاضر را
در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ امدد بفک ادغام و در تثنیه یک وجه چون مُدّا سه
مدّوا امددن و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه جایز است چون
لیمدَّ لیمدِّ لیمدُّ لیمدد بفک ادغام و بر این قیاس است نهی چون لا تمدَّ لا تمدِّ لا تمدُّ لا تمدد و
در حال جحد چون لم یمدَّ لم یمدِّ لم یمدُّ لم یمدد و مضاعف از سه باب اصول آید از فعل یفعل الفرّ فرار
کردن ماضی فرّ مستقبل یفرّ و از باب فعل یفعل البرّ نیکوئی کردن ماضی برّ مستقبل یبرّ و از باب
فعل یفعل چنانکه گذشت در مدّ یمدّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است
زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد نون تاکید ثقیله مدّنّ مدّانّ
مدّنّ مدِّنّ مدّانّ امددنانّ خفیفه مدّن مدّن مدّن اسم فاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان
مادّات و موادّ اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا آخر **فصل** مصدر میمی و اسم زمان و اسم
مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعل آید چون مشرب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان

اشا مید و از یفعل بضم عین باید چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن و زمان کشتن و در چند
کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق
و مغرب و مسجد و مسقط و منبت و مفرق و منسک و مجزر و در این همه فتحه جایز است و از یفعِل
مصدر میمی مفعَل آید بفتح و زمان و مکان بر وزن مفعِل آید بکسر چون مجلس و از مثال مطلقا
خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعِل آید بکسر عین
چون موعِد و موضِع و موجِل و موسِم و میسِر و از ناقص مطلقا بر وزن مفعَل آید بفتح عین چون
مرمی و مرضی و مرخی و از لفیف مفروق و مقرون واجب و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر
میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه مفعال و مفعل و مفعله برای آلت بود چون مخیط و مفتاح و مغرفه
و فَعلة بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرة بود چون ضربة ضربة بمعنی یکبار زدن است و فِعلة بکسر فا برای
هیئت و چگونگی فعل بود چون جلست جلسة که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعلة بضم فا برای
مقدار بود چون اکلت لقمة و فُعالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کناسة و قلامة و بدانکه از
فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم
مفعول آن باب باشند **فصل** بدانکه فَعَل یفعَل مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل
حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و واو در مثال این
باب چون وضع یضع بیفتاده مستقبلش زیرا که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد
بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقیست
بحال خود **فصل** باب افعال از صحیح اکرم یکرم اکراما اصل یکرم یؤکرم بود همزه را انداختند زیرا
که أأکرم متکلم دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای طرداً للباب مر ماضی این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تاکوم است اکرم اکرما اکرموا
تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل کردند بما قبل خود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم
تاکید تثقیل و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مکرم و غالب همزه باب افعال
از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون ذهبت زیدا فذهب و اجلسته فجلس و شاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اصبح زید و امسی زید یعنی داخل شد زید بصباح و مسا و شاید که برای رسیدن

چیزی باشد هنگام چون احصد الزرع و اصرم النخل یعنی وقت درو کردن غله و خرما رسید و شاید
که بمعنی کثرت باشد چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجوز والخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی
باشد چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا یعنی او را پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب افعال
الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب کردند
ایعاد شد ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول اوعد مستقبل
مجهول یوعد امر حاضر اوعد مثل اکرم اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد **مثال یائی**
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اصل ایشان میسر و میسر بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل قلب بواو شد
اجوف واوی الاقامه بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام اقوم
بود واو متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اقام شد در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
ماضی مجهول اقیم اقیما اقیموا تا آخر اصل اقیم اقوم بود کسره واو را بما قبل دادند و او برای کسره
ما قبل قلب بیا شد اقیم شد و در اقمن و اقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یقیم یقیمان یقیمون تا آخر اصل یقیم یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند برای کسره ما قبل
منقلب بیا شد و در یقمن و تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یقام یقامان یقامون
تا آخر اصل یقام یقوم بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند یقام شد در یقمن
و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن نون تاکید ثقیله
اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم تا آخر
اصل مقیم مقوم بود اعلالش بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر
قیاس یقوم نهی لا یقم لا یقیما لا یقیموا تا آخر جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر و
اقامه در اصل اقواما بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد عوض محذوف تاء
در آخر او در آوردند اقامه شد **اجوف یائی** الاطاره پرانیدن ماضی طار مستقبل یطیر

امر حاضر اطرنهی لا تبطر اسم فاعل مبطر اسم مفعول مبطر **ناقص واوی** الارضا خشنود کردانیدن ارضی یرضی رضا المرضی المرضی لم یرض ارض لا ترض نون ثقیله ارضین نون خفیفه ارضین ارضاء در اصل ارضاو ابود واو واقع شده بود در اخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین است حال همزه واو و یاء که در اخر بعد از الف زایده باشد چون کساء و رداء که اصل کساو و رداو بود **لفیف مفروق** الایجاء سوده شدن سم ستوان اوجی یوجی ایجاء الموجی الموجی اوج لا توج لفیف مقرون الاهواء قصد کردن اهوی یهوی اهواء المهوی اهوی لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا المحب حب احبب احبب یحب لا یحب لا تحبب **مهموز الفاء** الایمان بگرویدن امن یؤمن ایمانا اصل ایمانا ئمانا بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دویم ساکن اول مکسور بود قلب بیا کردند ایمانا شد و در امن قلب بالف کردند و در اومن قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است امر حاضر امن امنا امنوا امنا نون ثقیله امنن امنان امنن امنانا اخر نون خفیفه امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن **باب تفعیل** از باب التکبیر اکثر بود چون فتح الباب و فتحت الابواب و مات الابل و موتت الابال و از برای مبالغه نیز اید چون صرح هو بدا شد و از برای تعدیه اید چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت اید چون فسقته و کفرته یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل اید و بر وزن فعال نیز اید چون کذبوا بایاتنا کذابا و بر وزن تفعله و فعال هم می اید چون تبصرة و سلاما و کلاما و وداعا و صحیح و مثال واجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل ثنی یثنی تثنیة المثنی المثنی ثن لا تثن و مصدر دائما بر وزن تفعله اید و گاه باشد که بر وزن تفعیل اید بجهت ضرورت شعر فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی شهلة صبیا و مهموز این باب همچو صحیح این باب باشد چنانکه دانسته شد و مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصی یوصی توصیة و طوی یطوی تطویة **باب مفاعلة** اصل این باب انست که در مبادی کار باشد یعنی هر یک بدیگری ان کند که دیگر با وی چنین کند لیکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمروا و شاید که بمعنی ثنا باشد چون سافرت هراو عاقبت اللص و مصدر این باب بر وزن مفاعلة و فعال و فیعال اید چون قاتل

یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا و صحیح و مثال و اجوف از این باب بر یک قیاس آید چون ضارب و واعد
و قاول ناقص یائی المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی لم یرام لا
یرام و لفیف همچون ناقص و مهموز این باب همچون صحیح این باب است مضاعف المحابة والحاب با یکدیگر
دوستی کردن حاب یحاب مجهول این چون حوب یحاب اصل معلوم یحابب و مجهول یحابب بود بعد از ادغام
هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غائب و خطاب چون یحاببن و یحاببن و همچنین اسم فاعل
و مفعول بر یک صورت اند در لفظ چون محاب لکن در تقدیر مختلف اند اسم فاعل محابب و اسم مفعول
محابب بود امر حاضر حاب حاب حابب نهی لا تحاب لا تحاب لا تحابب **باب افتعال** از این باب برای
مطاوعة فعل است چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و معنی مطاوعة آنست که آن چیز آن فعل را
قبول کند و ممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد
و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون
جذب فاجتذب **مثال واوی** الاتهاب قبول هبه کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب اتهب لا تتهب
لا تتهب اصل او اوتهب بود یوتهب و اوتهابا بود واو را قلب بتا کردند و تا را در تا ادغام نمودند و گاه با
که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا **مثال یائی** ایتسر یاتسر ایتسارا و اتسر یتسر اتسارا اتسر
یتسر **اجوف واوی** الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول
مجتاب لکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا لفظ ماضی و امر
هم مشتبه شد نادر تثنیه و جمع لکن اصل ماضی اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود و اصل امر اجتوب اجتوبا
اجتوبوا مجهول ماضی اجتیب اصل اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو قلب بیا شد در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اختار الخ مستقبل
معلوم یختار و در ماضی مجهول گوئی اختیر اصلش اختیر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل اختیر شد امر حاضر اختر اختارا اختاروا و انا اخترلی لا تختر اسم فاعل و مفعول مختار
بر قیاس مجتاب ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف
الامتداد کشیدن امتد یمتد امتدادا اسم فاعل و مفعول ممتد لکن فاعل ممتدد و مفعول ممتدد بود امر
حاضر امتد امتدا امتدوا نهی لا تمتد لا تمتد لا تمتدد لفظ ماضی و امر در این باب یک طرز باشد ممکن

بحسب نقل بر مختلفند چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی نباشد از برای مطاوعهٔ
فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر و شاید که مطاوعهٔ افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا
نمیشود این باب مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم و
انعدم و غیرهما زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا
نهاده شود این باب از چیزهای که اثر حسّی ظاهر باشد از جهة تقویت بمعنی که ذکر کرده شد و معنی
مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی معلول انقاد تا آخر مجهول
انقید که در اصل انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن
ما قبل مکسور را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد تا آخر و مجهول ینقاد اسم فاعل
و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد لم ینقد استفهام هل ینقاد ناقص یائی الانجاء
سوده شدن انجی ینجی انجاء انج لا ینج و بر این قیاس بود لفیف مقرون چو انزوی ینزوی انزواء فهو منزو
وذاک منزو انزو لا ینزو مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصب ینصب فهو منصب
وذاک منصب فیه امر حاضر انصب انصبّ انصبب نهی لا ینصب لا ینصبّ لا ینصبب **باب استفعال**
این باب برای طلب فعل باشد چو استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که برای
انتقال باشد از حالی بحالی چو استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون
استکبر و استعظم مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب
استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح اجوف واوی
الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم لا یستقم بر قیاس اقام
یقیم اقامة ناقص یائی الاستخباء پنهان شدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی المستخبی استخب لا یستخب لفیف
مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و ذاک مستحیی استحی لا یستحی و
شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح و ذاک مستحا امر استح نهی لا یستح و در حیی جایز است
که ادغام کنند و گویند حیّ حیا حیوا تا آخر مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب
استتبابا اسم فاعل مستتب و مفعول مستتب امر حاضر استتب استتبّ استتبب و بر این قیاس است
امر غائب و نهی و جحد **باب تفعّل** از باب مطاوعهٔ فعل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه

بنزاید

نیز آید چون تعلّم و تزهّد بمعنی مهلت یا چون تجرّع چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل
دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة و تزاور عن کهفهم و تصدّی ناقص
یائی تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنّیا بود بضمّ نون مشدّده یاء بدل بکسره کردند تمنّیا شد اسم فاعل
متمنّ اسم مفعول متمنّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد لم یتمنّ مضاعف التحبّب دوستی نمودن تحبّب
یتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس صحیح **باب تفاعل** اصل این باب آنست که
میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لیکن مجموع اینها بحسب صورت فاعل باشند چون
تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل و دیگری مفعول باشد و شاید که بمعنی
اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی جهل و بیماری را آشکار
کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی فعل آید چون تساقط ای سقط کقوله تعالی تساقط
علیک رطبا جنیّا ای تسقط ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا اصله
در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی المتصابی تصاب لا تتصاب ناقص
یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی تراميا بر قیاس تصابی مضاعف التحابب یکدیگر را
دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحابّا فهو متحابّ و ذاک متحابّ امر تحابّ تحابب نهی لا تتحابّ لا
تتحابب لا تتحابب و بر این قیاس است جحد و امر غایب و در این باب ماضی و امر یکصورت شوند لیکن فرق
قرائن است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی از این یازده حرف باشد که
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تا را از جنس فا کنند
و ساکن نمایند و در فا ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند پس تطهّر
یتطهّر تطهّرا فهو متطهّر و ذاک متطهّر گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرا فهو مطّهّر و ذاک مطّهّر و در تدارک
یتدارک تدارکا فهو متدارک و ذاک متدارک گوئی ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک و ذاک
مدّارک و در قرآن مجید آمده است المزّمّل و المدّثّر و ازّیّنت فادّارأتم فیها و بر این قیاس تترّب
یترّب ترّبا فهو مترّب و ذاک مترّب و اتّابع یتّابع اتّابعا و اثّبّت یثّبّت اثّبّتا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا
و ادّثّر یدّثّر ادّثّرا و ادّارک چنانکه گذشت و اذّکّر یذّکّر اذّکّرا و اذّابح یذّابح اذّابحا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا
و ازّاور یزّاور ازّاورا و اسّرّع یسّرّع اسّرّعا و اسّارع یسّارع اسّارعا و اشّجّع یشّجّع اشّجّعا و اشّارع

يشّارع اشّارعاً واصّعّد يصّعّد اصّعّاداً واصّاعد يصّاعد اصّاعداً واضّرّع يضّرّع اضّرّعاً واضّارع

يضّارع اضّارعاً واطّهّر چنانكه گذشت واطّابق يطّابق اطّابقاً واطّرّق يطّرّق اطّرّقاً واظّهّر يظّهّر

اظّهّراً واظّاهر يظّاهر اظّاهراً **فصل** بدانكه عين الفعل در باب افتعال چون يكى از اين يازده

حروف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند

فا و تا بعضى حركت تا را بفا دهند و در اختصم يختصم اختصاماً چنين گويند خَصّم يخَصّم خَصّاماً

فهو مخَصّم وذاك مخَصّم امر حاضر خَصّم و بعضى فا را حركت بكسره دهند گويند خِصّم يخِصّم خِصّاماً

باب افعلال الاحمرار سرخ شدن احمرّ يحمرّ احمراراً فهو محمرّ وذاك محمرّ به ماضى احمرّ مستقبل يحمرّ

امر حاضر احمرّ احمرَ احمرِ ونهى و جحد بر اين قياس است **باب افعيلال** الاحميرار احمارّ يحمارّ احميراراً

اسم فاعل و اسم مفعول محمارّ امر حاضر احمارّ احمارَ احمارِ بر اين قياس است نهى و جحد **باب فعللة**

دحرج يدحرج دحرجة و دحراجاً فهو مدحرِج وذاك مدحرَج امر دحرج نهى لا يدحرج **باب تفعلل**

تدحرج يتدحرج تدحرجاً فهو متدحرِج وذاك متدحرَج امر تدحرج نهى لا يتدحرج **باب افعنلال**

احرنجم يحرنجم احرنجاماً فهو محرنجِم وذاك محرنجَم امر حاضر احرنجم نهى لا يحرنجم **باب افعلّال** اقشعرّ

يقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعِرّ وذاك مقشعَرّ امر حاضر اقشعرّ بدانكه باب افعنلال در ثلاثى مزيد فيه

آمده است چون اقعنسس يقعنسس اقعنساساً كه حروف اصولش قعس است و افعوّل نيز آمده است

چون اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذاً و افعيعال نيز آمده است چون اعشوشب يعشوشب اعشيشاباً و افعنلى

نيز آمده است چون اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً بدانكه مجموع همزه‌ها كه در اول ماضى ثلاثى مزيد فيه

و رباعى مزيد فيه است همزهٔ وصل است كه در درج كلام بيفتد همچنين همزه‌ها كه در اول مصدرها

و امرهاى اين ابواب است الا همزهٔ باب افعال كه همزهٔ قطع است و ساقط نمى‌شود در درج كلام نه در ماضى

و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانكه ذهب را چون با متعدى كنى چنان گويى ذهب به ذهب بهما

ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بكِ ذهب بكما ذهب بكن

ذهب بي ذهب بنا و در اسم مفعول گويى مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر بدانكه الف فاعل و سين

استفعال گاه باشد كه لازم را متعدى كنند چون سار زيد و سايرته و خرج زيد استخرجته

قد تمّ هذا الكتاب المسمّى بصرف مير

بسم الله

قوله وتشتمل اي هذه الفوائد الصمدية على خمس حدائق ووجه الحصر في هذه الخمسة اما المذكور فيه اما مقصود بالذات لا غير او ما يتوصل اليه مع شيء مقصود بالذات الثاني الحديقة الاولى والاول اما ان يبحث فيه عما يتعلق بالاسماء او لا الاول الحديقة الثانية والثاني اما ان يبحث فيه عن الجمل او عن المفردات الاول الحديقة الرابعة والثاني الحديقة الخامسة ولا يضر خروج الديباجة لان المراد حصر المقصود بالذات او ما يتوصل به اليه ١٢ قوله وموضوعه موضوع

الذي يبحث فيه عن عوارضه الذاتية وموضوعه وغرضه موضوعه اشياء آخر من مسائل الفعل انتاجه وانما قدم ذلك لما تقرر انه من اراد الخوض في علم من العلوم على الوجه الاكمل ينبغي ان يتصوره اولا بحقيقته ذلك العلم بحده ليصير به الاحاطة بجميع الوحدة الكثيرة باعتبارها ١٢

بسم الله الرحمن الرحيم

أحسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم بها المرام حمد الله على جزيل الأنعام والصلوة والسلم على سيد الأنام وآله البررة الكرام سيما ابن عمه علي الذي نصبه علما للاسلام ورفعه لكسر الأصنام جازم أعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه أعم ومعرفته للمبتدئين أهم وتضمنت فوائد جليلة في قوانين الاعراب فرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق

الحديقة الأولى

فيما أردت تقديمه غرض النحو علم بقوانين ألفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطاء في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد

كتعريف علم فان كان الواضع حرف يتعلق مجاز في لغة رتبته يعني اتباع الاولى للثانية في الكسر نحو فحمد وشهد والمراد بالكلمة ههنا الكلمة التي تطلق على الجمل المفيدة ليصح كون الخبر وهو قوله حمد الاسم لا يصح حمله على الكلمة الاصطلاحية كما يرفيه كثير من العلماء المكابرين

قوله نعلمه حمد الله

اي حمدك باسمه واشار الخطاب بالكاف على انه تعالى مع انه قوي عند تحرك الافكار وبراعي النوبة الحاضرة على الكاف حتى خاطبه وحرف النداء من اللهم محذوف عوض عنه الميم في آخره على الله صح كما ثبت في موضعه ان الله تعالى والنداء بالباء مع كونها للبعيد وهو تعالى اقرب من حبل الوريد للاشارة الى هضم نفسه والاستعارة بها عن بطلان القرب وذكر انه تعالى بعد الكاف الواقع للدلالة على ذاته من غير احتياج الى امر آخر اشارة الى تركه به ووصف الى انه بيانية والمفيدة لنعم

بالاسناد ولا بنائه الا في اسمين او فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة
معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء و
اللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها
ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم
قبول شئ من خواص اخويه **تقسيم** الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او
لحدث فاسم معنى كضرب او المنسوب اليه حدث فمشتق كضارب ايضا ان وضع
لشئ بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى
والمعرف بالنداء والا فنكرة وايضا ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديرا
كناقة ونار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج حقيقي والا فلفظي
تقسيم اخر الفعل ان قرن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احدى
التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع ويختص بالسين و
سوف ولم واحدى زوائد اتين او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر
منه مع قبوله نون التاكيد **تبصرة** الماضي مبني على الفتح الا اذا كان
اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون
اناث كيضربن بني على السكون او نون التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح

الوضع
الامر لا حاجة
الزمان معينا والبس
انما حصر عند الجامع بالاشتراك في
كذا تخرج اسماء الافعال والمفعول لانها
والكان لعلان الاسم اشتراط الحال والاستقبال
الاان ذلك الزمان مدلول عليها العارض لا
مدلولها بحسب الوضع لا قدر وكذا النحو
القتل والضرب فانه يجب
وقوعه في احد الا
زمنة
الثلاثة تعينا في نفس الامر لكن ذلك الزمان
المعين لا يدل عليه بحسب الوضع
تنبيه قال ابن الخباز في شرح الدرة لا يعتبر
ان تمييز الحرف بعدم قبول شئ من خواص اخويه
ادى الى الدور توقف معرفة الحرف على معرفة
تلك الخواص ومنها ما هو حرف فيلزم الدور
واجيب بان توقف معرفة الحرف على تلك الخواص
انما هو من حيث انها علامات وما توقفها عليه
فمن حيث انها حروف اختلف في الحكمة فلا دور
تنبيهات الدول لا تحقق التذكير والتانيث
في الاسماء الا اذا قصد مدلولها فان قصد
لفظ الاسم جاز تذكيره باعتبار اللفظ
وتانيثه باعتبار الكلمة وكذا الفعل والحرف
وحروف الجر يجوز فيها الوجهان باعتبارين
وزعم الفراء ان تذكير حروف الهجاء لا يجوز
قال المرادي في شرح
التسهيل التاء لا تعد من
علامات التانيث لان التاء لان و
ضعها للعوض لا للانفكاك فيجوز ان تحذف
لفظا وتقدير الحذف الالف و
هي تقدير فيا سائي الصفات
المختصة بالمؤنث

فائدة ان الاسم جمع المكسر وجمع السلامة في اربعة اشياء احدها ان جمع السلامة مختص بـ
العقلاء والمكسر له يحقق والثاني ان يسلم فيه بناء المفرد ولا يسلم في المكسر و
الثالث ان يعرب بالحروف وجمع المكسر بالحركات والرابع ان القول المسند
الى جمع السلامة لا يونث ويؤنث مع المكسر قال ابو البقاء ذكره في اللباب
الثانية مطلق الجمع عاشر من قلة وكثرة افعل افعال فعلة وفعلة
ومطلق الصحيح غير ذلك واعداد المكسر جمع الكثرة والمراد
بالقليل من الثلاثة الى العشرة وغير ذلك كثير وقد

والامر فوع ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر
يبنى على ما يجزم به مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في آخر
الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان
في الاسم والفعل والثالث يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية
في آخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان
يوجدان في الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران يوجدان
في الكلم الثلث نحو اين وقام وسوف وكم وقم وهل **توضيح** علائم الرفع
اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر
والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين
واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر و
اثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر وملحقاته وهي اولو وعشرون وبابه
والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال مفردة
مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى
او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون

والاكثر
نحو تميم يوافقهم
الا في حالة الرفع فيعرب
باعرابه ينصرف للعلمية والرفع
على الامس وهم من اعرب كذلك مطلقا
فان فقد شرط من الشروط المنفية فلا
خلاف في اعرابه وصرفه سبكر
قوله منذ اذا وجدا
القسم في الحرف
نحو منذ
وتصلح
للمبتدأ لوجود الضم
في الاسم فانها في لغة من جرها
حرف وبنيت الاسمية لفظا من اصالة
اراده في المعلان نحو قولك منذ يوم الجمعة
اول المدة يوم الجمعة فقد تضمنت المضاف
الى كتفين منه وبعد حذف وكان
لمناسبة الحركة كما مر وكانت ضمة
في الغايات قوله في الكلم الثلث الاسم
والفعل والحرف السكون ملحقة والا
فلكونه اقرب الحركات الى السكون لحصوله
في فتح الضم والكسر فان الاول الثقيل
مع الوصلتين الى طرفي الشفة والثاني
يحصل بتعظيم الوجه الى السفل سيد
قوله الياء فرع نائب عن الكسرة منذ
لان الكسرة نائب على الرجع المؤنث
الثالث نيابة الكسرة يكون علامة للجر

اصالة في ثلاثة مواضع احدها الاسم
المفرد الثاني جمع المكسر المتقدم
ذكرها المنصرفين
محمد حسنا

فالفتحة

قوله يقدر الاعراب في الثلث الاخير وهي الرفع والنصب والجر والجزم في المضارع
المتصل بنون التاكيد غير مباشرة كيضربان من نحو ذلك هل تضربان وان
لا تضربان ولا تضربان بان زيدان مقدرا في مثل ذلك الاعراب ثم اعلم
كلامه ... ره قال الاعراب ما تقدر في الصورة الا
والفقط في قوله هل تضربان فانه المقدر فيه ثبوت النون
والاصل هل تضربان ثبت نون الاول والواو نون الرفع
والثانية نون التاكيد الثقيلة حذفت نون الرفع لثقل

فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء
الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم و
حذف النون في الافعال الخمسة **توضيح** على انه يجز بثلث الكسرة والياء والفتحة
فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء
في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف على انه يجزم بالسكون
والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف في المضارع معتلا وفي الافعال الخمسة
فائدة يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور مطلقا في الاسم المقصور
كموسى والمضاف الى الياء كغلامي وفي المضارع المتصل به نون التاكيد غير
مباشرة كيضربن ورفعا وجرا في المنقوص كقاض ورفعا ونصبا في
المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء
كيدعو ويرمي في جمع المذكر السالم المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي
الثانية فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب و
المعرب انواع الاول ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة الاول الفاعل وهو
ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر
بارز ومستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد

ان المضارع المتصل بنون تاكيد غير مباشرة لا تقدر فيه الا الرفع فقط يكون العلامة في النصب والجزم فانهما لفظيان
... في هذا البحث ابن هشام ... لكن ابن هشام لم يذكر التقدير الا في الرفع والجزم والمصنف ...

المذكر

تنبيه قال بعضهم علم من تعبيرهم بالمذكرات والمؤنثات جعلها من القاعدة المذكورة
عدم الاعتداد بالفاصل وعدم الفصل بها لكن في شرحه لها مع نحوها من الجزء هذا
بل منه فيها اي سورة يجب فيها تانيث الفعل يكون فاعله مؤنثا حقيقيا لاحقة وان
شئت نظم ذلك فقد من ابن مالك بالتانيث للفعل لدى مسند مع الفصل انتهى او كان فا
على الفعل ضميرا متصلا لغائبة مطلقا اي سواء كان حقيقي التانيث او لفظية كهند
وتقوم والشمس طلعت وتطلع وانما وجب هنا مطلقا لئلا يتوهم ان ثم فاعلا مذكورا
متصلا ويجوز ان تقال هند قام ابوها والشمس طلع قرنها وقد يجوز تركها في الشعر ان

المذكور والمضارع المبدوء بتاء الخطاب او بالهمزة او بالنون والفعل الا للاثنين

وفعل التعجب والحق به تلك نحو زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع

كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا تبصرة ويلزم الفعل علامة التانيث

ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا كهند قامت

والشمس طلعت وترك الخبر مع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس ويترجح

ذكرها مع الفصل بغير الا نحو دخلت ودخل الدار هند وتركها مع الفصل

بها نحو ما قام الا امرأة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرأة هند مسئلة

والاصل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس وكان ضميرا متصلا

والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير

متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره الثاني نائب الفاعل

هو المفعول القائم مقامه وصيغة فعل او يفعل ولا يقع ثاني باب علمت وثالث

باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه ويتعين المفعول به فان لم يكن فالجميع

سواء الثالث والرابع المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية

مسند اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او ضمير فان

طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم وما قائم الزيدان او زيدون و...

تمكنه علم
انه مختار لا مضطر
قوله اذا خيف اللبس في الفاعل
لعدم ظهور العلامة في الاعراب وعدم
قرينة تميز الفاعل من المفعول سواء كان
مقصورين ام مبنيين
الرابع
ان يكون المضارع المبدوء بتاء الخطاب
للواحد كتقوم بخلاف المبدوء بتاء
الخطاب للواحدة والتثنية في الجمع
او المبدوء بالهمزة للمتكلم
للمتكلم مع الغير مذكرا او مؤنثا كنقوم
والسادس فعل التعجب كما احسن

يذكر المبتدأ بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي
السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمر ولعمرك لاقومن ولا يكون نكرة الا مع
الفائدة والخبر هو الجزء المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الواقع
الظاهر متحمل لضمير فيطابقه دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها

قاعدة المجهول ثبوته للشئ عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر
وذلك الشئ المعلوم يجعل مبتدأ ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال
لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا
ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين

فصل

تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف فتجعل المبتدأ اسما والخبر خبرا لها
وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع الاول الافعال الناقصة والمتسم منها
كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات وليس ومازال ومابرح
ومانفك ومافتئ ومادام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل
توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاخيرة تقدمه عليها وفيما عدا ومافتئ
وليس وزال ان تكون تامة وماتصرف منها يعمل عملها

مسئلتان

يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا

يشترط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم يكنه ولم يكن

الله ليغفر لهم ولك وفي نحو الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر

اربعة اوجه نصب الاول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول

اقوى والاخير اضعف والمتوسطان متوسطان الثاني حروف المشبهة بالفعل وهي

ان وان وكان وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معمولها

عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو

ان في ذلك لعبرة ويلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر

ان حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران جاز الامران نحو

اولم يكفهم انا انزلنا وقال اني عبد الله واول قولي اني احمد الله والمعطوف

على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان وان ولكن بجواز رفعه بشرط مضي

الخبر الثالث ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر

ويشترط فيما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معمولها فان لحقها التاء اختصت

بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص الرابع لا النافية للجنس وتعمل

عمل ان بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب

والا بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرته

يشترط عدم اتصاله اي اتصال
نون مضارعها المجزوم بضمير نصب ولا بحرف
ساكن ومن ثم يفتح اللثة وتشديد المبهم
اي المكان الا عتبار اي لاجل اعتبار
اعتبار الشرط المذكور لم يجز
حذف النون من مضارعها
المجزوم ومن كان
بالسكون
نحو
قوله
لعمرو كالكلب
ان يشل الصادقين آخر
بانه الدجال لكنه من تسلط عليه
الا انه فلا خير لك في قتله لاتصاله بالضمير المنصوب
واتصاله يرد الاشياء الى اصولها فلا يجد
منها تعين الاصول ولا في قوله لم يكن الله ليغفر
لهم لاتصاله بالساكن وهي اللام لتعذر نصب
فالنون المكسورة لاجله حين منها صار لغوها
بالحركة وخالف يونس في هذا وجاز الحذف
مكنا نقول اذا لم يكن الكاجات من حيث اللفظ
وقوله وان لم تك المرآة وافقه ابن مالك
وحمله الجماعة على الضرورة كقوله بابيه ولد
استطيعه ذلك استغني ان كان نافذ
وانقص المسئلة الثالثة لك في كل موضع
ذكر فيه ان الشرطية وكان المحذوف
اسم يذكر بعده الخبر فالجزاء مثلوه
باسم مفرد مع صحة نقد برفيا وفيه معه
ونحوها ما يصح خبرا نفي فاء الجزاء نحو
نفسهم في بعض الكتب مرفوع نحو الناس
مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير اوان
شرا فشر ادقوله هم المرء
مقتول بما قتل به ان
سيفا فسيف

لها فان عرفت او فصل بينهما كررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل

ولا امرأة **تبصرة** فلك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول

فتحهما على الاصل الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس الثالث فتح

الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل وباعمال الثانية كليس والغائها

الخامس فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب

الافعال المقاربة وهي كاد وكرب واوشك للدنو الخبر وعسى لرجائه وانشأ وطفق

للشروع فيه وتعمل عمل كان والغالب في خبرها جملة مبدوة بمضارع ويغلب في الاول

تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانه بها نحو عسى ربكم

ان يرحمكم وهي في الاخيرين ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى وانشأ وكرب

ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق **تتمة** يختص عسى واوشك

باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم

فلك وجها اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها وتفريغها عنه فما بعدها

اسم مغن عن الخبر ويظهر ذلك في التانيث والتثنية والجمع فعلى الاول

تقول هند عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا

ان يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا

قوله الاثر المفعول به اخرج سائر المفعولات لا بعينه المفاعيل وله لا يقال يدخل فيه المفعول المطلق لانه واقع على غيره الا اذا وقع على غيره او معه او فيه وانما يفرد اطلق هو المراد بوقوع الفعل عليه تعلقه بلا واسطة بحيث لا يعقل الا به فيشمل ما كان اثباتا فقط من غير ما مع ان اخرج ما يخرج للخروج ضربت زيدا او لا تضرب عمرا او اوجدت حزنا داخل للابتداء لعلم سبب

قوله المفعول المطلق سمي بذلك لصحة اطلاق صيغة المفعول عليه لغة من غير تقييد ومنهم من قال الزمخشري وابن الحاجب عما المفعول به كذلك بتقييد المفاعيل فلا تغلب فيها الا مفعول به اوله او معه او فيه واما الاطلاق عليه فيصح الا طلاق على ما كان واحد من الخمسة يقترن به بعض الفاظ ذلك لم يسند اليه ذلك الفعل ولعلق به لتعلق مخصوص

لا غير وهو ثمانية الاول المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل

فيه تأخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزوم

الصدر نحو من رأيت **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين

نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفردا

دائما وفي النوع خلاف ويحذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا ودنيا

في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد

قائم حقا وما انت الا سيرا وانما انت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له

صوت صوت حمار ولبيك وسعديك **الثالث** المفعول له وهو المنصوب بفعل

فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه

مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم جيء باللام في نحو والارض وضعها

للانام وتهيأت للسفر غدا وجئتك لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو

المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت و

زيدا وما لك وزيدا وجئت انا وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير

سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان

او مكان مبهم او بمنزلته احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة و

فائدة و
نقول في غير مشبه
مشبه بالمفعول مسببه
فائدة يجوز نصب اذا اسندت
الى ضمير كسرت سمينها نحو فهو سيم ان
ولئيم فتح نافع بالكسر وغيره بالفتح ...
المعنى يعني الفضل كلام المصنف في النوع
الاول من انواع المعربات منم
الا شياء تا برد سعضو
لا غير وهو ثمانية
ولديها الله
نشيئا
ونما
كان الدهر
هذه المفاعيل الخمسة و
كان المفعول به اكثر استعمالا و
اشهر ذكرا او المقصد بالنصب
اليه لانه الذي يلتبس لو لا النصب بالفاعل قدم
او لانه يعرف الا من المفعول به عما المفعول
على حذف الصلة فانه من هذا ... حرى مطلقا
... انما اذا اريد مفعول ... لم يرد الا
المفعول به ولما كان اكثر المفاعيل ورا
ففضل باسمه وانما كان حق ذلك لا يصدق
الا على المفعول المطلق ولكنهم لا يصدقون
على ذلك اسم المفعول الا مقيدا بقيد الا
طلاق انتهى في الضمير في به يرجع الى الموصول
في المفعول اي الذي فعل به الفعل وكذا
في المفعول له به ومعه وفيه ... قوله
وله علي الف درهم ومعناه واقع مؤكدا
لنفسه وغيره فالاثر هو الواقع بعد
جملة ... في صفة لا يحتمل من المعاون
غيره ... الف درهم احترازا

خان

خلف زيد وسرت عشرين يوما او عشرين فرسخا واما دخلت الدار فمفعول به

على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح والمأول

المنصوب بفعل لازم سقط منه حرف الجر وهو قياسي مع ان وان نحو وعجبتم

ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت

الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط

تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة

وجامدة ومقدرة والاصل تاخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع

ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر

نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف

نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان المضاف جزءه نحو اعجبني وجه هند

راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا **الثامن**

وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال

باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح

فان كان مشتقا احتمل فالاول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره

قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو طاب

زيد نفسا

ذنباً وخاتم فضة واشتعل الرأس شيباً ولله دره فارساً والناصب المبين

الذات ولمبين النسبة هو المسند من فعل وشبهه **النوع الثالث**

ما يرد مجروراً لا غير وهو اثنان **الأول** المضاف إليه وهو ما نسب إليه

شيء بواسطة حرف جر مقدر مراد ويمتنع إضافة المضمرات وأسماء الإشارة

الاستفهام وأسماء الشرط والموصولات سوى أي في الثلاثة وإلى المفرد

ظاهراً أو مضمراً وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى وظاهراً لفظاً وهو

أولوا وذو وفروعهما أو مضمراً لفظاً وهو وحده ولبيك وإخوانه **تكميل**

يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع وملحقاتهما فإن كانت المضاف

صفة إلى معمولها فلفظية ولا تفيد إلا تخفيفاً وإلا فمعنوية وتفيد تعريفاً مع

المعرفة وتخصيصاً مع النكرة والمضاف إليه فيها إن كان جنساً للمضاف فهي

بمعنى من أو ظرفاً له فبمعنى في أو غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف التذكير

من المضاف إليه والمؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف

إليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله إنارة العقل مكسوف بطوع

هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند الثاني المجرور بالحرف وهو ما نسب إليه شيء

بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر تسعة عشر سبعة منها تجر الظاهر

والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر

فقط وهي مذ ومنذ وتختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص

باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو لا تختص بالظاهر المعين **النوع**

الرابع ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة **الاول** المستثنى و

هو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو

كان حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه

المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير موجب غالبا

وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه

على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله و

ان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاء

القوم الا حمارا او حمار **تتمة** والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها

ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمها مستتر وجوبا وبما خلا

وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غيرها بما يستحقه المستثنى

بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند آخرين **الثاني** المشتغل عنه عامل عن اسم

مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل

مقرره

قوله او فصل بينه وبين المشتغل ما له صدر اي صدرا للكلام لانه يمتنع ان يعمل ما بعده فيما قبله للمنافاة وذلك لصدارة وذلك الاستفهام والشرط والعرض والتحضيض وان واخواتها سوى ان المفتوحة لان لها صدر الكلام لكن لا يعمل ما بعدها فيما قبلها لكونها حرف صدر وكان للتمني ولام الابتداء وكم وما دون النافيتين نحو زيد هل رأيته وزيد كم تضربه وزيد ان ضربته وضربك وزيد من يضربه اضربه وزيد لا اضربه وزيد هلا ضربته وزيد ان ضربته وزيد لا ادري يضربه وزيد لعمر يضربه و

مفسّر بعده المشتغل اذا تلى ما لا يليه الا الفعل كاداة التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه ويجب رفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يليه الا الاسم كاذا المفاجأة نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رأيته ويترجح نصبه اذا تلى مظان الفعل نحو أزيدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمرو اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته

الثالث

المنادى هو المدعو بيا وهيا واي وا مع البعد وبالهمزة مع القرب وبيا مطلقا ويشترط كونه مظهرا ويا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة ويا التي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان وجد لزم الحذف

تفصيل

المنادى المفرد المعرفة والنكرة المقصودة يبنى على ما يرفع به نحو يا زيد ويا زيدان ويا رجل ويا رجلان والمضاف وشبهه وغير المقصود ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض باللام

مذهب سيبويه ... تناسب الجملتين في العطف وذلك اذا كان

الجملة

معطوف عليها

فعلية فيضعف الاسم بعدها

بغيره المذكور تكون اسمية او فعلية و... تناسب الجملتين المتعاطفتين نحو

نحو قام زيد وعمرا اكرمته ترجح

نصب عمرو ... رفعه ... التناسب الجملتين

المعطوفة

عليها

على الاخرى

احسن ... كذا

قالوا فات الاسمية وهذا انما

يدل ... على جواز التخالف الاسمية والفعلية ... في المسئلة كلام

ذلك للاخفش المنع مطلقا حكي عن ابن جني

والاخر ... الواو فقط يجوز ...

ابو الفتح عن شيخه ... الفارسي

مراد ... ابن هشام في شرح

اللمعة يقول بالمنع مطلقا ايجاب ...

... دخلوه عن اللام

اي يشترط خلوه عن اللام للتعريف فلا

يقال يا الرجل لانه اجتماع التعريف

صورة وان كان في احدهما من القائل

... الاخر الا في لفظ الجلالة

وهو علم للذات المقدس الواجب

الوجود الموصوف بجميع الكمالات

فلا يشترط ...

... فنقول

يا الله ... الله

ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا لزيداه والعلم المفرد الموصوف بابن

وابنة مضافا الى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة

يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر السلم والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه

كتيم الاول في نحو يا تيم تيم عدي **تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما

المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد

والصفة وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب حملا على محله والبدل

كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه

والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر

ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر

على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** مميز اسماء العدد فمميز

الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد

ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة واصول

العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان يذكران

مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان

والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

ايام

قوله ويترجح الرفع اي رفع الاسم المشتغل عنه العامل بالابتداء على النصب بفعل مقدر يفسره اي فيما عدا ذلك اي المذكور من موجب النصب ومرجحه وموجب الرفع وتساوي الامرين لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته

ايام **تتمة** وتقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امرأة في المؤنث وثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امرأة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امرأة وهكذا الى تسعة وتسعين

المبنيات منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت في هاء سلنيه وشبهه بالخيار **مسئلة** قد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها يسمى ضمير الشان والقصة ويجيء مؤنثه ان كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانا الامير راكب كان الناس صنفان **فائدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتأخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرمني واكرمت الزيدين وكان فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا

لتقدم رتبة وتقدمت مع المؤنث المتأخر رتبة وكما بعضهم ولان المؤنث تغير تأنيثه حذف التاء والمؤنث حقيقة قوله قد تقدم ذكره فانها وان كانت موضوعة للغائب لكن ليس سبق ذكر الغائب شرطا فيها وقد علم مما مر في اسماء المعرفة ان المضمرات موضوعة لمعين المعهود ما هو الحق فيكون المراد بقوله المتكلم او مخاطب او غائب المتكلم والمخاطب او غائب والنكرة قد يكون ذا للمعهود كما تقدم والمراد بقوله سبق ذكره اي ان يكون مذكورا لفظا سواء كان سابقا لفظا ورتبة نحو ضرب زيد غلامه او سابقا لفظا متأخرا رتبة نحو واذ ابتلى ابرهيم ربه او مذكورا معنى يدل عليه لفظ نحو اعدلوا هو اقرب للتقوى فالضمير عائد الى العدل قوله ويجيء اي تأنيث الضمير المذكر مع المؤنث كما يجيء تذكيره مع المذكر ان كان المؤنث فيها اي في الجملة المفسرة له نحو انها هند مليحة بخلاف ما اذا كان فضلة فلا يحسن انها بنيت قرفة كالفضلة فلا يحسن انها كان القرآن معجزة وذلك لان الضمير مقصود حتم فلا يراعى مرتبته للفضلات

منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا بربّ على ضعف نحو ربّه رجلا او كان للشان
او القصة كما مرّ ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضع لمشار اليه المحسوس فللمفرد
المذكر ذا وللمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان
لساحران متاول وللمؤنث تا وذي وذه وتي وته وللمثناة تان رفعا وتين
نصبا وجرا وللجمعها اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف
الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والجموع عند من مدّه
وفيما دخله حرف التنبيه ومنها الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف
اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وانّ وما وكي ولو نحو اولم يكفهم
انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب كي لا يكون على المؤمنين
حرج ايودّ احدكم لو يعمّر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى الصلة
وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف
ان كانا مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين
مطلقا لجمع المذكر واللاتي واللائي واللواتي لجمع المؤنث وال وما ومن
واي وذو وذا بعد ما او من الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة**
اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رأيت فذا موصولة ومن ذا رأيت فذا موصولة

ومنها

قوله المراد بحال الموصوف حال المتعلق ما صحت حالا للموصوف وحال المتعلق ما
جعل حالا للموصوف ولو يجوز في الادب وما صحت حالا لغير المتعلق الموصوف بحسب الدلالة
التركيب وان كان قائما في الثاني فنحو مررت بزيد الحسن من قبيل الوصف بحال
المتعلق وان كان الحسن قائما بزيد فتوله لالبس بهاسته اي قبل التركيب
واورد نحو خمسة عشر فانه تخرج بهذا القيد الصابع انه من افراد المحدود
لان بين لفظه قبل التركيب نسبة العطف اذ اصله خمسة وعشرة

ومن وما مبتدأان والجواب رفع وللك الغاؤها فهما مفعولان ولك تركيبهما
معهما بمعنى اي شيء واي شخص فالكل مفعول والجواب على التقدير بن نصب
وفس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا منها المركب
وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة
عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثنى عشر وفرعيه اذ الاول منهما معرب على المختار
والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع**
كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى
في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا
وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه و
يتبعه في الثلثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضا
نحو جاءتني امرأة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل
نحو جاءني رجل حسنة جاريته او غالبة او غال داره ولقيت امرأتين حسنا
عبداهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما **الثاني** المعطوف بالحرف
وهو تابع بواسطة الواو والفاء وثم وحتى وام واما واو وبل ولا و
لكن نحو جاءني زيد وعمرو وجمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل على الفعل

تعددت
تركيب الاسمين
وحرفها للتخفيف في الدرس
لا فتقاره الى الثاني في شبه الحرف والثاني
لتضمنه معنى الحرف وهو الواو وكان البناء
على حركة اشعارا بان لها اصلا في الاعراب و
كانت فتحة لجبر خفتها ثقل التركيب وحادي
عشر بفتح الياء بنائه وهو الافصح وجاز
سكونها تخفيفا كثماني عشر واشار بايراد
بان اسم الفاعل المشتق من العدد المركب
مبني كالعدد المركب وتشكل بنائه لعدم
تضمن الثاني حرفا لعدم استقامة المعنى به
تقديرا حادي وعشر لان معناه واحد من
احد عشر لا حادي وعشر كما ان معنى ثالث
عشر واحد من ثلثة عشر اي من الثلثة و العشر
الى واحد من الثلثة والعشر واجيب بان
العطف موجود في حادي عشر وبيانه انه
لما اراد وبناء اسم الفاعل من العدد
المركب كما بنوا ذلك من الفاظ الاحاد
التي تحت العشرة ولم يمكن بنائه من مجموع
المركب الا مع ثقل وحرج بنوا لان
لفظ الفاعل اسم الفاعل لفظ
ثلاثة زيد فيه بعد الفاء
حروف الاسمين
فيه اكثر من
ولد

مشابه

مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا ومستترا الا
مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو
جئتنا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد الخافض
على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين
مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث** التاكيد
وهو تابع يفيد تقرير متبوعه وشمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ
المكرر او معنوي وهو الفاظ النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية واما
فيهما كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا
وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو
اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كل باجمع واخواته
مطابقة **مسئلة** لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رأيت
رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا ومستترا
بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقمت انت نفسك
الرابع البدل وهو التابع المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من
الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو ما اشتمل عليه المبدل منه بحيث

بحيث

يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل
المباين وهو ان ذكر للمبالغة يسمى بدل البداء كقولك حبيبي قمر شمس يقع
من الفصحاء او لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع
من فصيح ولا يبدل الظاهر عن المضمر بدل الكل الا من الغائب نحو
ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما
مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو قمنا نا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاءني
زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام
ابوها زيد لان المبدل منه مستغنى عنه وههنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث
وجاء الضارب الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب
زيد ممتنعان الاسماء العاملة المشبهة بالافعال وهي خمسة انواع الاول
المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا
كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والاكثر ان يضاف
الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف
النكاية اعداءه الثاني والثالث اسم الفاعل والمفعول فاسم

مصدر الكوفة نحو ... داخنا باو
دهند به التفصيل كقوله وكنت كذي رجلين
رجل صحيحة ورجل رمى الزمان فيها او
قلت سيد كوفه
الخامس العطف
البيان
سمي
بذلك لانه
تكرار الاول بمراد فه
لزيادة البيان وكانك اوردته
ثانيا لانك لم تحتج الى حرف انه جاء الاول
والكوفيون يسمونه لانه مفسر للمتبوع و
قال الاعلم في شرح الجمل في هذا الباب يترجم
له البصريون ولا يترجم له الكوفيون وهو
تابع يشبه الصفة يعني النعت السابق بيانه
في توضيح متبوعه بحسب الذات فقوله
تابع كالجنس يشمل التوابع كلها وقوله
يشبه الصفة فخرج النعت لانه المشبه
لشيء غيره وكذلك الشيء فكانه قال تابع
غير صفة وقوله توضيح متبوعه يخرج
بقية التوابع لانها غير موضوعة نحو جاء
زيد اخوك فاخوك عطف بيان لزيد

الفاعل هنا دل على حدث فاعله على معنى الحدوث فان كان صلة لال عمل مطلقا
والا فيشترط كونه للحال او الاستقبال واعتماده بنفي او استفهام او مخبر عنه
او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي وكلبهم باسط
ذراعيه بالوصيد حكاية حال واسم المفعول ما دل على حدث ومفعول على
الحدوث وهو في العمل والشرط كاخيه **الرابع** الصفة المشبهة وهي ما دل
على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم
دون المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لال وبعملها من غير شرط
زمان وبمخالفة فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع **تبصرة**
ولمعمولها ثلث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان
كان معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة
اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد عنهما
ثمانية عشر فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه وما
البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد فهو حسن والحسن ذو الضميرين وهو
والقبيح الخالي من الضمير وهو ما بقي **الخامس** اسم التفضيل وهو ما دل على
موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي

ان قلت هنا اسم فاعل وليس على معنى الحدوث واجاب عنه الفاضل شهاب الدين في شرح الكافية بانه يدل على حدوث الخلود والدوام والثبوت والرسوخ والاستمرار وفيه نظر لان التقييد بالحدوث المتقدم ذكره في ظاهر على معنى الحدوث فاصطلاح المتكلمين لا النحويين ولهذا الاظهر في الجواب ان يقال ان الثبوت والدوام في ذلك لمدلول المادة لا الصيغة المعلومة

متوكد فلا يبنى من نحو دحرج وانطلق اذ لا يكن لانه لو نقص لاحتمل لو لم يحذف لزم
بناء عما انقص ولا من فعل ناقص نحو صار وكان عند الجمهور فلا نقول اصير ولا اكون
واجازه ابن الانباري والرضي قال وعليه المنع كون مدلول الناقص الزمان
دون الحدث كما توهم بعضهم واعني موضوع للتقضيل في الحدث
والحق افادة الدال على الحدث ايضا فلا منع وان لم يسمع ان نقول هو
اكون منطلقا وهو اصير منك غنيا اي اشد انتقالا لا الا الى
ولا من غير متصرف فلا ذا المتصرح وعدم التصرف على وجهين

تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو
دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور وخضر وحمق لمجيء اعور واخضر واحمق
لغيره فان فقد الشرط توصل باشد ونحو فلان احمق من هبنقة شاذ وا
من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن وبال او بالاضافة فالاول مفرد
مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله اكبر و
الثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم وجازت
المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس واعلمهم وعلى هذا يمتنع يوسف
احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف احسن
اخوته والزيدان احسنا اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة**
ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل
نحو رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن
في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل **خاتمة** موانع صرف
الاسم تسعة عجمة وجمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم تركيب
كذلك ووزن الفعل والتاسع الصفة فالعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية

احمق من هبنقة شاذ فلا يقاس عليه وهبنقة بفتح
الهاء والباء الموحدة والنون المشددة
والقاف لقب ذي الودعات يزيد بن ثروان
وانما قيل له ذو الودعات لانه جعل في عنقه
قلادة من ودع وعظام وخزف مع
طول لحيته فقيل له ما هذه
اعرف بها اخوتي لئلا يضل
وغير ذلك
احمق انت
ممن هو
انا نفسه
...
ولما وقع هنا وقعت عليه من شرح هذا
المتن ناقصة وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر
مطلقا نحو يوسف احسن اخوته والزيدان احسن
اخوتهما وهو غلط صريح بل المطابقة واجبة
اجماعا كما في سائر المتون حتى التهذيب للمصنف
ان يقع لشرح هذا الغلط الذي لا يخفى على
ادنى طلبة فضلا عن مثله فلذلك عز انا العبارة
واصلحنا اذ لا يمكن حملها الا على تغيير ا

لما ثابت الصرف هكذا
بقالو اوصفه

قوله كصبر وعمران فيهما معدود لدن عنهما لا بقياس بل بقاء ولك بتركها ورايتهما
ممنوعان من الصرف فيها بحسب الظاهر الاتيت احد وهو العلمية ولا تستقبل
بالمنع اجماعا احتيج الى تقدير سبب آخر ولم يكن هم غير العدل فقدروه كيلا
يخرم القاعدة المعلومة بالاستقراء من كلامهم فيما سمع منصرفا فليس
معدولا نحو لبد او سمع غير منصرف وفيه مع العلمية مانع نحو طوى فهم
فان فيه مع العلمية التانيث المعنوي باعتبار البقعة فلا وجه لتكلف
العدل فيه

بشرط زيادته على الثلثة كابرهيم لا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف
وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير والنيابة عن علتين والخروج عن حضا
للاصل وسراويل للشبه والتانيث ان كان بالالف كحبلى وحمراء ناب عن علتين والا
منع صرف العلم حتما ان كان بالتاء كطلحة او زائدا على الثلثة كزينب او فتحرك الاوسط
كسقر او اعجميا كجور فلا ابتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف الصفة
المعدولة عن اصلها كرباع ومربع وكاخر في مررت بنسوة اخر اذ القياس بنسوة آخر
لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر دائما ويقدر العدل فيما
سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر ونتفيد بزاحل وعامر والتعريف
شرط ثانية في منع الصرف العلمية والالف والنون تمنع صرف العلم كعمران والوصف
الغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممنوع والتركيب المزجي يمنع صرف
العلم كبعلبك ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل او تصدره بزايد من زوايد
ويمنع صرف العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر ويعمل منصرف لوجود يعملة
والصفة يمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع
في مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة

الحديقة الثالثة فيما يتعلق بالافعال تختص المضارع بالاعراب نفع

بالسكون وانما مدت احد السببين خلافا
للزجاج في ايجابه بالمنع وعلله بانه بسكون
لا يعتبر حكما او هو حتساع علتين ممنعان الصرف
الجمهور على ان المنع اجود نسابعين
الفاء العلتين قال ابن جني وهو
القياس الاكثر كلامهم
وتعت تسمية الفارسي
الصرف
احود
قال الخضراوي
ولا اعلم احدا قال بهذا
القول قبله وهو غلط انتهى تنبت وفا
اي لم يعد لعده ... قد اسمع الوجهان في قوله ...
قوله والالف والنون المعبر عنهما في السببين
زائدتا فعلان وسميتا بالزيادتين لزيادتهما
وتبين لكونهما من حروف الزيادة وهو لبعيد
وسميتا المضارعتين اي لمضارعتهما اي
تشبيهها الفي التانيث من لوجهها مزيدتين معا كذا
قالوا قال بعضهم وهذا ينافي قولهم ان في
الممدودة فالاف مقصورة زيدت قبلها الف
فقلبت همزة وتاثيرهما في منع الصرف
لمشابهتهما الفي التانيث في انهما بناء تختص
المذكر كما الفي التانيث في بناء تختص المو
ولانهما لمنعهما التاء بدليل سقوط التاثير
بفوت هذه الجهة هذا مذهب البصريين
واما الكوفيون فذهبوا الى ان تاثيرهما
لكونهما زائدتين قال بعض شام ولهم
من منعوا الصرف عرفت عله سيبويه

قوله وجهان أي الرفع والنصب باعتبارين فالرفع باعتبار كون العاطف من تمام ما بعده
بعض الكلام معطوف والنصب باعتبار كون ما بعد العاطف جملة مستقلة واعتبر فيها بعد
إذن ليس من تمام ما قبلها فالرفع أجود وأكثر في لسان العرب فلذا اتفق ... فإذا لا يؤتون
الناس نقيرا وقرئ شاذا بالنصب فيهما قال ابن هشام في المغني والتحقيق أنه إذا
قيل إن تزرني أزرك وإذا أحسن إليك فإن قدرت العطف على الجواب
جزمت وبطل عمل إذن لوقوعها حشوا وعلى الجملتين معا جاز الرفع و
النصب لتقدم العاطف فقط وقيل يتعين النصب لأن بعدها

بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب بأربعة أحرف لن وهي لتأكيد نفي المستقبل وكي
ومعناها السببية وأن وهي حرف مصدري والتي بعد العلم غير ناصبة وفي التي
بعد الظن وجهان وإذن وهي للجواب والجزاء وتنصبه مصدرة مباشرة مقصودا
به الاستقبال نحو إذن أكرمك لمن قال أزورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية
للواو والفاء وجهان **تكميل** وينصب بأن مضمرة جوازا بعد الحرف العاطفة له
على اسم صريح نحو ولبس عباءة وتقر عيني وبعد لام كي إذا لم تقترن بلا نحو
لأدخل الجنة ووجوبا بعد خمسة أحرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما
كان الله ليعذبهم وأو بمعنى إلى أو إلا نحو لألزمنك أو تعطيني حقي وفاء السببية
وواو المعية المسبوقتين بنفي أو طلب نحو زرني فأكرمك ولا تأكل السمك وتشرب اللبن
وحتى بمعنى إلى أو كي إذا أريد به الاستقبال نحو سرت حتى تغرب الشمس وأسلمت حتى
أدخل الجنة فإن أريد الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالأول ما يجزم
فعلا واحدا وهو أربعة أحرف اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله
ولم ولما ويشتركان في النفي والقلب للماضي ويختص لم بمصاحبة أداة الشرط نحو
إن لم تقم قمت وبجواز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها نحو
قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب الأمير للمتوقع

قوله والفاء لازمة له اي يستحضر بها الربط بين الجزاء والشرط وخصت الفاء بذلك لما فيها من
معنى السببية فيناسب الجزاء من حيث ان معناها التعقيب من غير فصل كان الجزاء
يعقب الشرط كذلك وهذا ضابط حسن في ضبط ما يدخله الفاء وقد سبق اليه ابن
مالك قال ابو حيان وهو حسن واقرب مما ذهب اليه بعض اصحابنا من تعداد
ما يدخله الفاء وهو ستة وكذا المقرر منها اربعة فقط كان اي الجزاء
جملة اسمية اي مبدوءة باسم او يكون جملة انشائية غير محتملة
التصديق والتكذيب او يكون فعلا جامدا كعسى وليس او يكون

وكونه الثاني ما يجزم فعلين وهي ان واذما ومن وما ومهما واي ومتى وايان واين وانى
وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء على الاشهر وكل واحد منها يقتضي
شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين فان كانا مضارعين او الاول
فالجزم وان كان الثاني وحده فالوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفاء لازم
له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا مقرونا بقد نحو ان
تقم فانا اقوم او فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد قمت **مسألة** وينجزم بعد الطلب
بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع
لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** في افعال المدح والذم وهي افعال
وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع فاعلا معرفا باللام او
مضافا الى معرف بها او ضميرا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل
مبتدأ مقدم الخبر او خبر محذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند وبئس نساء الرجل الهندان
وساء رجلا زيد ومنها حبذا ولا حبذا وهما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص
وذلك ان تأتي قبله او بعده تمييز او حال على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا
وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله
وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد باشد

واشدد

واشدد به ولا ينصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف وخلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه
وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية او زائدة **فصل** افعال القلوب
افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين وتنصب المبتدأ
والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى لتيقن الخبر نحو انهم الفوا
اباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا وعلم ورأى
للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا وظن وخال وحسب لهما
والغالب فيهما الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسألة** واذا توسطت بين المبتدأ
والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد
قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها
لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم وعلمت
ما زيد قائم وعلمت ان زيد قائم وعلمت والله زيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان
فاكثر اسما بعدهما ولك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه
وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها و
الكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت

اضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول

حذف والثاني اضمر لان يمنع مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين

الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحديقة الرابعة** في الجمل

وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام عند الاكثر

فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ

لا عبرة بالحرف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته

ويا عبد الله وان احد من المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت

خبرا فصغرى او كان خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابو صغرى

والجميع كبرى وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد

لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد **اجمال** الجمل التي لها محل سبع الخبرية

والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا للشرط جازم والتابعة

للمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستانفة والمعترضة

والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة

لما لا محل له **تفصيل الاولى** مما له المحل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدأ

او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكورا

ومقدرا

قوله أو على جنس شامل أي للمبتدأ هذه الاشتمال الضامن عن الضمير ... نحو زيد نعم الرجل فزيد مبتدأ ونعم الرجل خبره والرابط بينهما اشتمال الجملة على الجنس الذي يشمل زيدا وغيره وهو الرجل إذ اللام فيه للجنس المستغرق على ما هو المشهور ويلزم عليه جواز زيد مات الناس وعمرو وكل الناس يموتون لأن الجملة مشتملة على شامل المبتدأ ولا قائل به فيعتبر الرابط اشتمال

او مقدرة الا اذا اشتملت على المبتدا او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتدا. **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا بد من رابط في الاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مبدوءة بمضارع مثبت بدون قد فيها الضمير وحده نحو جاءني زيد يسرع او معهما فمع الواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون اني رسول الله والاكثر في الاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد ولو مقدرة. **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال اني عبد الله او مفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل وتختص بباب القول نحو يقال زيد عالم. **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام علي يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليل وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية. **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده. **السادسة** التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن. **السابعة** التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتأدية المراد نحو قوله: اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما

موصولا والاشارة
اشارة البعيد فيمتنع عند زيد قام هذا المانعين وزيد قام وذلك المانع
وحجة قوله تعالى ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا اذ في المغني وعبارة الارتشاف في النقل عن ابن الحاج اكثر ورد فيه ذلك اذا كان المبتدأ موصولا او موصوفا

نسبتها بحال المنعوت بها ثلث شروط و
شرط في المنعوت وهو ان يكون نكرة لفظا
كما مر ومعنى لا لفظا وهو المعرف بال الجنسية كقوله
ولقد امر على اللئيم يسبني وشرطان في الجملة احدهما
ان تكون مشتملة على ضمير مربوط بالموصوف اما ملفوظ كما
مر او مقدر كقوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس
شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون فانه

تفصيل الجمل الاولى مما لا محل لها

المستانفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتاخره اما الملغى لتوسطه فجملة معترضة الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبتدأ وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته الثالثة المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره الرابعة صلة الموصول وشرطها كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول الخامسة المجاب بها القسم نحو يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب الشرط مطلقا السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو ان جئتني اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم اذا لم تقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته وجاءني الذي زارني واكرمته ولم يجعل الواو للحال بتقدير قد خاتمة في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير محضة فمحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كل منهما واعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عند احد

شك

ثلث الحديقة الخامسة في المفردات الهمزة حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة

وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم ءأنذرتهم ام لم تنذرهم لا

يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو أزيد في الدار ام عمرو وافي الدار زيد

ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق أن بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية

فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة

للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين اولهما بمعنى القول

وعكسه نحو جاء عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو وان بالكسر والتخفيف ترد

شرطية ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وان كل لما جميع لدينا محضرون

في قراءة التخفيف ومتى اجتمعت ان وما فالمتأخرة منهما زائدة أن بالفتح والتشديد حرف

تأكيد تؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان كان جامدا نحو

بلغني انك تنطلق وان هذا زيد ان بالكسر والتشديد ترد حرف تأكيد تنصب الاسم وترفع الخبر

وتنصبهما لغة وقد تنصب ضمير شأن مقدر فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وعليه المبرد في قوله تعالى

ان هذان لساحران ورد بامتناع اللام في الخبر اذ ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف

اليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ وللمفاجأة بعد بينما او بينا وهل هي حرف او ظرف خلاف اذا ترد

ظرفا للمستقبل متضمنا معنى الشرط وتنصب بجوابها وتختص بالفعل نحو اذا السماء انشقت وان

قوله ح حرف او ظرف بمعنى حينئذ اي حين اذ
وردت بعد بينا وبينما ظرف مكان او زمان او حرف
يدل على المفاجات في غيره او موكدة اي زائدة فيه خلاف
فاذ حينئذ بينا او بينما ظرف مكان او زمان او حرف يدل
على المفاجات في غيره او مؤكدا اي زائد فيه خلاف فاذا قلت
بينا او بينما انا قائم اذ جاء عمرو فعلى القول بزيادة او بكون البعض
الواقع بعد اذ العامل في بينا وبينما معنى محذوف بعينه بعد اذ

احد من المؤمنين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع واقف و
الخلاف فيها كاختها ام ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المرتبطة ما بعدها
بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير
امّا بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض عن بينهما
فعلها جزء مما في حيزها وفيه اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب
امّا بالكسر والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو امّا شاكرا واما كفورا
وللابهام والشك وللتخيير والاباحة ولما لازمة قبل المعطوف عليها ولا تنفك عن الواو
غالبا اي ما بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم استفهام
نحو اي الرجلين قام ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اي رجل ووصلة لنداء ذي اللام
نحو يا ايها الرجل وموصولة ولا تعرف من الموصولات سواها نحو اكرم ايا اكرمك بل و
تفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي تقرير حكم
الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض حاشا ترد للاستثناء حرفا جارا
او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عائد الى مصدر مصاحب مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم
ضمنا منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئت واسم فعل
بمعنى برئت خلاف حتى ترد عاطفة بجزء اقوى او اضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض

وحرف

وحرف ابتداء فتدخل الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها

المضارع بأن مضمرة لا بها خلافا للكوفيين الفاء ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا

وحصر في ستة مواضع ولما يشبه الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب

والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال رب وقد تفيد

لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الأرض مخضرة وقد تختص باسم النتيجة و

التفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت قد ترد اسما

بمعنى يكفي أو حسب نحو قدي وقد درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وقد

تقرب من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور وقط ترد اسم فعل بمعنى انته

وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا لاستغراق الماضي منفيا وفيه خمس لغات ولا تجامع

مستقبلا كم ترد خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر و

تختص الخبرية بجر التمييز مفردا أو مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم إفراده كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين

عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت

زيدا وحالا في نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لا امتناع جوابها الا الجزم

واستلزامها لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى إن الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم

وبمعنى ليت نحو لو أن لنا كرة ومصدرية وقد يضعف لولا حرف ترد لربط امتناع جوابها بوجود

لا يوجد
اعترافها على جميع
الكوفيين بن على الفائتهم
بأنها ناصبة بنفسها كان وجارة
بنفسها ايضا تشبيها بالى وهو مذهب
لبعضهم لا منهم قاله في الجمع
وذهب الفراء منهم الى انها
ناصبة بنفسها
ايضا وانها
جارة
باضمار الى
وهذا عين مذهب البصريين
ثم انه جواز اظهار ان بعدها قالوا لو
قلت لا سيرن حتى ان اصبح القادسية
جاز وكان النصب توكيدا الا ان
ذلك لازم الجحود على قول البصريين لا
تظهر وقد تظهر في المعطوف على منصوبها
لان الثاني تحتمل الاحتمال الأول
كقوله حتى يكون عزيزا من انفسهم و
ان يبين جميعا وهو مختار وفيه دليل
الى ان ان مضمرة بعدها قوله مخضرة
اي فان اصبح الأرض مخضرة
مترتبة على انزال الماء من السماء
والثاني في نحو قوله تعالى لآكلون
من شجر من زقوم فمالئون منها البطون
مترتب على الذكر دخل الفاء في
الآية الأولى بمعنى ثم للتراخي معطوفها
والحق انها سببية قال ابن الحاجب و
فاء السببية لا تستلزم ... للتعقيب
... قولك ان يسلم
زيد فهو ... الجنة
ومعلوم ... منها
... المهلة

قوله لما ويفترقان فى خمسة امور احدها ان لما لا تقترن باداة الشرط لا يقال ان لما تقم ويقترن
به نحو ان لم تفعل وان لم تفعل والثانى ان منفى لما مستمر الى الحال بخلاف لم كقوله فان كنت ماكولا فكن خير آكل
والا فادركنى ولما امزق ومنفى لم يحتمل الاتصال والانقطاع كلم يكن ثم كان ولا شداد
النفى بعد لما يجوز اقترانها بحرف التعقيب بخلاف لم تقول قمت فلم تقم
لان معناه وما قمت عقيب قيامى ولا يجوز قمت فلما تقم لان معناه

شرطية وتختص بالاسمية معهما فى الخبر بكان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضى

وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولو تاويلا ولما ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون

اخرى نحو لما قمت قمت وهل هى حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ

وجازمة للمضارع فلم ويفترقان فى خمسة مواضع وما ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة

موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية زمانية

وغير زمانية واستفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية

وصلة وكافة وهل حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده وعدم

الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب ولا يقال هل لم

يقم بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف

ونور قلوبنا بحقائق اللطائف واجعل ما اوردناه فى هذه الورقات خالصا لوجهك

الكريم وتقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد

المرسلين وآله الائمة المعصومين صلوات الله عليهم

اجمعين قد انطلقت من تسفير هذه

الاوراق فى يوم الاربعا

محمد على بن محمد رضا

سنة ۱۲۸۷

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضارعه على يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف واما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا **تنبيه** الفعل اما متعدّ وهو الفعل الذي يتعدّى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمّى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعدّ وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمّى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحروف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا ابدا او كان

اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر ينصر انصروا الى آخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعّل
وتفعّل وتفاعل وانفعل وافتعل وافعلّ واستفعل وافعالّ وافعوعل وافعوّل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات
في الاوائل فانها اذا بدئ بها تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي
لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِل وفُعلِل وأُفعِل وفُعِّل وفُوعِل وتُفُعِّل وتُفُوعِل وتُفُعلِل
او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتُعِل واستُفعِل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم
وما قبل آخره يكون مكسورا ابدا تقول نُصِر زيد واستُخرِج المال واما المضارع فهو ما كان في
اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت واتين او نأتي فالهمزة
للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او
مؤنثا وللغائبة المفردة ولمثناها والياء للغائب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث
الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا
ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال
فاذا دخلت عليه لام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان
تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما
ابدا نحو يُدحرِج ويُكرِم ويُفرِّح ويُقاتِل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل الآخر
مكسورا ابدا وما عداها مفتوح نحو يفعل ينصر ينصران ينصرون الى آخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرّح ويتكسّر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمرّ ويحمارّ ويستخرج ويعشوشب ويجلوّذ
ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعرّ والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما
وما قبل الآخر منه مفتوحا نحو يُنصَر ويُدحرَج ويُكرَم ويُقاتَل ويُفرَّح ويُستخرَج واعلم انه يدخل على
الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ وكذا
ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر
الغائب والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على
كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات
سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر وهو في امر الغائب

لينصر

لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها

لاء الناهية فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي

نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس سائر الامثلة واما الامر بالصيغة فهو من

الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف

المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي

دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتدحرج الى الجزم فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا

فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان تكون

عين المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا

الخ واعلم وانفعل واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم

تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب و

تتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملئكة

ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح

اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اضطلم وكذا جميع متصرفاته نحو يصطلح

فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلاحا اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء

قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر وتلحق الفعل الغير

الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما اختص به ومن فعل الاثنين

وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة وتدخل الفا بعد نون

جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء ساكنين على غير حده فان

التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ومادة ويحذف من الفعل

معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف

واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون

واما ترين ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة

الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن

لينصران لينصرنّ لتنصرنّ لينصرنّا وبالخفيفة لينصرنْ لينصرنْ لينصرنْ وفي امر الحاضر مؤكدا بنون
بالثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ وبالخفيفة انصرنْ انصرنْ انصرنْ وقس على
هذا نظائره واما الاسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل
يقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول
تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور
بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر
لا الاسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى
المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه ميم المضمومة في موضع حرف
المضارعة وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج
ومستخرِج ومستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمحابّ ومحابّ
ومختار ومضطر ومعتد ومنصبّ فيه ومنجاب منجاب عنه ويختلف في التقدير **فصل**
في المضاعف يقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد
كردّ واعدّ فان اصلهما ردد واعدد وهو من الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك
عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف
بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت وفيه احد كما قالوا مسْت
وظلْت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت واحسست وفي المضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن
الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مدّ يمدّ واعدّ
يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ واسودّ يسودّ واستعدّ يستعدّ واطمانّ يطمانّ وتمادّ يتمادّ وكذا
هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدّ يُمدّ واُعدّ يُعدّ وانقُدّ يُنقدّ وكذا نظائره وفي نحو مدّ
مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو الضمير او يائه نحو مدّا مدّوا مدّي والادغام ممتنع
في نحو مددتُ ومددنا وهن يمددن الى مددتنّ ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن والادغام جائز اذا
دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور العين كيفرّ او مفتوحه كيعضّ فتقول لم يفرّ ولم يعضّ
بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا حكم يقشعرّ ويحمرّ ويحمارّ وان كان العين

مضموما فيجوز الحركات الثلث مع الادغام و فكه تقول لم يمد بحركات الثلث و لم يمدد بفك الادغام

وهكذا حكم الامر فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومد بحركات الدال وامدد

وتقول في اسم الفاعل ماد مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات ومَوادّ وفي اسم المفعول

ممدود كمنصور **فصل المعتل** فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والالف والياء وتسمى حروف

المد واللين والالف لا تكون اصلا بل تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له

المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي اما الواو فتحذف من المضارع الفعل الذي يكون

على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي على فعلة وتسلم في سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة و

وعدا فهو واعد وذاك موعود عد لا تعد وكذلك ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت

الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعل بالفتح كوجل يوجل ايجل فقلبت الواو ياء لسكونها و

انكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء

وتثبت في يفعل بضم العين كوجه يوجه وجه لا توجه وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويقع ويدع

لان الماضي الاصل يفعل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق وفي يذر لكونه بمعنى يدع واما تواماضي

يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال تقول يمن ييمن ويسر

ييسر يئس ييئس وتقول في افعل من الياء ايسر ييسر ايسارا فهو موسر تقلب الواو ياء لسكونها

انضمام ما قبلها وتقول في افتعل منهما تقلبان وتدغمان في التاء نحو اتعد يتعد فهو متعد و

اتسر يتسر اتسارا فهو متسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر ومنهم من يقول

ييئس وييبس وتيود كحكم غض يغض وتقول ايد كاغضض الثاني المعتل العين ويقال له الاجوف

وذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي

الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وخاف وباع فان اتصل به ضمير

المتكلم او المخاطب وجمع المؤنث الغائبة نقل فعل من الواو الى فعل ومن اليائي الى فعل لالة عليهما

ولم يغير فعل ولا فعل اذا كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين لالتقاء

الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن

صنت صنا وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا

وخاف خافا خافوا الخ واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صِيْنَ واعلاله بالنقل والقلب

وبِيْعَ واعلاله بالنقل ونقول في المضارع يَصُوْنُ ويَبِيْعُ واعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعلالهما

بالنقل والقلب ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يَصُنْ لم

يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصن الخ وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم

يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صُنْ صونا صونوا صوني صونا صُنَّ وبالتاكيد صونن صونن صونن

صونانّ صنّنانّ وبالخفيفة صونن صونن صونن وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا

خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعنّ بيعانّ بيعنّ الخ وخافنّ الخ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة

ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار

اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اُجيب يُجاب واستُقيم يُستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر

منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا الخ ويصح نحو قول وقاول

وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا اسماء مصادرها

واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به

المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون

ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء

فيقولون مبيوع واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب و

مستقام ومنقاد ومختار الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على

اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد تقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا و

انفتح ما قبلهما كغزى ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد على الثلثة كاعطى واشترى و

استقصى وكذلك اسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع

كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا وفعلت وفي مثال فعلتا

فعلتا اذا انفتح ما قبلهما وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الخ ورمى رميا

رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير في

غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح

ما قبلها

ما قبلها ابقی علی الفتح وان انضم وانکسر ما قبلها ضم واصل رضوا رضیوا فنقلت ضمة الیاء الی الضاد

وحذفت الیاء لالتقاء الساکنین واما المضارع فتسکن الواو والیاء والالف منه فی الرفع وتحذف

فی الجزم وتفتح الواو والیاء منه فی النصب وتثبت الالف ویسقط الجازم والناصب النونات الا نون

جماعة المؤنث فتقول لم یغز لم تغز لم یغزوا لم یرم لم یرمیا لم یرموا ولم یرض لم یرضیا لم یرضوا

ولن یغزو ولن یرمی ولن یرضی وتثبت لام الفعل فی فعل الاثنین وجماعة الاناث وتحذف من

فعل جماعة الذکور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول یغزو یغزوان یغزون تغزو تغزوان یغزون

تغزو تغزوان تغزون تغزین تغزوان تغزون اغزو نغزو ویستوی فیه لفظ جماعة الذکور والاناث

فی الخطاب والغیبة جمیعا ویختلف فی التقدیر فوزن جمع المذکر یفعون وتفعون ووزن جمع المؤنث یفعلن

وتفعلن وتقول یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی

واصل یرمون یرمیون فعل به ما فعل برضوا وهکذا حکم کل ما کان قبل لامه مکسور کیهدی و

یناجی ویرتجی ویبری ویستدعی ویرعوی ویعری وتقول یرضی یرضیان یرضون ترضی ترضیان یرضین

ترضی ترضیان ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی وهکذا قیاس المؤنث فی الخطاب کلفظ الجمع فی بابی یرمی ویرضی

والتقدیر مختلف فوزن الواحدة تفعین وتفعین ووزن ما کان قبل لامه مفتوحا نحو الجمع تفعلن

وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا واغزی ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین وارض ارضیا ارضوا ارضی

ارضیا ارضین واذا ادخلت علیها نون التاکید اعید اللام المحذوفة فقلت اغزون اغزوان الخ

وارمین الخ وارضین الخ واسم الفاعل منها غاز غازیان غازون غازیة غازیتان غازیات

وغواز وکذلک رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو یاء لتطرفها وانکسار ما قبلها کما قلبت

فی غزی ثم قالوا غازیة لان المؤنث فرع المذکر والتاء طارئة وتقول فی مفعول من الواوی معدو ومن الیائی

بغی وفی فعیل من الواوی صبی ومن الیائی شری والثلاثی المزید فیه تنقلب واوه یاء لان کل واو اذا وقعت

رابعة فصاعدا ولم یکن ما قبلها مضموما قلبت واوه یاء فتقول اعطی یعطی واعتدی یعتدی واشتری

یشتری وتقول مع الضمیر اعطیت واعتدیت واشتریت وکذلک تغازینا وترجینا الرابع المعتل

العین واللام ویقال له اللفیف المقرون فتقول شوی یشوی شیا مثل رمی یرمی رمیا وقوی یقوی

قوة وروی یروی ریا مثل رضی یرضی رضا فهو ریان وامراة ریا مثل عطشان وعطشی واروی کاعطی

وحيي كرضي وحي يحيى حيوة فهو حي وحييا وحيا فهما حيا وحيوا وحيوا فهم احيا ويجوز حيوا
بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيي كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياة واستحيى
يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في
لا ادري الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى كرمى يقي يقيان
يقون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التثنية
قين قيان قن قن قيان قن وبالخفيفة قين قن قن وتقول وجي يوجي كرضي يرضي الخ
كارض السادس المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل السابع
المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لا غير الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله
كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى
الحلق فتقول امل يامل كنصر ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة
ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كامن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل
تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها نحو الى الهدى ائتنا وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على
غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء ومر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة
وازر يازر وهنا يهنأ كضرب يضرب والامر ايزر وادب يادب ككرم يكرم اودب وسئل يسئل كمنع
يمنع والامر اسئل ويجوز سل لكثرة الاستعمال واب ياب ايب وساء يسوء كصان يصون وجاء يجيء
ككال يكيل كل فهو ساء وجاء واسا ياسو اكدعا يدعو واتى ياتي كرمى يرمي ايت ومنهم من يقول
ت تشبيها له بخذ واوى ياوي كوقى يقي واوى ياوي ياكسوى يشوي شيا والامر ايو كاشو ونأى
ينأى كرعى يرعى كذا قياس راى يرأى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا
يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ واتفق في الخطاب للمؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفين والجمع تفعن فاذا امرت منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزمه
الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان رن رن ريان رينان فهو
راء رائيان راؤن كراع راعيان راعون وذاك مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف لاخواته
فتقول ارى يري اراءة واراء واراية فهو مر وذاك مرى مريان مرون مراة مراتان مريات والامر منه ار اريا

اروا

ادّ ادارنا اربن وتقول بالتاكيد ارينّ اريانّ ارنّ ارنّ اريانّ اربنانّ وفي النهي لا تر لا ترا لا تروا

الخ وبالتاكيد لا ترينّ لا تريانّ لا ترنّ لا ترنّ لا تريانّ لا ترينانّ وتقول في افتعل من المهموز

الفاء ائتال كاختار وابتلى كافتنى **فصل** في بناء اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر

العين على مفعل بكسر العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل

مفتوح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع

والمجزر والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح

فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كا

لموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء

التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم ومازاد على الثلاثة كاسم

المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال

ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثأة واما اسم الآلة فهو ما يعالج به الفاعل

المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء على مثال مفعل كمحلب ومخيط ومفعال ومفتاح ومصفاة

وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن ومسعط ومدق ومنخل ومكحلة

ومحرضة مضمومتي الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثي

المجرد على فعلة تكون بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومازاد على ثلاثة بزيادة الهاء

كالاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منها فالوصف بالواحدة كقولك

رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة والفعلة بالكسر للنوع من الفعل تقول هو

حسن الطعمة والجلسة

هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين **اما بعد** فان العوامل

في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه

وجعل الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها

احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل

منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول** حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الاول الباء ولها ستة معان الاول الالصاق اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني الاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانته الثالث المصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اي بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها او بمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع المقابلة نحو بعت هذا بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس السببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع الظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن الزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا او في المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يخل المعنى التاسع التفدية نحو بابي انت وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء الثاني من ولها معان احدها الابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع الى في موضعه الثاني التبيين نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو او التي هي مكانه الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة الخامس زائدة في الكلام المنفي نحو ما جائني من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء الثالث الى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد تستعمل في الزمان نحو شرع محمد مستمر الى يوم القيمة الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة الرابع في ولها معنيان احدهما للظرفية وهي حلول الشيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اي معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم الخامس اللام ولها معان احدها للتخصيص وهو على ضربين اما اختصاص الملكي نحو المال لزيد واختصاص الاستحقاقي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو

رب تنفرد عن سائر حروف الجر بوجوه منها ان لها صدر الكلام ... ربّ حيث لانها للتقليل والتقليل يناسب النفي وله صدر الكلام وكذا لها صدر الكلام وانما خفض النفي وغيره بصدر الكلام لانه معنى يدخل التغيير معناه فوجب ان يعرف المتكلم العناية الى ذكره اولا لكونه معنويا ... نحي سيار ... كرد لا تقر وحشيه شرح ...

ضربتُ زيدًا للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو قوله معقبا لكن يفتح بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه فعلم ان معناه قال الذين كفروا عن الذين امنوا السادس ربّ للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوف على الاصح نحو ربّ رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو ربّه رجلا وقد يستعمل في التكثير نحو ربّ تال القران والقران يلعنه وواو ربّ نحو وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو عليه دين وقد يجيء بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مرّ الثامن عن للمجاوزة اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اي يجاوز عن القوس واما مجازا نحو بلغني عن زيد حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو رضوا عنه التاسع الكاف ولها معنيان احدهما للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كالحبة زيد كالاسد الثاني زائدة نحو ليس كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية العاشر مذ ومنذ وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو مذ رايته يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في زمان الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا الحادي عشر حتى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا ان ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف الى نحو ناموا الى الصباح الى تليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني الحاج حتى المشاة وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد فانه جوّز الدخول على المضمر ايضا متمسكا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر باء القسم نحو بالله لا افعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن وبدونه كما عرفته تدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو بك لافعلن الثالث عشر واو القسم نحو والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مرّ ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال تربّ الكعبة بخلاف اخويه الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم حاشا زيد اثنتان باقيتان وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج

قوله وكان وهو مركب من كاف التشبيه وان اذا الاصل في قولك كان زيدا الاسد ان زيدا كالاسد
فلما قدمت لتقديم الكاف عليه واخل على المفرد لفظا والمعنى على الكسر بدليل جواز السكوت عليه
وهو افادة وانما عدل الكلام من سياق الاصلي لسكون الكلام بنيا من اول الامر على
التشبيه كما ترى لانك اذا قلت كان زيدا الاسد فقد بنيت كلامك على التشبيه
... ستفيد في قولك ان زيدا كالاسد لانه عدل من التشبيه ...

الشيء عما دخل فيه وهو غيره نحو جاءني القوم عدا زيدا واكرمت القوم خلا زيدا واعلم ان هذه الحروف
الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب على انها افعال واعلم انها قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويبقى
انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اي من قومه **النوع الثاني**
حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة
احرف فصاعدا كالفعل وفتح اواخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيه وكما ان الفعل يرفع وينصب
فكذلك هي ترفع وتنصب وهي ان وان بمعنى حققت وكان بمعنى شبهت ولكن بمعنى استدركت
وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذاهب والفرق بينهما
ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف ان المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها في حكم
المفرد ولا تفيد حتى لا يكون قبلها فعل كما او اسم نحو حقي ان زيدا قائم او ظرف نحو عندي انك قائم
وتلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو انما وليكم الله ورسوله
انما يعمر مساجد الله من امن بالله واعلم انه تكسر ان في احد عشر موضعا الاول عند الابتداء نحو
ان الذين امنوا الثاني بعد الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم الثالث بعد القول نحو قال انه يقول
انها بقرة الرابع بعد القسم نحو والعصر ان الانسان لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا
نشهد انك لرسول الله ونحو والله يعلم انك لرسوله لان اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم ان علينا
بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم التاسع بعد
النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع
الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انا رسل ربك ومنها كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد ولكن
للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان متغايرا
لفظا او لم يكن فيستدرك بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن بكرا جاء وفارقني زيد لكن بكرا
حاضر ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ وجاءني زيد لكن عمرا غائب
وقد يخفف لكن فتلغى ح عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين كفروا
بتخفيف لكن ورفع الشياطين والفرق بينها وبين لكن التي هو حرف عطف نحو ما جاءني زيد لكن بكر
جاء وليت للتمني ومعناها طلب حصول الشيء سواء كان ممكنا او ممتنعا فالممكن نحو ليت زيدا قاعد والممتنع

نحو ليت

نحو ليت زيدا ظاهر وقول الشاعر ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى له مجرى اتمنى والكسائي بتقدير كان اى ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي ولعل للترجي وتستعمل في الممكن فقط نحو لعل الساعة قريب وبه ترجى للعبد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب.

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيد بقائم.

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان كان منفصلا جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد وزيدا والا في النصب كما مر ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت او مضارعا له نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي والفرق بينها ان يا اعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب وان اخواتها وايا وهيا للنداء البعيد واى وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب.

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان وتسمى ان الناصبة وتجعل المستقبل في تاويل المصدر وتختص بالزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اى قيامك ولن ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو لن يضرب زيد قالت المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله لن تراني يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكان ولا في جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن لنفي الابدي وكي للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببا لما بعده نحو اسلمت كي ادخل الجنة فيكون الاسلام سببا لدخول الجنة واذن للجواب والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو وفيه وجهان كقولك مجيبا لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد على ما قبلها

الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في
جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثاله سرت حتى ادخل
البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي لا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع
بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين
يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب انتفاء الجملة الثانية اي منع
الحديث لامتناع الاتيان وهل اسلمت فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا
مثاله اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا **النوع الثامن** حروف تجزم الفعل المضارع وهي
خمسة احرف لم لقلب المضارع ماضيا ونفيه نحو لم ينصر زيد امس ولما مثلها في قلب المضارع
الى الماضي ونفيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل
ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقب الندم ولم لا يلزم عدم استمرار النفع من
الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم استمرار عدم النفع من الماضي الى
وقت الاخبار لان زيادة مضارعا بزيادة ما وتختص ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي لما
ينفعه الندم لان اصلها لم فزيدت عليها ما فناب منابا الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي
بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان في قلوبكم ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر لام الذي يطلب بها الفعل
نحو لينصر وهي تدخل على المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر
ولتنصر ولانصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولانصر ومنها لاء النهي
المطلوب بها الترك نحو لا ينصر وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا
او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي تجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم
ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم ولما ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين
وهو ان الشرطية وكلم المجازاة فان تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضرب
... ان وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في اللفظ نحو ان ضربت
... ان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا يجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت او بالعكس
... الجزاء الجزم وعدمه نحو ان ضربتني اضربك واضربك وكلم المجازات تسعة كرانشاء نعم

واعلم ان الجزم انما يحذف الحركة في غير الناقص واما يحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة
واما يحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة في جواب
الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل
النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار ونحو اين بيتك ازرك وهل اسئلك تجبني
وليتني عندك افز والا انزل بنا تصب خيرا منا والمعنى في الجميع ان وقع الاول وقع الثاني **النوع**
السابع اسماء تجزم الفعلين على معنى ان الشرط وهي تسعة اسماء من ويستعمل لاولي العقل غالبا نحو
من يكرمني اكرمه وقد تكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما يستعمل لغير اولي العقل
غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد يكون للعاقل كقوله تعالى والسماء
وما بناها واي نحو ايهم يأتني اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا للزمان نحو اذما
تنصرني انصرك ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس واني للمكان نحو اني تقم اقم
وحيثما للمكان نحو حيثما تفعل افعل واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لان من
المستحيل ان يكون المخاطب على اي حال يكون المتكلم عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب
مريضا ولا يكون المتكلم كذلك وللمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم
نحو انا آتيك اذا احمر البسر وان تأتني اكرمك وكلم المجازات على ضربين ظرف وغير ظرف فالظرف اما ان
لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذما للزمان واما ان يستعمل مع ما وبدونها وهو اين في
المكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو اني للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما و
امثالها ظاهرة مما سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازات يجعلان الخبر انشاء **النوع الثامن**
اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة
نحو احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة ونقول في المذكر احد واثنان وفي المؤنث احدى و
اثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور ونقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث
ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان
المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا وبالعكس فوجهان وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على
القياس المشهور والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور ونقول في المذكر ثلثة

عشر الى تسعة عشر بنا بنيت الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة
بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع توالى اربع فتحات في كلمة واحدة
وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون واثنان وعشرون
وفي المؤنث احدى وعشرون واثنتان وعشرون بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي
المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتانيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون
امراة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس تقول في مائة والف مائتان والفان
ومائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة امراة والف امراة واذا جاوزت مائة تستعمل
ما زاد عليها على ما عرفت من احد الى تسعة وتسعين وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال
ومائة وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاء اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون لدلالة
الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظا او معنى الا في
ثلثمائة الى تسعمائة لان قياسها مائات او مئين ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين
منصوب مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مجرور مفرد نحو مائة رجل والف رجل ومائتا
رجل والفا رجل والاف رجل ولا مميز للواحد والاثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما فان رجلا
يدل على الواحد ورجلان يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدد المعين واعلم ان
مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة
شسوع وثانيها كم الاستفهامية ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها
مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل عندك او كم رجال عندك وتدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية
نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام وثالثها كاين الخبرية نحو كاين رجلا
عندي وقد تدخل من في مميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل معه ورابعها كذا وهي كناية عن العدد المبهم نحو
عندي كذا درهما **النوع التاسع** كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى
الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهي تسع كلمات الناصبة منها ست كلمات رويد نحو
رويد زيدا اي امهله وبله نحو بله زيدا اي دعه ويستوي فيهما الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا
رجل رويد زيدا او بله زيدا ويا رجال رويد زيدا او بله زيدا ويا امراة رويد زيدا او بله زيدا و

نحو دونك

نحو دونك زيدا اي خذه وعليك زيدا اي الزمه وها نحو ها درهما اي خذه وذلك للواحد
والاثنين والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيهما بمنزلة كاف
الخطاب قد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيبقى هاك هاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو حيهل الثريد
اي اسرع الثريد والرافع منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من
فعل وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي فرقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الا ان سرعان
ابلغ في التأكيد منه **النوع العاشر** الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب
الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان
وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وليس والحق
بعضهم خمسة افعال اخر وهي آض وعاد وغدا ووقع وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو
كان زيد قائما وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان
يوما على الكافرين عسيرا وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعة لها نحو
وكان الله عليما حكيما اي في الزمان الماضي والحال والاستقبال وتكون تامة اي لا يحتاج الى الخبر
نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا وبمعنى صار نحو وكان من الكافرين وتكون فيها
ضمير الشان وح تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اي كان الشان زيد قائم
وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البسر تمرا واما باعتبار الحقائق
نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اي ذهب اليه واصبح نحو
اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد
فقيرا وامسى نحو امسى زيد غائبا واضحى نحو اضحى زيد راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة يجيء
لثلثة معان احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما في قرنت
غنى زيد بالصباح وغيابه زيد بالمساء وركوبه بالضحى واثنتان بالبيان ذكرنا في بيان اصبح وظل
للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد يكونان بمعنى
صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص بزمان دون زمان وبات زيد فقيرا اي صار وما زال نحو ما
زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد عاقلا وما انفك نحو ما انفك

مؤكد او دام وانه كالظرف اي ازال لانها غير مصدرية وبرح اي في جزء اي فتاء وبرا المصدر و المصدر
سادس الزمان فان قلت اجلس ادام زيد جالسا كان المعنى اجلس مدة دوام جلوس
زيد ولهذا كان الوجه فيها ان تقع بكلام قبلها لانه ظرف لا بد له مما يقع فيه و قوله
ليس وهو فعل غير متصرف هذا مذهب المنصور دون حرف كليت بدليل لحوق
الضمائر وتاء التانيث الساكنة نحو لست ولست قال بعضهم ان اصل ليس كسر العين

زيد قائما واعلم ان هذه الافعال الاربعة لدلالة استمرار خبرها لاسمها مذ قبله اي في زمان يمكن
قبول الخبر في العادة تقول ما زال زيد اميرا اي مذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا
فيلزمها النفي ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فتكون هذه الافعال بمنزلة كان لدخول النفي
على النفي مستلزما للاثبات لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي للاثبات لان
حرف النفي اذا دخل على النفي افاده الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما كما لم يجز كان زيد
الا قائما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج
الى كلام قبله لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا تجيء الا بعد المسند
والمسند اليه وليس لنفي مضمون الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما
الآن ولا تقول غدا وقيل مطلقا اي حالا كان او غيره قال الله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم
يوم القيمة فهذا نفي مطلق فهي لنفي المستقبل لكون العذاب ليس مصروفا عنهم يوم القيمة واعلم
انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا او جاز تقديم المنصوب
على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى راح نحو
قائما كان زيد وقسم لا يجوز وهو ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب
خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال المقاربة

وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو
الخبر وهو الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول عسى والثاني كاد والثالث
كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة على
سبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا ان افرادها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع و
امتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقدم خبر كان عليها اما عسى فهي غير متصرفة وخبرها فعل مضارع
مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج وقد تقع ان مع الفعل
المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه حينئذ تكون تامة نحو عسى زيد ان يخرج وخبر كاد الفعل المضارع
بغير ان نحو كاد زيد يخرج وقد يدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو
اوشك زيد يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك ان يخرج زيد واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل

وقوله ان يخرج فيه وجهان احدهما ان يكون زيد فاعل عسى ويخرج مع
فاعله في تأويل المصدر ... اي قرب خروجه والاخر ان يكون زيد
اسم عسى وان يخرج خبره ... فعلى الاول تامة وعلى الثاني ناقصة

استعمال

استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول عسى
الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول
نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قربها من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات
قرب الحصول وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعماله استعمال لفظ
عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس استعماله استعمال كاد لموافقته لكاد
في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر
فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد لتضمنه الحصول والشروع في كرب بخلاف
كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال و
تحقيق خبر كرب في الحال اكثر من تحقيق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه
يصح دخول ان لذلك وهنا لا وجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه بعض
الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فالثلاث الباقية
جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد
يقول واخذ بكر ينصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة
اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا
وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا
يفعلون وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات وبقول ذو الرمة اذا غير الهجر
المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح **النوع الثاني عشر** افعال المدح والذم وهي ما وضع
لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى
الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفا
باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد
او مميزا بما نحو فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهي مميزة لفاعل نعم اي فنعم شيئا
هي ضمير الصدقات وهي المخصوص بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما
ثم مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف وفعل الاول جملة واحدة وعلى

الساكن حبلنان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع و
التذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المراة
هند ونعمت المراتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم
الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل عمرو وساء رجلا بكر ويستعمل في الاخبار ايضا
نحو ساءني هذا الامر وهو نقيض سرني ونحو سائت المراة هند كما تقول بئست المراة هند او منها
حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل
زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد
والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات او بعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب
المخصوص بنعم في جواز كون المخصوص مبتدأ ما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف **النوع الثالث عشر**
افعال القلوب وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت وانما سميت
افعال القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة
العقلية وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت
زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمرا بخيلا ورايت عمرا فاسقا ووجدت
عمرا لئيما والثلثة الاول للظن وتسمى افعال الشك والثلثة الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين
وزعمت للمراء والاعتقاد فيكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما
على المبتدأ او الخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى آخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا
كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورايته اي
ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها ومن خصائصها جواز الغاء العمل متوسطة او متأخرة لاستقلال
الجزئين كلاما والخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان
لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه
الافعال داخلة على المبتدأ والخبر فكما انه لابد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لابد لاحد المفعولين من
الآخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا لا معنى قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام
نحو علمت لزيد عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة

اعلم ان الامر على ضربين متعد وهو ما يتعدى الى المفعول من غير واسطة الحرف نحو ضرب زيد عمرا
وهو على ثلاثة اضرب متعد الى مفعول واحد كضربت زيدا ومتعد الى مفعولين وهو
على نوعين لان المفعول الثاني لا يخلو من ان يصح حمله على الاول او لا يصح و
الاول هو الافعال القلوب نحو علمت زيدا قائما والثاني نحو
اعطيت زيدا درهما ويجوز الاقتصار ههنا على احد

صدر الكلام فلو علمت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها
ضميرين لشئ واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك
منطلقا ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال تعلق
فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها فسبعة عوامل الاول
الفعل على الاطلاق اي سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو
والمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما .
وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل
حكم مفعولها الاول كمفعول باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين
الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث
كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر
على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد وتعديته ثلثة اسباب الهمزة و
تثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام
الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل
به نحو سرق المال او للابهام نحو قتل زيد وغيرهما ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان الثاني
من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال علم قائم زيدا لان المفعول
الثاني منه مسند الى المفعول الاول دائما لكونهما مبتدأ وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان
مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا واما ان يقع الثاني
مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من
مناسبة المفعول الثاني لان الاول اخذ والثاني ماخوذ فالاولى ان يقال اعطي زيد درهما وان جاز
اعطي درهم زيدا الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني
ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب
زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وقد يضاف
الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل

العجب

نحو ضرب زيد عمرا اعجبني عمرو اضرب زيد لان المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معموله
ما بعد ان عليها واعماله باللام قليل الثالث اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل
بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى الحال والاستقبال
نحو زيد قائم ابوه اليوم وزيد ضارب غلامه عمرا الآن او غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا
للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال بل يجب ان
يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد به حكاية حال ماضية نحو
وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فانه عمل ولا يضاف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول
آخر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطي عمرو درهما امس و
يشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ او ذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما
نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد غاديا فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاء زيد الضارب ابوه عمرا
واقائم الزيدان وما قائم الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي
والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الآن او غدا او امس وما وضع منه للمبالغة
نحو ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة تقول
زيد ضراب ابوه عمرا الآن او غدا او امس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرائط
تقول الزيدان ضاربان عمرا والزيدون هم ضاربون عمرا الآن او غدا وتقول الزيدان هما الضاربا
عمرا والزيدون هم الضاربو عمرا الآن او غدا او امس ويجوز حذف نون تثنية اسم الفاعل وجمعه
السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل اي مع نصب ما بعدهما تخفيفا او استطالة بالصلة لكون
اللام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى والمقيمي الصلوة الرابع اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل لمن وقع
عليه الفعل ويعمل عمل فعله من فعله متعديا الى مفعول واحد او اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط
في عمله ما اشترط في اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف
اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب
غلامه الآن او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره نحو
زيد معطى غلامه درهما الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت

وصيغتها

ومن عملها مخالف لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حسن وكريم وصعب وشديد وتعمل عمل
فعلها مطلقا اي من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد من قولنا زيد حسن
وجهه استمرار ثبوت الحسن لا حدوثه لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد اسم الفاعل واسم المفعول
كما ذكرنا في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع و
التذكير والتانيث نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات نحو زيد كريم حسبه وزيد حسن
وجهه وهند حسنة وجهها السادس كل اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافا
والثاني مضافا اليه وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين معنوية ولفظية
فالمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول و
الصفة المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير
معمولها نحو مضارع مصر فان مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر ليس معمول
المضارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد وتخصيصا مع النكرة
نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد وحسن الوجه
ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاء مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت هذه الاضافة
تعريفا لكان حسن الوجه معرفة ولم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة وامتنع
مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة وجاء
الضاربا زيد والضاربو زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجود
التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على الالف واللام السابع كل اسم
تم فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية
نحو منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا وما تم
بالتنوين او بنون التثنية جاز اضافته نحو رطل زيت ومنوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو الاكرمين
افعالا واكرمي فعالا اما المعنوية فهذان الاول العامل في المبتدأ والخبر وهو تجردهما عن العوامل
اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدأ والخبر والمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكور
مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والالف الاستفهام رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما قائم

الزيدان وما قائم الزيدان وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا مبتدأ بل خبر مبتدأ والزيدان والزيدون مبتدأ لانهما مبتدأ والزيدون فاعل لهما سادا مسد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه ... لظاهر لم يثن ولم يجمع كما هو المقرر في عله ثم ان طابقت الصفة مفردا جاز ان ... مبتدأ والمفرد الواقع بعدها خبره وان يكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدأ نحو قائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا به مغايرا للصفة المذكورة و الخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو قائم زيد الثاني العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد حروف الزوائد في اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجل المشترك بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون جمع مؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب معطوف عن الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش وثنتان ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جاءني رجل كريم ورايت رجلا كريما ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة يرفع لكونها صفة لمرفوع وينصب لكونها صفة لمنصوب ويجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون العامل على هذا القول مائة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل مائة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملا في المتبوع فهو عامل في التابع البتة فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير والوضيع والوضيع من معرفتها وعن حفظها

هذا كتاب شرح عوامل ملا محسن يحصل البصيرة في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لك يا من يرفع صالح العمل واصلي على نبيك محمد وآله الذين لهم كرامة المحل اما بعد فالنحو علم باصول يعرف بها احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل او تعمل وتعمل

ولا تعمل

وهذا انكار باعتبار ان مجرور در حکم ظرف است فلا بد له من متعلق یعنی که جار و مجرور را از جهت مشابهت
به ظرف ایشان را ظرف خوانند و متعلق ایشان را خوانند و متعلق آنها یا فعل است یا شبه فعل
فعل یا معنی فعل و معنی ... عام است یا خاص است یا شبه فعل عام است
یا شبه فعل خاص اگر فعل عام است مقدر را از ظرف مستقر خوانند
مشهور را اگر عام است ملفوظ از ظرف لغو خوانند مثل

ولا تعمل فالعوامل منها تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر
نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى
وحسن توفيقه ومشيته

النوع الاول

من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشـ
سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية با وتا وكاف ولام واو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا
في عن على حتى الى وهي للظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثل فعل كان او شبهه او معناه فان كان
عاما مقدرا فمستقر والا فلغو فمن لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو
صمت من يوم الجمعة او نحوهما نحو قرأت من اوله كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان
وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى لو نشاء لجعلنا
منكم ملئكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم و
للظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب المنفي نحو ما من اله الا الله
وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة
او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وبمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم
والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر وسبحان
ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قرب مروري منه وللمقابلة
نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية
نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية
نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سأل سائل بعذاب واقع اي عن عذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك الخير وبمعنى
اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة
اخبار نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر مبتدإ مقرون بهل نحو هل زيد بقائم
وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما في الخبر فما ذكر نحو حسبك
بزيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى
على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة هي حبستها فلا
هي اطعمتها ولا هي تركتها تأكل من خشاش الارض حتى ماتت وتكون زائدة نحو في بعيد وعلى للاستعلاء

اما حسا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل
المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه وقد تكون
فعلا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص الملكية نحو المال لزيد وبمعنى غير الملكية نحو الحمد لله
وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد
بمشمخر به الظيان والآس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع
القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو فسقناه لبلد ميت وقد تكون زائدة نحو قوله
ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو ل زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا لي و
دعا عليه وبفتحها في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك وفي كل
مضمر الا الياء وبكسرها في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس
عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت
في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك
وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت
البارحة حتى الصباح وتفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج
حتى المشاة وتكون للابتداء فما بعده مبتدا او للعطف فكالمعطوف عليه وفي اول الامثلة تحتمل
هذين ايضا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد ورب للتقليل
نحو رب رجل كريم لقيته ورب رجل صالح عندي وتكون رب للتكثير نحو رب رجل فقيه اغنيته ولها
صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالبا نحو رب عصا كسرته وتدخل على مضمر
مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والضمير مذكر
غير نحو ربه رجلا ورجلين ورجالا وامراة وامراتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا وتدخل
على قبيلتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين
والواو تكون بمعنى رب فتدخل على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس لها انيس
الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر وبحذف فعله في جواب بغير الطلب
ولا ينفك ولك ولا اقسم والله ولا اخبرني ولا تخبرني والتاء للقسم وتختص بلفظ الله وبحذف فعله وشذ

مع السؤال

مع السؤال نحو بالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منهما نحو
لا اقسم بيوم القيمة وبك لاخرجن ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احد الاربعة اللام وان وما ولا
ولو تقديرًا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما
يدل عليه او تأخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد
وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هداكم وتلحقها ما الكافة نحو اخ ماجد لم تخزني يوم مشهد
كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه والمصدرية نحو فلما اصبح الشر وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان
دناهم كما دانوا والزائدة نحو زيد اخي كما ان عمرا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شئ
وتدخل على الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رأيته مذ
ومنذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو مذ يومنا ومنذ شهرنا ويختص بالظاهر ويكونان اسمين
بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة او جميعها فيليهما ما قصد نحو ما رأيته مذ يومان
او ايام فهما مبتدآن وما بعدهما الخبر وحاشا وعدا وخلا للاستثناء اى اخراج شئ عن حكم ما قبلها
نحو ساء القوم حاشا وعدا وخلا زيد وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل مستتر
فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدا اى حال كونهم خاليا بعضهم
من زيد وتدخل على الاخيرتين ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت
نحو جاءني القوم ما عدا زيدا وما خلا زيدا اى وقت عدهم عن زيد ووقت خلوهم عن عمرو ومن جر الاسم
بهما جعلها زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وقيل وكذا رب والكاف
وحاشا وعدا وخلا ۞ **النوع الثاني** حروف مشبهة بالفعل وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن
وليت ولعل وتدخل على المبتدا والخبر فتنصب الاول اسما وترفع الثاني خبرا ولما سوى ان المفتوحة صدر
الكلام ولها التوسط فالاوليان لتاكيد الجملة ولكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم
المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذاكب وقد تخففان فان المكسورة قد تعمل نحو وان كلا لما ليوفينهم
وقد تلغى اعمالها وتلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل وجوبا في
ضمير الشان مقدرا نحو ان الحمد لله رب العالمين وتلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف
النفي لئلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوموا او سوف يقوم او قد قمت او لا تقوم واما

مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان لبس بالانسان الا ما سعى وتكون ان مخففة نحو ان
زيدا وان يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت ان زيد وتكون حرف ايجاب نحو ان هذان لساحران
وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كان ثدياه
حقان ولكن للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جائني زيد لكن عمرا لم يجئ وتخفف
فتلغى ويجوز معها مطلقا الواو للعطف او الاعتراض على خلاف فيهما نحو وما كفر سليمن ولكن الشياطين
كفروا وليت للتمني ويعم الممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو فيا ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره
بما فعل المشيب ولعل للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة عمل قال الله تع
لعلك تارك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه ويلحق
الكل ماء فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما زيد قائم وانما قام زيد **تنبيه** وجه مشابهة تلك
الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية مبنية على
الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت واستدركت وشبهت وتمنيت وترجيت
النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتدا والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر
مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال بخلاف لا ومن ثم تعمل ما مطلقا ولا تختص بالنكرات مثل
ما زيد قائما وما احد خيرا منك ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او
المبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم قال الله تع ولات حين مناص وكقول الشاعر
ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات ساعة ساعة مندم وان تعمل
قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم
الخبر او زيد ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد تكون لا لاستغراق
نفي الجنس فينعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين
درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين ولا مسلمات فيهما وفي التعريف
او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة
وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك ولا اله الا الله **النوع الرابع**
حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة والواو في الخمسة الاول

اى ولات الحين حين مناص

كرده فى الابتداء

حروف النداء وما نحوها المنادى وهي تنصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا
نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني مختص بالاول
كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف
الاستغاثة نحو يا زيداه ويختص بلامها ولامي التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء و
يا للعجب ولاقتلنك وانما موارد استعمالها لانها فالهمزة للقريب ويا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا
اعم ويتعين في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو يا ويلتي وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان
اصله يا الله فحذف الياء وعوض عنها الميم فائدة ان الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف و
اللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل بتوسط ايها اي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة
والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا كالاول او باجتماعهما
نحو يا اي هذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او
عطف بيان له اما الثانية فقد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او يا
مع الالف نحو يا ابتاه وبدونها نحو يا ابت فتحا وكسرا او يجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاماه
ويا ابتاه تنبيه قد اختلف في نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف
من نحو ادعو واطلب والواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكذلك وزيدا درهم ويسمى منصوبها
مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته له في الحكم المستثنى منه وشرط
نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا احدا زيد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه ضدا
نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه
الا قليل والا قليلا ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني
الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا بزيد تنبيه قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر
اي استثني وقيل بالمذكور لكن بتوسطها تتميم قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور
بالاضافة وغير يعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا و
خلا وما عدا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو جاءني الملاك ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بها منصوب

السند وقيل اصله يا الله امنا بخير

على الخبرية والاسم مستثنى فيهما وجوبًا والجملة منصوب المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما
زيد او سيما زيد بتقدير لا وفي ما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيهما موصولة
او موصوفة اي لا سيّ الذي او شيء هو زيد موجود والجر على الاضافة فتشديد الياء وما زائدة اي لا سيّ زيد
موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة من احد الاولين مبقاة
على ما كانت عليه في خصوص الاعراب او معنى **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة ان
ولن وكي واذن فان نحو ان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو
علم ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه
ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن
لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو فلن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي وكي تفيد نوعا من التعليل
وتنصب ان كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب
مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن ادخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد
فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وانا اتيتك اذن اكرمك ومع العطف الوجهان نحو انا اتيك
فاذن اكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولاء
النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا وتنفيانه نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص لم بمصاحبة
حرف الشرط نحو ان لم تفعل افعل وجواز انقطاع نفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كأتيت
المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته مثل لما يذوقوا عذاب للتعبير وهي مع المضارع جازمة و
مع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب
الفعل نحو ليضرب وتدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا ولاء النهي لطلب الترك
وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا يضرب وان تدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما كان
مضارعا وفي ما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان قمت اقم او اقوم **فوائد** الاولى فيما عطف على
الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف نحو ان تاتني اتك فاحدثك وفيما
عطف على الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف
جملتها على ما يحذف كلمة الشرطية نحو تصدق وان كان درهما اي ان كان زائدا او ان كان درهما واكرم

الضيف

الضعيف ولو كان كان الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية
والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد والسين او سوف ولن وما او لا وان لم يمتنع فان كان ماضيا
لفظا او معنى بغير قد لا فيمتنع والا فيجوز الوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او اضربك **النوع الثالث** افعال
تسمى افعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاول اسما والثاني خبرا وهي كثيرة منها كان و
صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان
لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو فكانت هباء بيهماء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخها
بيوضها وتكون فيها ضمير الشان نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع
وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا
وقد يحذف اما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت منطلقا او مع احد معموليها
نحو ان خيرا فخير منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل
غيره زيدت ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز و
لم يسكن ما بعده نحو لم اك بغيا وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى
عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي المساء والصباح والضحى نحو اصبح
او امسى او اضحى زيد غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح او امسى او اضحى زيد غنيا اي دخل
فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما نحو ظل او بات زيد قائما اي قام في جميع النهار والليلة
ويجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما اي صار قائما وتامتين على قلة نحو ظللت وبت بمكان
كذا اي كنت فيه نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال
زيد كريما اي استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام
للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبل كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفي مضمون الجملة
حالا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائما زيد واما عليها فيمتنع
فيما دام واختلف في ليس وما يلزمها النفي ويجوز في البواقي **تنبيه** غير الماضي منها يعمل عمله وليس منها
فائدة تسمى تلك الافعال الناقصة لانها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال **النوع الرابع** افعال
تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شذ وهي عسى و

رفع الاول ونصب الثاني ان كان خير في عملهم خيرا فجزاؤهم خيرا وان كان نصب الاول ورفع الثاني ان كان عملهم خيرا فكان جزاؤهم خيرا قوله اذا حذف بمعنى ان لم يكن ولذا نصب ضمير المتكلم [illegible] شرح ١٢

اي اقترن افادته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح وامسى واضحى زيد غنيا اي صار [illegible] ١٢

واخلوني

واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشا وطفق وجعل واخذ وعلق وهي لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا
او اخذا فيه والاول عسى وحرى واخلولق وكاد وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان في
خبرها واذا قدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق
السماء ان تمطر والثاني كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلت في نحو
الثالث البواقي نحو وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشا وجعل واخذ السائق يحدو اي
شرع فيه وليس معها ان لانها للحال وان للاستقبال لم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال الا يكاد
ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع التاسع** افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون ما بعدها
اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربع نعم وحبذا للمدح وساء وبئس للذم
وفاعلهما اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز
بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما نحو فنعما هي ومخصوصهما اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر المبتدأ
محذوف وجوبا وهو هو او هي في ابهام الضمير انما هو على الثاني دون الاول وساء وبئس مثلهما وقد يحذف المخصوص
مثل فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد حب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل
وقد يحذف الصفة والفاعل ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له في الافراد والتذكير وغيرهما
نحو حبذا رجلا او راكبا زيد وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين او راكبين و
هكذا البواقي **النوع العاشر** افعال تسمى افعال القلوب وافعال الشك واليقين تدخل على
المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك
وزعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك و
هكذا سائر مضارعها ولا يجوز الاقتصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اي يخل
مسموعه صادقا والحق بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته
خليلا وافعال التصيير كصير وجعل ورد وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلا و
كذا البواقي **النوع الحادي عشر** اسماء تسمى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية
فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول ففعلى ضربين احدهما
ما يعمل في الضمير ومنه امين بمعنى استجب وهيت بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته نحو

وحبذا زيد رجلا او راكبا

اعطيته

قوله بعد ما جاوزت اي بعد سني وذلك الاثنين بمجموع ومجرور لكن الغالب فيه جمع ظاهر نحو ثلثة في عقبه الى عشرة في عقبه وثلثة اثواب لعشرة اثواب وقد قالوا ثلثة اثواب ولكنه لا يقاس لان يكون مشتركة نحو ثلاثة رجال كذلك المؤنث نحو ثلث نسوة الى آخره ويجب ان يكون منضما المجرور في ما الثاني وكلمة ما موصولة اسمية مضاف اليه صلتها على خلاف او فاش وقد الشرط وومنع الظاهر موضع الضمير لضرورة وح يكون

أعطيته عطاء درهماً فقط وفاؤه جزائية والشرط محذوف أي إذا أعطيته درهماً فقط وأف بمعنى
أتضجر نحو ولا تقل لهما أفٍّ وفي أفّ لغات وواهاً وإهاً بمعنى أتعجب نحو ويكأنه لا يفلح الكافرون وواهاً لك
ثم هاه وثانيهما ما يعمل في المظهر ومنه هيهات الأمر أي بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو أي افترقا ونحو
شتان ما بين زيد وعمرو وشتان بينهما وسرعان نحو سرعان زيد أي سرع وفي المثل سرعان ذا إهالة
وأما الثاني فكلمات منها رويد نحو رويد زيداً أي مهله ورويد في أمهلهم رويداً مصدر وفي قولهم
ساروا رويداً حال أي ساروا مرودين أي نعت لمصدر تقديره كما في ساروا سيراً رويداً الفاظ عليك
نحو عليك زيداً أي الزمه وفي الحديث عليك بصلاة الليل وبله نحو بله زيداً أي دعه وفي قولهم بله زيد
مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيداً أي خذه وأمامك نحو أمامك زيداً أي تقدمه وحيهل نحو
حيهل الثريد أي ائته وها نحو ها زيداً أي خذه وفي التنزيل هاؤم اقرؤا كتابيه وأما الثالث نحو هلم جراً
أي تعال نجر جراً وهلم شهداءكم أي هاتوا ومنها نزال كتراك بمعنى انزل وتراك الأمر أي اتركه وهذه
الأسماء ما لازم التعريف كنزال وبله وما هو لازم التنكير نحو إيهاً وواهاً وما جاز الأمران كصه وصهٍ
ومه ومهٍ وأف وأفٍّ فما نوّن نكرة وما عري معرفة **النوع الثاني عشر** أسماء تجزم الفعل المضارع
على معنى إن الشرطية وتسمى كلمات المجازاة وهي تسع إذما وحيثما وأينما وأنى ومهما وما ومن وأي
وكيفما وإذا ولا جزم بإذ وحيث إلا مع ما وإذما للزمان نحو إذما تقم أقم وأينما وحيثما للمكان نحو
أينما تكن أكن وحيثما تخرج أخرج وأنى كأينما ومتى نحو أنى تقعد أقعد وأي تضم أضم ومهما أكثر نحو
مهما تشأ فأشأ فقيل هي بسيطة وقيل مركبة أما من ما الشرطية كأنه قيل [illegible] لا تفعل ما أفعل
فقلت مه ما تفعل أفعل ومن لذوي العقول نحو من تكرم أكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع أصنع وأي
أعم نحو أيا تضرب أضرب وأيا ما تصنع أصنع ولهذه الكلمات معان أخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام
نحو متى تقوم ومتى القتال فنعم القبيلتين وأين كأين تكون وأين زيد وأنى للاستفهام المكان
والحال نحو أنى زيد بمعنى أين هو وكيف هو وبمعنى متى للاستفهام نحو أنى القتال ومن
للاستفهام نحو من أنت ومهما للاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة وبمعنى ما نحو مهما نديه ومن
المبتدأ المتضمن معنى الشرط [illegible] وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوف نحو رب ما معجب لك وصفة نحو
اضرب ضرباً ما وموصولة نحو فيه ما فيه وتامة نحو ما أحسن زيداً وأي مثل ما إلا في التام ومن مثل

اى لا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فيكون ما للذي العقول نحو والسماء وما بناها ومن
لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذا افتاد **تنبيهان الاول**
كيف لاستفهام الحال ويقع حالا وخبرا ومصدرا كيف سرت أراكبا ام راجلا وكيف انت وكيف فعل
سرا ام جهرا الثاني اذ للمضي نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد
القسم نحو والليل اذا يغشى وهي مضافة الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدأ او الخبر
نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبه معنى فاجأت المفهوم من الفحوى
والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** أسماء
تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة كم وكأين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهامية
وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا وكم في الدار رجلا ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او
درهم اشتريت واما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا او
بالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او في الدار رجلا وبدونه تجر حملا على رب حمل النقيض او النظير
على النظير نحو كم رجل كريم لقيته ومميز تنصب وبها ومميز الاستفهامية مفرد ويجمع وقد تجر بمن فيهما
نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكأين ككم الخبرية
في التكثير ودخول من على مميزها وتنصب ونصبه قليلا نحو كأين رجلا عندك وكأين من قرية اهلكناها
وفيها خمس لغات كأين وكائن وكأي وكيء وكاء كيئ وكذا لمطلق العدد وتنصب غالبا نحو
عندي كذا درهما وقد تجر الاسم بالاضافة نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد
نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما العدد فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو اني رأيت احد
عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة **تنبيه** اذا اردت التنصيص على كمية شيء فتقول رجل
مثلا ثم تأتي بالعدد ومميزه على ما نظمت ثم ما بعد ما جاوز الاثنين مجموع ومجرور فيه
عدا ما كان منها قد اضيفت الى مائة يعرف فهو مفرد وفيما بعد عشر فردا انصب الى التسع والتسعين
المميز ولما جاز من تسع وتسعين فجره اعتدد فردا مميز واما كيفية تذكير الاعداد فعلى ما نظمت ايضا
تسهيلا للضبط في ثلث وسبعة بعدها كأنت بعكس ما اشتهر او في الاثنين قبلها وكذا بعدها
ما هو العنباس جر كل تلك التاء في التركيب ما خلا العشر فيه ما اسقط او ادر في العشر عكس ما معه

نے سوا

في سوق كلها السوائر وإذا سمعت العوامل السماعية فاسمع السبع القياسية الأول منها الفعل
غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم ومتعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية
وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا واللازم مثله في الأول دون الثاني
إذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل إما ظاهر فقد ظهر أو مضمر بارز أو مستتر والاستتار
يجب في نحو أنت تضرب وأنا أضرب ونحن نضرب واضرب أنت وما أحسن زيدا وفي عدا وخلا
وليس ولا يكون وأسماء الأفعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب وتضرب
وهي ضربت وتضرب والمفعول أيضا يكون ظاهرا نحو ضربت زيدا أو مضمرا بارزا لا غير نحو
ضربته والفعل قد يتعدى إلى واحد وهو كثير وإلى اثنين ثانيهما غير الأول أو عينه وقد وإلى
الثلاثة وهي علم وأرى ونبأ وأنبأ وخبر وأخبر وحدث نحو أعلمت زيدا عمرا فاضلا وأراكهم
كثيرا وقد يحذف الأول ويذكر الأخيران معا وبالعكس كمفعولي باب أعطيت والأخيران مثل
زمان كمفعولي باب علمت وله معمولات أخر غيرها منصوبات منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا
ومفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا وقمت مثل قيامك ومنها ما هو واقع فيه من
زمان أو مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت الجمعة وصليت أمامك ومنها ما فعل الفعل
لأجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل له في المعنى
ويرفع الإبهام عن ذات مقدرة نحو اشتعل الرأس شيبا وطاب زيد نفسا وأبا وأبوة وعلما
وأما ما يرفع الإبهام عن ذات مقدرة مذكورة فهو معمول لقسم آخر من القياسات سيجيء إن شاء الله و
كلاهما يسمى تمييزا وهو لا يكون إلا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل فقط أو مع المفعول
عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا وركبتها الكبرة وقد يحذف عاملها وجوبا نحو
زيد أبوك عطوفا أي أحقه وبعته بدرهم فصاعدا أي فذهب صاعدا وتلزم النكارة ومنها
المنصوب بنزع الخافض نحو جئتني وتعسفن رملا أي جاء إلى وصات النعاج في الرمل وأما المفعول
معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعي كما قدمنا وأما المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير
الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول آخر مقامه ويرفع ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله ولم يصلح
لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب أعلمت والمفعول معه والحال والتمييز وأما

ولا المفعول له

واما غيرها فان وجد المفعول به تعين له والا فمن باب اعطيت له فمن الثاني والا فالجميع سواء نحو
ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره **تنبيه** قد يحذف الفعل لما جاز كقولك زيد
لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد اي بعد نفسك من الاسد
والاسد من نفسك واياك من ان تحذف اي احذف من الحذف والطريق الطريق وباب ما اضمر عامله وهو
مفعول فيه حذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا بالحذف فيفسر بضربته وباب الاختصاص
نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اي نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد
ومررت بزيد الفاسق والمسكين اي اعني اهل الحمد واعني المسكين وباب الاغراء نحو الغزال اي الزم
الثاني المصدر وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو بلغني قيام
زيد واعجبني ضرب زيد عمرا ويوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا له ولله دره فارسا والمجهول
نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اي من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل
والمفعول على اعرابه نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وبالعكس نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وقد يحذف احدهما
والاخر على اعرابه او مجرورا بالاضافة ولا يتقدم عليه معموله ولا يضمر فيه وتابعها في الجر يتبع اللفظ
او المحل نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن اكل الخبز واللحم واللحم في الرفع والنصب يتبع اللفظ
هداية اسم الحدث ان كان علما كفجار للفجرة او مبهما كالمحمدة وعلى وزنه مصادر الثلاثي ومولعة
نحو اغتسل غسلا وتوضأ وضوءا فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والاكرام الثالث اسم الفاعل
وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه واللام الموصولة
او الموصوف او كان حالا او بالهمزة او حرف النفي او النداء نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد واضارب زيد
اخاه راكبا فرسه جاء رجل ضارب ابوه غلامه الضارب ابوه بكرا وزيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة
وان كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر نحو
جاء رجل ضراب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو و
بكر وبكرا الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو مضروب زيد يوم الجمعة
امام الامير ضربا شديدا في داره والحوض مملوء ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب ابيه وان شئت
تنصبه تشبيها بالمفعول ففيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل اللازم الخامس الصفة المشبهة وهي

مشتقة

قوله الحمد لله مرفوع بالابتداء أصله حمدت حمدا أو أحمد حمدك فحذف الفعل لدلالة المصدر عليه ...
العدل من النصب إلى الرفع ليدل على الدوام والثبات فصار الحمد لله ثم دخل الألف واللام للا
ستغراق وحذف التنوين لأن التنوين مع الألف واللام ضدان والضدان لا يجتمعان في كلمة
واحدة لأن التنوين يدل على التنكير والألف واللام على التعريف فحذف التنوين
فصار الحمد لله قوله مفتاح البيان المفتاح بمعنى الشرط والموقوف عليه كما
في قوله عليه السلم مفتاح الصلوة الطهور والبيان هو المنطق الفصيح

مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه زيد
طيب أباه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رأيت رجلا أحسن في عينه الكحل منه في
عين زيد وهذا بسرا أطيب منه رطبا الثامن المضاف وهو كل اسم نسب إلى شيء وجره بتقدير اللام
أو من أو في ويسمى المجرور مضافا إليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفصل
بينهما نحو في بئر لا حور وهذا غلام والله زيد التاسع كل اسم مبهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة
التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والإضافة وهو ينصب اسما منكرا ويسمى المنصوب مميزا نحو
عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد تم الثالث من السماعيات
والثالثة العامل إما لفظي وقد بان وإما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن النواصب
والجوازم نحو نضرب ونضربان ومعنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية للإسناد
نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لإسناد القيام إليه وقائم خبره و
عامله التجرد عنها لإسناده إلى القائم ونحو ما قائم الزيدان وأقائم الزيدان فقائم في المثالين
مبتدأ وعامله التجرد لإسناده إلى زيد ونعني بالعوامل اللفظية ههنا ما لا يكون زائدة فدخل
نحو هذا بحسبك في بحسبك هذا والحمد لله وهذا خلاصة ما أردناه وهو خير مما يجمعون ليوم لا
ينفع مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون

هذا كتاب نموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها آلة يحترز بها عن الخطأ في اللسان وقوم بسببها
المنطق الذي هو مميز الإنسان وهيأها سلما يرتقى بها إلى ذروة حقائق القرآن والصلوة على خير
الأنام محمد الفرقان وعلى آله وأصحابه رؤساء أهل الإيمان **أما بعد** فيقول الإمام العالم العامل
الفاضل الكامل أفضل الفاضلين أشرف المحققين المولى المعظم الإمام الأعظم جامع المعقول
والمنقول الحاوي بين الأصول والفروع مبين الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك
الفضلاء والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الأردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وأدام
دولته بحق خالقه لما رأيت مختصر الإمام الهمام علامة العالم أستاذ أئمة بني آدم جار الله قدس الله
روحه ونور ضريحه أعني أنموذجا في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدئ

وخيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق فاصده ويلقي اليه مقاصده وقد كنت
اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا لاسيما قرة عين لومته وسرور
الكمده علاء الملة والدين احمد صدا الامام رئيس الانام افضل القضاة والحكام مظهر الحق في
الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اقبالهما ان
اشرحه شرحا يفيد طالبه ويفيض اليه مطالبه بحيث لا يخطي من تحليل لفظه خطا كثيرا ولا
التجاوز عن تحقيق معناه الا فتابيسيرا والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبه الشرح
الى تمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف يغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة
بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه
التكلان **قال** الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان
طالب كل شيء ينبغي ان يتصور ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي
ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره لا يكون سعيه عبثا فطالب النحو قبل تعلمه ينبغي
ان يتصوره ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد
وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب
لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك
جرت عادتهم في ترتيب كتب النحو بتقديم الكلمة والكلام على ساير الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام
لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع
مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبيز وبالمفرد
المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل
لا معنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح
النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** هي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان
اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلاثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة
اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة
الثلاثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن

برهان

قوله الكلام مؤلف الخ اقول لما بان بين احدى قسمى مدلول المفرد اعنى الكلام اذ بعض محمولات المسائل سوا منه وان لم يفعله فتعين عرفا الى وجه حصول منه الى آخره اى لفظ مركب من جزئين اما اسما ان اسند وقسم جيد جاز قسم معلوم وجود او عدا الى الآخر اما ثانيهما الى الاول نحو زيد قائم واولهما الى الثانى نحو هيهات زيد اذا ادرج في هذا القسم نظرا الى لفظ او من جزئين بما اسم وفعل قد اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم

بزمان الماضى وان لم تدل بنفسها على معنى فهى الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسها بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الآخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما الى الآخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الآخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وجملة وقوله اما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الآخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الآخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله بعد هذا الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة والكلام شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح وهو ما صح الحديث عنه يعني يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان يضاف الى غيره نحو غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد علمنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما اما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف او التخصيص او التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة

تمام

تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما المعنى فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال**
واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث
والمصغر والمنسوب واسماء العدد والاسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم
المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين
وما اشبهه كرجل وحقيقة والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد
كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف آخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كعصى والرابع
التوابع يعني توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم
والخامس المبني وهو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل كمن وامس وحيث وهؤلاء والسادس المثنى
وهو ما زيد في آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني
مسلمان ورأيت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على آحاد يدل على احدها او
كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي
ما يدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا آخره من تاء التانيث والف المقصورة
والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في آخره احديهن كمرأة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر
وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق
في آخره ياء مشددة تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعد بها الاشياء
كواحد واثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم
وعالم ومعلوم واعلم فهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق
به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب
واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وراعى
في التفصيل ترتيبه كما رعى في الاجمال فلا جرم ابتدا فههنا بما ابتدا به هناك اعني اسم الجنس الذي
هو اول اصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم
وهو ما يقوم بغيره كعلم ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل لك اربعة اقسام الاول
اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم

معنى

معنى مشتق كمه **قال** العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد و
قد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب
على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد
ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما للرجل وقد يرتجل العلم
اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم
اما منقول كجعفر ويزيد واما مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس
وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من
مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت على وزن تنصر بمعنى
تسكت فجعل علما للبرية فان احدا اسمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت بمعنى اسكت فغير ضمته
الى الكسرة كما غيرت بناؤه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتأبط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت
ابطه شرا فجعل علما للرجل اي الذي اخذ تحت ابطه حبلا وسيفا او اضافي كعبد الله وغيرهما كبعلبك
فان بعلا اسم لصنم والبك مصدر بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان
فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اولا با او اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا
فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين
وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او
عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني
المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في
قولنا جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في
موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قولك مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين كما
سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الآتية وكل
واحد من تلك الاسباب فرع للاصل كما سنحققه ان شاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان ويشبه الفعل
من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احدهما احتياجه في التأليف للكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه
مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين فناسب ان يمنع منه اقوى

ولم يمنع عن جميع ما لا يكون فيه لم تبق بينهما فرق وبعضهم قالوا ان المقصود بالمنع هو التنوين فقط ومنع الجر
معه هؤلاء قالوا منع الجر مع التنوين اي اثره لفظ مع الواو ... شرح ...

فعل الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه
ح لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيتقوى بسببهما جانب الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة
الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الاحمد لما اضيف
الى كم كسر آخره ونحو مررت بالاحمر فان احمر لما دخله اللام كسر آخره **قال** الاعراب هو اختلاف آخر
الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه
وهنوه وفوه وحموها وذو مال تقول جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول**
بين المعرب اراد ان يبين ما يصير به المعرب معربا اعني الاعراب وهو اختلاف آخر الكلمة اسما كانت
او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالاخير عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا
كرجل ورجيل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخره لا بالعامل نحو من ضرب ومن الضارب
ومن ابنك انما اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة
فلا يمكن جعله دليلا لشيء آخر واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف آخر زيد في نحو جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع الاول في ستة اسماء سمتها العرب بالاسماء
الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال
تقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه فآخر الاب يختلف ولكن
لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي
نحو اخوه اخاه اخيه وحموها حماها حميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال
وانما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعدد تضمنه تحقق معانيها اذ الاب مثلا
انما يتحقق بعد تصور الابن مع ان آخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيدوا
عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها
بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورأيت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيفت الى ياء
المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورأيت ابي ومررت بابي وفيه ان الاولى
ان يكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بتمام الحركات لفظا نحو جاءني ابيّ ورأيت ابيّا ومررت بابيّ

بابيه

وانما كان الحق عليه ان يكون بكسرة ايضا لانها يعرب بالحركات اللفظية مفردة نحو اب وان يقول مفردة لانها تعرب بتمام الحركات اذا كانت جمع مكسر نحو آباء وآباء وآباء وبعض الحروف اذا ثنيت او جمعت بالواو والنون نحو اباه وابواه وابويه وابوه وابون وابين جمع اب على خلاف القياس ولكنما عنه على المثال فانه من المفرد المكبر فان قيل لم لم يكتف عن قيد الاضافة بالمثال قلنا لئلا يتوهم ان اعرابها بالحروف مخصوص باضافتها الى المضمر فان الاضافة في جميع الامثلة الى المضمر

بابيه والثاني ان يكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن بجميعها بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها اما ببعض الحروف واذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جاءني اباء ورايت اباء ومررت باباء **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرئتان كلتاهما ورايت الرجلين كليهما والمرئتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما والمرئتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما اشبهتا التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظ واما اللفظ فكما ان في اخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر وكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر فيهما نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى مظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المرئتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرئتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرئتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهي التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها ايضا للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع اعني الفاعل نحو ضربا ويضربان وضربوا ويضربون واضربوا فجعلتا في تثنية الاسماء وجمعها علامتين

الرفع ايضا كما في الافعال لتناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان وحمل النصب
على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد
الجمع بالمصحح اذ لعل الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسنبين معنى جمع المصحح والمكسر في
بابهما ان شاء الله تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصى وسعدى وغلامي والقاضي في
حالتي الرفع والجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمص لما ذكر القسم
الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الى اخره اي المعرب الذي لا يظهر الاعراب في
لفظه قدر في محله اي يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان في اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصى فان
اصله عصو فقلبت الواو الفا فصار عصى او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسورة كقاضي فتقول
هذه عصا بالتنوين وسعدى بالالف والقاضي بالسكون ورايت عصى وسعدى والقاضي بالفتح ومررت
بعصى وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصى وسعدى في حالة الرفع والنصب و
الجر لان اخرهما الف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر لثقل الضمة
والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع والجر والحاصل ان المعرب
اما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كزيد او تقديرا كعصى واما ان يدخله بعض الحركات الثلثة لفظا
كاحمد وتقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير موجود
واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما
ان يدخله بعض الحروف الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو
مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل
الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها
قال واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة
والالف والنون المزيدتان لا لغير التانيث **اقول** الاصل في الاسما ان تكون منصرفة معربة بانواع
الحركات اللفظية خوينا لكل حركة منها على ما هي دليل عليه من معنى الرفع على الفاعلية والنصب على
المفعولية والجر على الاضافة والمص لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب
بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي

لا فيه من التضاد لعنه فاذا نكر عاد حكم الوصف من زوال ... وقال بعضهم ... الحكاية والوصف
اي كل ما يمتنع عن الصرف فيه ... الحكاية واما التركيب ... الحكاية فيه وزن الفعل
سواء وزن العلمية كزيد اذا الوصف كاحمر وجه الحكاية والاصل ظن لانه كان قبل
العلمية فلا لا يقبل الكسر والتنوين وبعد ما نقل ذلك الحكم والماء في الثانية
ولم يستثن صيغة الفعلية حتى يجيء بها حالة الفعلية وان قيل ان ذلك

العدل عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني سببا منع الصرف وهي تسعة العلمية كزيد والتانيث كطلحة و
وزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابراهيم والالف
والنون المضارعتان اي المشبهتان الالفي التانيث اعني المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران
قال متى اجتمع في اسم سببان منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط
كنوح ولوط فان فيه اي في ذلك الاسم الذي كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف للخفة
وعدم الصرف لحصول السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرائطها فقال
متى اجتمع في الاسم سببان منها اي من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والفي التانيث فان كل واحد
منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اي يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على
ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف للخفة لان الاسم
انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي الساكن الوسط في غاية الخفة
فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني غير المنصرف لحصول السببين فيه وانما كانت الاسباب
التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الا
فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتذكير للتانيث ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف
والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما فانما
احتيج في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء
فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب ما من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثي الذي فيه سببان
بنوح ولوط احترازا من الثلاثي الساكن الوسط الذي يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة
كماه وجور فانهما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي **قال** وكل علم لا ينصرف ينصرف عند
التنكير في الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى
قاعدة تفيدك فائدة تامة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة و
اما العلمية فقد تزول بقصد التنكير اعني العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته وح ينظر فيه
فان لم يكن العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا جعل علما
ثم نكر لم ينصرف بزوال العلمية لان العلمية فيها لم يكن سببا وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف

ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية ومع لا تغير وصفيته لانها تضاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزائلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه والاخفش ينصرف لان الزائل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهي اركان في الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال زيدا او بزيد وغلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي الثقيل على القليل والنصب اعني الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف الكثير فبقي الجر اعني الكسرة للمضاف اليه ونقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة الفتحة في الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه هو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت بالتاء فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمرا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدما عليه وسيجيء مباحث كل ذلك عنقريب **قال** والملحق به خمسة اضرب المبتداء وخبره **اقول** لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول

المبتدأ وخبره عندنا هما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيد اسمي مبتدأ والمسند به اعني قائماً يسمى خبراً **قال** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شراً نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب قريبة من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان يعني المبتدأ وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمتقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ والمؤخر خبراً **قال** والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقاً غير مضاف نحو زيد ضارب او مشتقاً مضافاً نحو زيد ضارب ابيه او كان جامداً غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامداً مضافاً نحو زيد غلامك الثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزؤها الاول فعلاً نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزؤها الاول اسماً نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون اولها ظرفاً او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد ونحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضاً والجملة خبر لبشر **قال** ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا كان معلوماً نحو البر الكر بستين درهما **اقول** ولا بد في الجملة الواقعة خبراً للمبتدأ من ضمير يرجع الى المبتدأ كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يرجع الى المبتدأ لكانت الجملتين اجنبيتين عنه الا اذا كان

هذا

هذا الضمير معلومًا من سياق الكلام فانه يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين

درهمًا فان الكر بستين درهمًا جملة من المبتداء والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر

منه بستين درهمًا وانما حذف منه لدلالة سياق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يكون من

البر فيستغنى عن ذكره والكر نوع من المكيال **قال** وقد يقدم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد

اقول حق المبتداء ان يكون مقدمًا على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن

قد يتقدم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد فان زيدا مبتداء ومنطلق خبره مقدم عليه وانما جاز

ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام

على بعض **قال** ويجوز حذف احدهما عند الدلالة كما قال الله فصبر جميل **اقول** الاصل في المبتداء

والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجدت قرينة

تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فصبر جميل فانه خبر لمبتدء محذوف والتقدير امري صبر جميل

او مبتدء لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة ههنا وجود صبر جميل لانه يصلح ان يكون احد

جزئي الكلام فيدل على ان جزء الاخر محذوف يناسبه **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب

كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة

لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم تنصبه كما سيجئ ويسمى المرفوع

اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان نحو ان زيدا

منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف

المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحروف نعم تدخل على المبتداء والخبر فتنصب المبتداء

ويسمى اسما وترفع الخبر ويسمى خبرا نحو ان زيدا قائم **قال** وحكمه كحكم خبر المبتداء الا في تقديمه الا

اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلقا زيد ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول**

وحكم خبر حروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتداء في كونه خبرا مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا

او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب

ابوه واسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حيثيته نحو ان

خالدا

فالدار اما ثابت او مجازية بحوان بشرا من الكلام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما في الامثلة
وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما اي الكر منه
جاز ان يحذف منه لدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم ولدا الا في تقديمه اي لا يجوز
تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان هذه الحروف
انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه
فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه
يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر في اللفظ ولان في الظرف اتساعا كثيرا وقوعا
في كلامهم ليس في غيرها فتقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم
الخبر غير الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر الظرف عليه **قال** وخبر لا التي لنفي
الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب
الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي
الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه
قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيد منطلقا
ولا رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما
ولا المشبهتين بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في لا رجل خيرا منك واحد في
لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثال لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل
الا في النكرة وذلك لانهما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما بليس لان ما لنفي الحال والاستقبال
مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو
المفعول وهو على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين
وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم
الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون
المنصوبات اصلا بالنسبة الى المجرورات ولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات
لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات

اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين وهذا ان العدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله تعالى جلوسا لتعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشيء كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به يسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب المفعول به بفعل مضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة وتصيب القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اضمار فعل المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء اغنى يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه الياء **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد **اقول** المنادى اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه لشبه على كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف ذاك من حيث الخطاب وكاف ذاك حرف مبني بالاصل فشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيء فيكون

مبنيًا ايضًا وانما بني على الحركة فرقًا بين بناء اللازم والعارض وانما بني على الضم لئلا يلتبس بحركة بناء حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه في الافراد في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان الغاء عمل حرف الجر غير واقع في كلام العرب **قال** وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبني يشبه المعرب لان بناءه فقط واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما تتبعه في المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في صفة المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هي بطريق الاولى لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا ضم نحو يا زيد بن اخي ويا رجل بن زيد **اقول** اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اي بني المنادى على الفتح اختيارًا مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين ضم المنادى اي يبنى على الضم وجوبًا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد بن اخي ولا يكون قبله علم نحو يا رجل بن زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل بن اخي وانما لم يذكر المص لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبًا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوا ذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن او بابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة اخي **قال** وليس في ايها الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة

اذا كانت

اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان اياً اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان الصفة وان كانت مفردة
لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود
بالنداء ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فاتوا
بلفظة اي لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدل على انه هو
المقصود بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض
عن هذا او فاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل لهما
الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما
يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال
بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن قول الخطيب ايها الناس وقول العرب
من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ويا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى **قال**
ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وغير مستغاث وزائدا على ثلثة احرف نحو يا حار
ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه ومنها الترخيم وهو
حذف في اخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف
منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيه من اخر المضاف او من
اخر المضاف اليه الاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس
باخر المنادى ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين و
ذلك غير جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصور
واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث
فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب في يا عاذلة ويا ثبة وانما
مثل بمثالين احدهما غير علم والاخر غير زائد على ثلثة احرف وان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثبة اقبل
يا عصبة القوم واقبلي يا عصبة الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب لغير الاضافة يرخم ويقال
يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه **قال** والمفعول فيه
ظرفان ظرف المكان وظرف الزمان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو [illegible] اليوم

وبكرة

وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد للمحدود من في نحو صليت

في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان و

المكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اي محدوده يعني

معينه نحو ابتنه اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو ابتنه بكرة وذات ليلة وذات زائدة اي في

ليلة ويجوز ان يكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا

ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد فلا

يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدل على الزمان المعين وهو

الماضي ولا يدل على المكان المعين والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وامام

وشمال وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت واباك وما

شانك وزيدا ولا بد له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو

ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمى بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اي مع ابيك وما شانك و

زيدا اي مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال

الثاني فان معنى ما شانك وزيدا اي ما تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين **قال** والمفعول له نحو

ضربته تاديبا له وكذلك كل ما كان علة للفعل **اقول** الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول

له وهو ما فعل الفاعل فعلا لاجله ولذلك يسمى المفعول له نحو ضربته تاديبا له اي للتاديب وكذا

كل شيء كان علة للفعل فانه يكون مفعولا له نحو السمن في قولك جئتك للسمن **قال** والملحق

به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما **اقول** لما فرغ

من الاصل في المنصوبات اعني المفاعيل شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها

الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من التاء في ضربت و

المعنى ضربت زيدا حال كوني على هيئة القيام واما من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة

القيام واما من الفاعل والمفعول به معا نحو ضربت زيدا انا وهو قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل

لانها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف فان تقدم الحال

عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبا رجل **اقول** حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لا

بقوله او بعد كلام غير موجب احترازا عن القسم الثاني نحو ما جاءني احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع
والنصب ونبه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع
على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه
لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع في الاول
على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار تقديره
جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يستقيم ذلك فيه
اذ تقديره ما جاءني الا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن **قال** والمستثنى
المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا **اقول** هذا
هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه
واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في
موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي
الذي هو شرطها ففي الايجاب يكون بطريق الاولى **قال** وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نحو
جاءني القوم غير زيد وما جاءني احد غير زيد وغير زيد **اقول** قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجر
واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون
غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب
كما قلت جاءني القوم الا زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما
جاءني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جاءني احد الا
حمارا **قال** والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول
الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلقا في كان زيد منطلقا
وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم
اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل
نحو زيد في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء
في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا النفي للجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام

رجل عندك

رجل عندك او مضارعًا له نحو لا خيرًا منك عندنا اقول الضرب السادس من ضربي الملحق

بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام رجل لا غلام رجل عندك او مضارعًا له اي

مشابهًا للمضاف نحو خيرًا في لا خيرًا منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى النفي فما بعدها

في معنى المفعول والتقدير نفيت غلام الرجل قال واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لك عندنا

اقول اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبًا اذا كان مضافا او مضارعًا له كما مر واما المفرد اعني

غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب

عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا و

كان من الواجب ان يقول لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق الجواب السؤال لكنهم حذفوها

من الجواب تغريبه السؤال فتضمنها الجواب لاحتياج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء على

الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتح وقد يحذف اسم لا

اذا كان معلومًا نحو لا عليك اي لا باس عليك قال وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازية

والتميمية رفعهما على الابتداء اقول الضرب السابع من ضربي الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى

ليس اي المنصوب لهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك هي اي هذه اللغة اعني النصب بما

ولا لغة الحجازية ولغة تميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين الواقعين بعدهما ولا على ان الاول

مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما

على القبيلين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان تختص باحدهما فان عم لا يعمل قال واذا

تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق اقول اذا تقدم

خبرهما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما فان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما

منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا انما عملتا للمشابهة بليس من

جهة النفي فيبطل عملها بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتفاء

وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذا يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها

في العمل بالفاصلة قال المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد

ومررت من البصرة الى الكوفة اقول لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب وهو المنصوب شرع في

الحاشية:

ای المفتوح او نحو مقا ... قوله واما المفتوح كان كالمقيد ... مضارعا لمفرد ... على المقيد ... على الفتح او ... ما يقوم مقام ... لم يجز ان يكون ... على المقيد الا ... انما عمل ... على الفتح لان ... المضاف ... قوله على الا بطل ... على الابتداء ... لانهما ضعيفان في العمل ... لتقديم الخبر ... الخبر بطل العمل

[illegible]

القسم الثالث اعني المجرور افقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا نعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر المقدر او كلاهما ولكل منهما قائل **قال** والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها **قال** ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد والصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني المراد بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الان او غدا فان عمروا ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكن منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا تكون الاضافة ح لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المص في المفصل **قال** ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف نحو غلام زيد **اقول** ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو ممتنع فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء العدد نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء **قال** وتقول في اللفظية الضارب زيد والضاربوا زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد **اقول** لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضارب زيد

والضارب زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه شبيه بقولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى معرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جاءني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الاية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا تقول رايت هندا اذا كان المراد غلام هند **قال** والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جاءني زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا تؤكد بها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول بعينه او بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضربني الا انت انت ومررت بك انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع آخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جاءني زيد نفسه وعينه وهند

قوله ... اي بعد الاستغراق فان قيل ما بعد اي التفسيرية من التوابع بالاجماع لانه معرب باعراب
سابقه مع انه خارج عن الاقسام الخمسة فالحصر في الخمسة باطل قلنا هو عند الجمهور
راجع الى قسم عطف البيان عندهم فان احدهما لم يذكر بعد اي والاخر ما
ذكر بعدها وعند صاحب المفتاح راجع الى قسم العطف بالحرف لان اي
التفسيرية عنده عاطفة فالحصر بالخمسة مسلم والمنع ساقط

نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم
والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى
اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما والثالث والرابع
اعني كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقول جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما والبواقي
انما يؤكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز في كل باختلاف الضمير
نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجاءني القوم كلهم والنسوة كلهن وفي البواقي باختلاف
الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بصعاء بتعاء وجاءني القوم
اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المصنف التاكيد اللفظي لان التاكيد
الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار فاكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما
في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف
الضمير من بين اخواته واكتفى باجمع عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا
تؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت
تاكيدا للنكرات لتنافر الكلام اذ المؤكد حينئذ يقتضي العموم والمؤكد يقتضي الخصوص واعلم ان اكتع
وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تتقدم عليه وفائدة التاكيد
امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جاءني زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب
في اول مرة فيفوت مقصوده فاذا اكده امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال ضرب زيد مثلا فربما
يتوهم السامع انه ثبت ما هو بمنزلته وقال ضربت زيدا مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا
المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جاءني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي
وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو ما اشتق
او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاءني رجل ضارب واسم مفعول نحو جاءني رجل مضروب
او صفة مشبهة نحو جاءني رجل كريم واما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او
غيره والمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل
والاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاءني زيد

الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جاءني رجل عالم **قال** وتوصيف النكرات بالجمل نحو مررت
برجل وجهه حسن ورأيت رجلا اعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو
مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رأيت رجلا اعجبني
كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت
او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب
لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المص لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز
وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير
ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق
الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتأنيثه **اقول** الصفة
اما فعل الموصوف او فعل متعلقه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء
وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه
العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني كالاعراب الثلثة فانه
لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الآخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا
ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الآخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتأنيث فانه لا يمكن
ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من
الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير
والتأنيث نحو جاءني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب
والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رأيت رجلا او مررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل
رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امرأة
فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل
منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة
الشيء بفعل سببه اي يوصف الشيء بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا
بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع

والوسعة والتاديب ليس شئ منها فعل الرجل وانما هي افعال جاره وفنائه وخدامه لان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به ضمير عائد الى مضافا فصار كل واحد من هذه الثلثة سببا له لانه اذا تعلق شئ بشئ فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق منزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة للمتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانها لا توافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فنقول جاءني رجل حسن غلامه ورأيت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله وان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته ومررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما حقق انته ثم **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رأيت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رأيت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو زيدا ضربت راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب مشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل لما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فهو بدل مما فيه غلط وفائدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه وغير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر

اسم اولا ثم يذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثال **قال** وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما ان يكونا معرفتين نحو زيد اخاك او نكرتين نحو رأيت رجلا اخاك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رأيت رجلا اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى لنسفعا بالناصية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من المضمر وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة سائر الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت والمضمر من المضمر نحو ضربته زيدا اياه والظاهر من المضمر نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال** وعطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد **اقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اي تجعل اشهر اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد ابو عبد الله زيد فان الجائي هنا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس عن الاخ وابي عبد الله يذكر ثانيا بيانا للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله وهذا مذهب المص والآخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او اخرا وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاءني زيد وعمرو وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله **قال** المبني هو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل نحو كم وامس وحيث وهؤلاء سكونه يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال

قوله وسبب بنائه الخ اى سبب بناء الاسم المبنى لازما او عارضا المناسبة وكذلك لاسم الغير المتمكن اى الحرف والماضى والامر بغير اللام مناسبة موجبة للبناء قريبة او بعيدة لفظا او معنى او مجازا او انما قرنا الغير المتمكن بالحروف والماضى والامر بغير المتمكن بالحروف والماضى والامر بغير اللام لان غير المتمكن اسم من هذه المناسبة لشمول الاسماء انفا فهو من قبيل الطلاق العام و ارادة الاخص وكان ان ناخذه مطلقا لان المناسبة بغير المتمكن بسند بالاخر الى جهد هولاء المثلثة اما ابتداء او انتهاء انما المبنا الى

المبنى هو الذى سكون اخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات ابن وحيث وهولاء وامس فان كل ذلك فى اليس بسبب عامل وسكون اخر المبنى يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا والمبنى فى اللغة المثبت وسمى المبنى المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال** وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن **اقول** سبب بناء المبنى مناسبة لغير المتمكن اعنى الحرف والماضى والامر بالصيغة نحو صه اف ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة واف يناسب الماضى من حيث المعنى لان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل **قال** فمنه المضمرات وهى على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومر بك ودارى وثوبى وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن فى زيد ضرب وافعل ونفعل ويفعل وتفعل ومنفصل نحو هو وهى وانا وانت ونحن واياك **اقول** بعض المبنى المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحروف فى الصيغة وحمل الباقى عليه والمضمرات على ضربين متصل الذى لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن ومتكلم نحو ضربنى ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكم مر بك مر بكما مر بكن او غائب نحو مر به بهما بهم بها بهما بهن ومتكلم مر بى بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبى ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اى المستتر فانه ايضا متصل كهو فى زيد ضرب وانا فى افعل ونحن فى نفعل وانت فى تفعل اذا كان مخاطبا وهى فيه اذا كان غائبة وهو فى يفعل وضربت ومنفصل اعنى الذى يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هى هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياى ايانا **قال** ومنه الاسماء الاشارة نحو ذا وتا وتى وته وذى وذه وته واولاء **اقول** وبعض المبنى اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لتثنية فى الرفع وغيره وتا وتى وته وذى وذه وذهى للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لتثنيتها فى الرفع وغيره ولاثنى

قوله ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضعت لمحسوس مشاهد اي للاشارة واما
ضمير المتكلم والمخاطب فوضعها المتكلم والمخاطب بدون ملاحظة كونه محسوسا مشاهدا
خارج عن غرض الواضع اعلم ان ذا للمفرد المذكر وان في التثنية المذكر حالة الرفع
وان وذين للمثناة في حال النصب والجر واما قوله تعالى ان هذان لساحران فان ان فيه بمعنى نعم
نفسه او على لغة من يعرب المثنى بالحركات المقدرة او يلتزم الالف في الاحوال

غير ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف اما من جهة
الاحتياج الى مشار اليه وذلك في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي
عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها
كاف الخطاب نحو ذاك وتاك وذينك وتينك وتاء وذاك وتانك واولئك **اقول** ويلحق باوائل
اسماء الاشارة حرف التنبيه يعني هاء التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم نحو هذا
وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذي وهذه وهؤلاء ويتصل باواخر
اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب الى اي جنس من المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو
ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك و
تينك واولئك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذانك
تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى مفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل
تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذاك بكسر الكاف
ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه نحو ذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال**
ومنها الموصولات نحو الذي واللذان واللذين والتي واللتان واللتين واللاتي واللائي واللاء
واللاء واللاتي واللواتي ومن وما واي وايه **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد
المذكر عاقلا وغيره وتثنيته اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال
الثلثة والتي للمفرد المؤنث عاقلا او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء
الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة
المكسورة واللاى بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة و
بعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذي او التي والذين او اللواتي
عاقلا غالبا واي للمفرد المذكر وايه للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة
كما سيجيء ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وقامت اي الذي
قام والتي قامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي او التي نحو ماذا صنعت اي اي شيء
الذي صنعت واي شيء التي صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الاتيه والزاني

اي اللتي زينت والذي زيد والمص لم يذكر هذه الثلثة اختصارا على ما هو اكثر استعمالا قال والموصول ما لا
بد له صلة من ضمير يعود اليه نحو جاءني الذي ابوه منطلق وذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته اقول
الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق
في نحو جاءني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جاءني الذي ذهب اخوه وكعرفته في من
عرفته وكطلبته فيما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمة في اصل وضعها ولذلك
سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصول وسميت
الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل واسم المفعول
كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف
اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اي لمن يشاءه قال ومنها اسماء الافعال كرويد زيدا
وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذاك وشتان ما بينهما واف وصه ومه ودونك وعليك اقول
وبعض المبني اسماء الافعال اي اسماء بمعنى الافعال وهي كثيرة والمص لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما
بمعنى الامر او الماضي او المضارع والذي بمعنى الامر اما متعد ولازم والمتعدي اما مفرد او مركب والمركب
اما اخره كاف الخطاب ما اوله اسم وحرف والذي اخره غير كاف الخطاب ما حذف منه شيء بالتركيب
او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي ما جوز في اخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع
لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد زيدا اي امهله الثاني المتعدي
المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اي قربوهم فانه مركب من ها
التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب بلا حذف شيء منه الذي بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب
كحيهل الثريد اي ائته فانه مركب من حي وهل الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز غير الفتح في اخره كهيهات
ذاك اي بعد فانه يجوز فيه تثليث الحركات الثلث الخامس الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في اخره كشتان
ما بينهما اي افترق فانه لا يجوز في نونه غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اي اتضجر السابع اللازم
الذي بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل عنه كمه اي اكفف فانه يقال مهمه به اي زجره الثامن اللازم الذي
بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل عنه كصه اي اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف
والعلم الاسم كدونك زيدا اي خذ العاشر المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف وله حرف كعليك زيدا

أي لزومه وإنما بنيت سائر الأفعال لأن وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه **قال** ومنه بعض
الظروف نحو إذ وإذا ومتى وأيان وقبل وبعد **أقول** وبعض المبني بعض الظروف وإنما قيد بالبعض
لأن أكثر الظروف معربة فمن المبني ما ذكره المص وذلك نحو إذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان
نحو جلس إذ جلس زيد وإذ زيد جالس وإنما بنيت لأن وضعها وضع الحروف وإذا وهي للمستقبل ولا يقع
بعدها إلا الجملة الفعلية على مذهب المص كقوله تعم والليل إذا يغشى وبنيت لاحتياجها إلى الجملة التي
تضاف إليها ومتى وهي إما للاستفهام نحو متى وهي إما للاستفهام نحو متى القتال وللشرط نحو متى
تأتني أكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام أو إن الشرطية وأيان وهي للاستفهام نحو قوله تعم أيان
يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست أعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار
وما في معناها من نحو قدام وخلف ووراء وأعلى وأسفل وأمام وهي لا تخلو من أن تكون مضافة أو مقطوعة
عن الإضافة فإن كانت مضافة كانت معربة إما منصوبة نحو جئتك قبل زيد أو مجرورة نحو جئتك من قبل
زيد وإن كانت مقطوعة عن الإضافة فلا تخلو من أن يكون المضاف إليه منويا أو منسيا فإن كان منسيا
كانت معربة أيضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا أكاد أغص بالماء الفرات وإن كانت منويا
كانت مبنية على الضم كقوله تعم لله الأمر من قبل ومن بعد أي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة
الروم على الفارس فأما البناء فلاحتياجها إلى المضاف إليه المنوي وأما الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض
وأما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الإعرابية ومنه ما لم يذكره المص وذلك نحو الآن وحيث ولما
وأمس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف ولدى ولدن وكم **قال** ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر
وآتيك صباح مساء وهو جاري بيت بيت ووقعوا في حيص بيص **أقول** وبعض المبني المركبات وهي كل اسم
من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة
ولكن المص لم يذكر إلا أربعة أمثلة وهي خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والأصل فيها
خمسة وعشر وكل صباح ومساء وبيت إلى بيت أي ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص أي فتنة شديدة
فحذف منها ما حذف ثم بني الجزءان من الجميع أما الأول فلكونه بمنزلة أول الكلمة وأما الثاني فلتضمنه
معنى الحرف المحذوف وإنما بني على الحركة لما مر من الفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة
واعلم أن الأعداد المركبة كلها إلى أحد عشر إلى تسعة عشر كخمسة عشر في بناء الجزئين إلا اثني عشر فإن أوله معرب

لشبهه بالمضاف في حذف النون **قال** وبعض الكنايات نحو كم مالك وعندك كذا درهما وكان من الامر كيت

كيت **اقول** وبعض الاسماء الكنايات وهي ههنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء او صفة مفسرة فكم لا يكون

من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجراها وانما

بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وانما بنيت

كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لابد لها من

مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل او رجال

ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب اصل كيت كيت تشديد الياء فخففت ثم حذفت

كل فتبت تبت معناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز فيه تاءهما الحركات الثلث

قال المثنى وهو ما لحقه اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين

اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت اخره الف او ياء

مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضا عن الحركة

والتنوين اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا للدلالة على معنى التثنية

والنون انما لحقت لتكون عوضا عن الحركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف

او ياء مفتوح ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسنين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك

قال وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف اذا لاقاها ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك

اقول اما سقوط النون فلكونها بدلا عما يسقط عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء

الساكنين **قال** وما في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذي

في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله فتقلب الفه واوا ان كان واويا او ياء

ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه يلتبس المثنى بالمفرد عند

الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يحرك احديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان

المقلوب في الاصل يكون القلب اليه اولى **قال** وليس فيما جاوز الثلاثي الا الياء نحو اعشيان وحبليان وحباريان

ومصطفيان **اقول** ليس في كل اسم مقصور زيد على الثلاثي اذا اريد ان يثنى الا الياء اي يجب ان تقلب

الفه ياء لانها اخف من الواو وفي زيادة الثلاثي فيقبل سواء كانت الفه في الاصل واوا او ياء نحو اعشيان في اعشى

وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفين في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء او للتثنية

نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة او للنسبة الى الكلمة نحو حبارى في حبارى وهو طائر يقال له بالفارسية

جرد **قال** وان كان في آخر الممدود ألف التأنيث كحمراء قلت حمراوان **اقول** اما القلب فلئلا تكون علامة

التأنيث في وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع ياءان ما قبلهما الف في النصب والجر نحو ابنيه حمرائين في

مررت بحمرائين والحمراء تأنيث الاحمر **قال** وتقول في كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان **اقول**

اذا كانت همزة الممدود بدلا من حرف اصلي او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء

كساءان وكذلك البواقي واصل كساء كساو ابدلت الواو بالهمزة نحو اكتسا وهو بالفارسي كليم والقراء

جمع القاري وهمزتها اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزتها للالحاق بحملاق وهو باطن الجفن **قال**

المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما الحق آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة

عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين **اقول** لما فرغ المصنف من السادس شرع في الصنف

السابع اعني المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم الحق

آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع الحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة

لكونها عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو

والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله الحق

آخره واو مضموم ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك

قال ويختص ذلك لمن يعلم **اقول** يختص جمع المذكر السالم بذوي العلم لانه افضل الجموع لصحة بناء الواحد

فيه وذو العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان الشرط الذي لان يجمع جمع المذكر السالم

اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون لانتفاء التذكير

ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم فرس لانتفاء العاقلية وان كان صفة فشرطه ان يكون

مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء التذكير ولا كيسون في كيس لانتفاء العاقلية **قال** والالف والتاء

في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات وهندات **اقول** لما ذكر الصحيح في جمع

المذكر اراد ان يذكره من جمع المؤنث فقال والالف والتاء اي المصحح اسم لحق آخره الف وتاء في جمع المؤنث

وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم لما كانت التاء

مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلو
لم يحمل في جمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل **قال** ومكسر وهو ما تكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس
ويعم ذوي العلم وغيره **اقول** لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اي الجمع
اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل وافراس في فرس فان بناء رجل
وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث
من المصحح يستوي فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رأيت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات
اقول يستوي مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر و
المؤنث لفظ النصب مساويا للجر هذا الكلام تكرار لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي
المؤنث قبيل هذا **قال** الجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال
وافعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما
يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك
والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس
وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع غلام ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح
يبقى في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنا عشر افلسا قرينة وهي
اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويبقى في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير
قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف
والتاء من فعلة صحيح العين فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو
ضخمات واما فعلها فعال السكون كبيضات وجوزات **اقول** اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن
فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يحرك عين فعلة في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة
والصفة مبقاة العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة و
ذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما
معتل العين من فعلة فعال السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان
او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين الصحيح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل

اولى **قال** وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل وصفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة

اسما او صفة نحو كواثب وضوارب وشذ نحو فوارس **اقول** وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون

على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين وصفة اذا كان ذلك الفاعل

بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن

الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس

من عنق الفرس وصفة نحو ضوارب في ضاربة وشذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم

يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فعل وفعال وفعلة كجهل وجهال وجهلة وانما قال نحو فوارس

لانه قد جاء على غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو الذي يخفض راسه **قال**

ويجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم ورجالات وجمالات **اقول** قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو

اكالب في اكلب جمع الكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها من حلي واناعيم في انعام

جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو المذكر من الابل

اعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على احاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس

وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد

في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب ولذلك قيل ان جمع الجمع

لا يطلق على اقل من تسعة من افراده **قال** المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة

اضرب العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها

اضافة حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع

شرع في الصنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفت في

اول الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت المعرف باللام

وانما قيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف

بل توجب التخصيص مثال غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقية اي معنوية لان الاضافة اللفظية

لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مر قوله النكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا

وقد عرفت معناه ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد

من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره
قال المذكر والمؤنث المذكر هو ما ليس فيه تاء التأنيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث
ما فيه احداهن كغرفة وحبلى وحمراء **اقول** لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر
والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التأنيث والالف المقصورة والممدودة
كرجل والمؤنث بانه اسم يكون فيه احداهن اي التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء **قال**
التأنيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه اولا
فان كان فهو الحقيقي كتأنيث المرأة والحبلى والناقة فان لها مذكرا من الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر
من الحيوان فهو غير حقيقي كتأنيث الظلمة والبشرى وهي البشارة **قال** والحقيقي اقوى من غير الحقيقي
ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس
اقول التأنيث الحقيقي اقوى من التأنيث لغير الحقيقي لوجود معنى التأنيث فيه بخلاف الغير الحقيقي
فانه انما يقال التأنيث لوجود علامة التأنيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء هند
الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التأنيث
واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تأنيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي
بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك
في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز **قال** هذا اذا اسند الفعل الى
ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره فتعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت **اقول** جواز ترك
التاء في الفعل المسند الى مؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل
الى ضمير الاسم المؤنث فتعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه
لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر وانما الحق
في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي **قال** والتاء مقدرة في بعض الاسماء
نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة **اقول** تاء التأنيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنثة نحو ارض
ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان
المكبر مؤنث فان التصغير يرد الاشياء الى اصولها وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي من الاسماء

المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله
تعالى فيهما عينان جاريتان والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي كنتم [illegible]
والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء
انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقولنا شفتنا السماء ماطرة **قال** وما يستوي فيه
المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وقتيل وبغي وجريح **اقول** من الاسماء التي يستوي فيه
المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي حالب وباغ بمعنى زان وامراة حلوب وبغي
اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها
وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامراة قتيل وجريح
اي مقتولة ومجروحة وانما قال ان الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء
المؤنث نحو امراة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل الذي
المفعول لا قيد في الفعول لان مذهب المصنف ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث
الجمع غير حقيقي ولذلك يقال فعل الرجال وجا المسلمات ومضى الايام **اقول** النحويون اصطلحوا على ان كل جمع
مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى
جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجمع غير حقيقي
لان الجماعة ليس مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي يقال فعل الرجال وجا المسلمات
ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع
غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في الضمير الرجال فعلوا
وفعلت وفي المسلمات جئن وجاءت وفي الايام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر
الجمع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى اخره يعني الضمير اذا كان الجمع المذكر
العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة
نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات
جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذا اذا كان الجمع المذكر الغير العاقل نحو
الايام مضين ومضت **قال** ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث **اقول** الاسماء

الاجناس اذا اطلقت ويراد بها الجنس لا يدخلها التاء واذا اطلقت ويراد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال نحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحدة منه يجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القران والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيب وتمر طيبة **قال** المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو يكون من الاسماء المصغرة وانما قال المصغر ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو فعيل وانما زيد الياء لانه قد لا يحصل الفرق بضم بدونها كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم الطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر لئلا يلتبس بينه وبين المصغر مؤاخاة فان التكسير والتصغير تناسبا وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف والجمع التكسير اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وبين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فتعينت في الثالث في حمل الثاني عليه وانما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا **قال** وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنّار قلبت النون الاولى ياء فرد في التصغير الى اصله وقلبت الالف ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقالوا اجيمال وحميراء وسكيران وحبيلى للمحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال مقدر تقديره انه لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار حيث انهم قالوا اجيمال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجمال والتانيث في حميراء وحبيلى والتذكير في سكران **قال** ويقول في مراة

وناب في عصا مويزين وبويب ونييب عصية في عدة وعيدة في يد يدية في سه ستيهة ترجع الى

الاصل **اقول** كل اسم غير اصله بالقلب او الحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق

ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب

بويب ونييب برد الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها

في ياء التصغير لان ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب و

ناب وعصا بوب ونيب وعصو قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير

ما يقتضي هذه التغييرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان واما

الحذف فنقول في تصغير عدة وعيدة برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية برد

لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت

كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها فصار عدة واصل يد يدي على وزن

فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه سته وهو الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال

مقتضي الحذف وجب رد المحذوف وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او

لاما وانما حذفت تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مر وانما

اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعد هذا **قال**

وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير نحو عيينة واذينة الا ما شذ من نحو عريب وعريس ولا

تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ نحو قديديمة ووريئة **اقول** لا فرق في ذلك بين المؤنث الحقيقي

وغيره فتقول هنيدة في هند وشميسة في شمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تاء التانيث في صفة

المؤنث نحو هند المليحة والشمس المضيئة وكذا يجب تاء التانيث في مصغرهما والعريب تصغير العرب والعريس

تصغير العرس بكسر العين وهي امرأة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما قال لا تثبت في الرباعي

سواء كان حقيقيا كزينب زيينب او غيره كعقرب عقيرب والقديديمة تصغير قدام والوريئة تصغير

وراء **قال** وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع

السلامة نحو شويعرون ومسيجدات في شعراء ومساجد او الى جمع القلة ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت

قلت غليمون **اقول** لما تناسب التصغير القلة جاز ان يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب

واجيمال في اجمال واغيلمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير تناسب وجب ان يرد جمع
الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف
والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد
الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع مسلما ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر مسيجد ثم جمع اما
الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده
كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في
غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب
رده الى الواحد ثم صغر ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغير آخر ويجوز رده
الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة **قال** وتحقير الترخيم هو ان يحذف منه زوائد الاسم نحو زهير وحريث في
ازهر وحارث **اقول** ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم يصغر نحو زهير
في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف **قال** وتقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا
واللتيا **اقول** لما خالفت الاسماء الغير المتمكنة الاسماء المتمكنة فناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها
فتبقى اوائلها على الفتح ويزاد قبل آخرها ياء وبعده الف وتقلب الفا ثانيها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول
في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم
وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده الف يجتمع ياءان
فتدغم **قال** المنسوب وهو الاسم الملحق بآخره ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني عشر
شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى
حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم يزد
الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان
قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شددت
الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون تقديره
الحد الاسم الذي الحق بآخره ياء وبقوله الحق بآخره ياء يخرج ما لم يلحق بآخره شيء او الحق غير الياء
كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة

الصفة **قال** وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونونا التثنية والجمع كبصري وزيدي وقنسري **اقول**
وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التانيث
في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان
في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسري بتشديد النون في قنسرين لان نونه
مشابه لنون الجمع وهي اسم بلدة بالشام **قال** وان يفتح في نحو نمر ودئل نمري ودؤلي **اقول** وحق المنسوب
ان يفتح في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودؤلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياء
قال وفي حنيفة حنفي **اقول** وحق المنسوب ان يفتح في نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة
العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي يحذف ياؤه كما ترى ثم يفتح ليفرق بينه وبين فعيل نحو كريمي في
كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وحنفي يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين
نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل اللام فيجيء عقيبه **قال**
وفي غنية وضرية وامية غنوي وضروي واموي **اقول** وحق المنسوب ان يفتح في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية
اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف ياؤه ثم ياؤه الاولى
تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا او يكسر الواو مناسبة للياء
قال وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن الواو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى **اقول** وحق المنسوب
في اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي
تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين **قال** وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلي وحبلوي في حبلى
وحق المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلي اما الحذف فقياسا على تاء التانيث
كحبلي والقلب قياسا على المنقلبة كحبلوي **قال** وفي الخامسة الحذف لا غير كحباري في حبارى **اقول** وحق المنسوب
في الالف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال كحباري في حبارى ويعلم من ذلك انه في
الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو الابل الضخم **قال** وفيما اخره ياء ثالثة كعمي وفي الرابعة القلب
والحذف قاضوي وقاضي والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتري في مشترى **اقول** وحق المنسوب في
الاسم الذي اخره ياء ثالثة كعم اي الجاهل واصله عمي على فعل اعلال قاض عموي اي القلب بالواو لاجتماع الياءات
وفي الرابعة كقاض قاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف افصح لثقل الرباعي وفي الياء الخامسة كمشتري

في مثنى او الحذف لا عبرة لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة كسبعي في

منسوب **قال** في المنصرف من الممدود كسائي وحربائي وفي غير المنصرف من الممدود حمراوي وزكرياوي

اقول وحق المنسوب في الممدود المنصرف اي الذي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو

كسائي وحربائي باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرائي في قراء

وحق المنسوب في الممدود الغير المنصرف اي الذي همزته للتانيث نحو حمراء وزكرياء حمراوي وزكرياوي اي

بالواو واما القلب فلان الحذف يخل بمعنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما

الواو فلئلا يجتمع التانيثان وزكرياء وان كان عجميا لكنه اجري مجرى العربي **قال** واذا نسب الى الجمع

رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف **اقول** الفرضي للماهر في الفرائض والصحفي كثير النظر

في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحائف بعد ان يرد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بجهينة

قال اسماء العدد تقول ثلاثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث الى عشر **اقول** لما فرغ من الصنف

الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد قد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض

هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما لا استعمالان الا على القياس ففي المذكر

تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون على خلاف

القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلاثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بالتانيث

ثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلاثة فما فوقها بمعنى الجماعة

فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى في المذكر لكونه

اصلا وهو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما

قال والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلاثة الى العشرة

نحو مائة درهم والف دينار وثلاثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة واربعمائة **اقول** العدد لابهامه

لابد له من مميز يبين به المعدود من غيره وتفصيلهما مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما

يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع وانما يكون في الثلاثة الى العشرة

مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان مائة مفرد وقد

مميز الثلاثة الى تسعة وقد علمنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقول ثلث مئات او مئين الى التسع

اربعين **قال** والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا **اقول** اما النصب فلامتناع
اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشئ واحد واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندي
عشرون درهما وعشرون دينارا او تسعة وتسعون ثوبا **قال** ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو
عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **اقول** معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الآحاد التي
هي اقل مراتب العدد جعل مميزها ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك
المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع من العرب جمع القلة من شسع
وهو زمام النعل **قال** وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع
عشرة بتانيث الاول في المذكر والثاني في المؤنث تقول ثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امراة **اقول** يعني بالاعداد
المركبة ما تركب من الآحاد والعشرة اعني احد عشر الى تسع عشرة فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا
عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة امراة اما تانيث احدى واثنتا عشرة فقياسا على حالة الافراد واما
تانيث ثلث الى تسع فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة
الافراد انما كان للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها
مع احدى واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله بتانيث الاول معناه ان الجزء الاول من احدى عشرة
واثنتا عشرة وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث **قال**
وتسكن الشين من عشرة او تكسر فيها **اقول** الاسكان جاز نحو ذلك لما يلزم توالي اربع حركات
والكسر تميمية وذلك لئلا يؤدي الى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة **قال** الاسماء المتصلة بالافعال
فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد عمرا ومن ضرب عمرو زيد
اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو اخر اقسام الاسم اعني
الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل لجميع
الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب
على المفعولية كما في عجبت من ان ضرب او يضرب الان او غدا زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول
على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد **قال** ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب

الاضافة للتخفيف **اقول** انما جوّزت الاضافة للتخفيف زيد عمرو او الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب زيدٍ عمرو
وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه
معرفة **قال** ولا يتقدم عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدر بأن مع الفعل
فكما لا يتقدم ما بعد الموصول عليها فكذلك لا يتقدم معمول المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما لا يقال
يقال زيدا ان تضرب خير له **قال** واسم الفاعل يعمل عمل فعله من فعله اذا كان بمعنى الحال والاستقبال نحو
زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية **اقول**
من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل
فعله من فعله اي عمل المضارع المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال
والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال
لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان
ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال والاستقبال كان مشابها له في المعنى
ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل والفعل
على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اي سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب
غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية فيجوز
ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع ان هذا البسط في قصة اصحاب
الكهف وهي ماضية لكن لما ورد في مورد الحكاية صار كالموجود في الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل فعله
من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل
لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب
غلامه وسببه ما تقدم في اسم الفاعل ويشترط ههنا ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة نحو كريم
وحسن تعمل عمل فعلها نحو زيد كريم حسبه حسن وجهه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة
المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرم
والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذي اشتق من مصدرها نحو زيد كريم
حسبه وحسن وجهه فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لتشبهها

لشبههما باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات
كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك
لم يشبه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال
والاستقبال من خواص الحدث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه
ابوه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف
بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها
ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقي المشتقات فلا
يقال مررت برجال افضل منه ابوه بنصب افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله ان يجوز زيد افضل
من عمرو برفعه حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلق به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير
مع من او تعريفه باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل
التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقت من عن
افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان
افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام والاضافة لانه لا بد من
مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل
من عمرو ولا تركها جميعا نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اي اكبر من كل شيء وفي كلامه نظر لانه
يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ
يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال
تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان
والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان
والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل وهند اجمل من دعد والهندان
اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشبه فعل التعجب في اللفظ والمعنى
اعني المبالغة وذلك لا يبنى الا مما يبنى منه فعل التعجب اعني الثلاثي المجرد الذي ليس بلون ولا عيب وافعل
التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثني وجمع **اقول**

إذا عرّف أفعل التفضيل باللام أنّث وثنّي وجمع نحو زيد الأفضل والزيدان الأفضلان والزيدون الأفضلون و
هند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لأنه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لأنها من
خواص الأسماء فلا جرم يدخله التثنية والجمع والتأنيث **قال** وإذا أضيف ساغ فيه الأمران **أقول** إذا
أضيف أفعل التفضيل جاز فيه الأمران أي التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية و
يعبر عن الأمرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد أفضل الناس والزيدان أفضل الناس وأفضلا الناس
والزيدون أفضل الناس وأفضلو الناس وهند أفضل النساء وفضلى النساء والهندان أفضل النساء وفضليا النساء
والهندات أفضل النساء وفضليات النساء أما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الإضافة وأما عدمها
فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه **قال** باب الفعل وهو ما صح أن يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم
واتصل به ضمير المرفوع وتاء التأنيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف نضرب ولم نضرب وضربت وضربت
أقول لما فرغ عن القسم الأول من أقسام الكلمة أعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض
خواصه المشهورة وإنما قدمه على الحرف لأصالته بوقوعه أحد جزئي الكلام أعني المسند وسبب الاختصاص
في قد لأنها للتقريب الماضي إلى الحال ولتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان إلا في الفعل وفي حرفي
الاستقبال والجوازم لا يوجد أيضا إلا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة أعني الألف والواو والياء والتاء
والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربنا وضربن لأنها فواعل والفاعل لا يكون
بالأصالة إلا للفعل وفي تاء التأنيث الساكنة لأنها دليل تأنيث الفاعل وقد قلنا إن الفاعل إنما يكون
بالأصالة للفعل وإنما قيد التاء بالساكنة لأن المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** وأصنافه الماضي والمضارع
والأمر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وأفعال القلوب وأفعال الناقصة وأفعال المقاربة وأفعال المدح
والذم وفعلا التعجب **أقول** كما أن الاسم كان ذا أصناف كذلك الفعل له أصناف وقد عرفت معنى الصنف
وأصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب أحد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه **قال** الماضي هو
الذي يدل على حدث وجد في زمان قبل زمانك نحو ضرب **أقول** لما ذكر أصناف الفعل على طريق الإجمالي
شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي هو أول الأصناف
وعرفه بأنه الفعل الذي يدل على حدث أي على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فإنه يدل على حدث
واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح إلا إذا عرض عليه ما يوجب سكونه أو ضمه **أقول** الماضي

مبني على

مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في
زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع
المتحرك نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهة
توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل
ولذا لم يغير ما قبله نحو ضربك اما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما اعتقب في صدره احدى
الزوائد الاربع نحو نفعل وتفعل وافعل ويفعل **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام الفعل شرع
في القسم الثاني منه وهو الفعل الذي دخل في اوله احدى الزوائد الاربع من اليا نحو يفعل او الهمزة
نحو افعل او النون نحو نفعل او التاء نحو تفعل ويسمى هذا الجنس مضارعا اي المشابه لان الفعل يشبه الاسم
كما سيجيء ولذلك سمي مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو اليا
وبعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها بدل منها وهي التاء لانها بدل
من الواو نحو تراث ووراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون لان فيها غنة تشبه حرف
اللين واعلم ان لا عقيب والتعاقب بين الشيئين ان يجئ احدهما عقيب الآخر فمعناه ان الحروف لا
يخلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها او الزوائد الاربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو
عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر منها **قال** ويشترك فيه الحاضر والمستقبل الا اذا دخل اللام او سوف **اقول**
يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اي يصلح لكليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الآن وغدا الا
اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اي الآن او دخله سوف فانه يختص
بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكره استغناء باختها عنها
وهذا المعنى اعني العموم والخصوص هو الذي يضارع به المضارع اي يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم و
الخصوص كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه
الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء **قال** وارتفاعه بوقوعه موقع
الاسم نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو زيد
يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي **قال** وانتصابه
باربعة احرف نحو ان يخرج ولن ينصر وكي يكرم واذن يذهب **اقول** انتصاب المضارع باربعة احرف

الاول

الاول ان وهي لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو يريد
ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست هي الناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد
برفع يقوم وزيادة السين للفرق وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب
وان سيقوم بالرفع والثاني لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن لنفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع
الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئتك كي تكرمني والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول
الا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا
نحو اذن تذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب اما انتفاء الاول نحو قولك لمن قال انا اتيك انا
اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك
كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك له انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينتصب باضمار ان بعد ستة احرف
وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام
والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب
اللبن وائتني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم وما تاتينا فتحدثنا وهل اسلك فتجيبني وليتني حصلت
عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول** وينتصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة
اما بعد حتى واللام فانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم فان حرف
الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعني الى ان والتقدير سرت حتى ان
ادخلها ولان تكرمني والى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولي اياها ولاكرامك اياي والى اعطائك حقي
واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار او عطف الاخبار على الانشاء
غير مناسب فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو في معناه ويصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما ستحقق عند بيان
معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف على المضارع ايضا في تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان
واما في النفي فلحمله على النهي لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب [اللبن]
فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب
اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني ولا يكن طغيان منكم فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان فتحديث [منا]
اي لو اتيتنا فحدثتنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال مني فاجابة منك وليت لي حصولا عندك

ففوزا او الا تنزل لك بنا فتصيب خيرا بنا واعلم ان النصب بان مضمرة بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما
مشترك والآخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة في الكتاب
اما المختص بالواو ففي الجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها والمصنف خلط
امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرأ بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه
المواضع تستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** والجزم بخمسة احرف نحو لم يخرج
ولما يحضر ولينصر ولا تفعل وان تكرمني اكرمك وبتسعة اسماء متضمنة بمعنى ان وهي من وما واي
واين واني ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف
او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وواحد
منها يجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها
متضمنة معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه معنى ان يكرمني هو اكرمه فتجزم فعلين كما تجزم ان
المذكورة في الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع واياً تضرب اضرب واين تكن اكن واني تجلس اجلس
ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك اصل مهما ما زيدت
ما للتاكيد فصار ما ما ثم ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ فصار مهما **قال** وتجزم بان مضمرة في جواب
الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك وعليه فقس **اقول** وتجزم المضارع ايضا
بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب الاشياء الستة التي يجاب بها الفاء اعني الامر والنهي والنفي
والاستفهام والتمني والعرض الا النفي فانه ليس منها فان ان لا تضمر بعده والامثلة نحو ائتني اكرمك
اي ائتني فانك ان تأتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين
بيتك ازرك اي اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان
يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمرت
ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا
شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يصير دليلا على تقدير
الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نونا عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون
وتضربين وذلك في الرفع والنصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه ويائه نون

عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها
وثبوت النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف منه اعني
الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول
على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر وهو الجزم في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل
المخاطب على مثال الفعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا
اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب
حالكونها على مثال الفعل نحو ضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل
المخاطب باللام سواء كان المأمور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء للمجهول
في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولتضرب انت لاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب
والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال الفعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل اخره كالمجزوم على وجه يمكن
التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا او يزاد همزة وصل والهمزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او
مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين فعله مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف
ويكون متضمنا بمعنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب ودحرج اي افعل المضاربة والدحرجة
اي افعل الدحرجة واضرب اي افعل الضرب ولذلك خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي
فالمتعدي ما كان له مفعول به ثم يتعدى الى واحد كضربت زيدا والى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا
والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا اخاك الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول**
لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب
واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على
المبتدأ والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا والفاضل نفس زيد
وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا مبتدأ وخبرا لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم
بمثال **قال** والتعدية بثلاثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به
اقول التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالامثلة
المذكورة لان كل واحد من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول

واحد فقد يكون متعديا في الاصل الى مفعول واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القران فان علم بمعنى عرف متعد الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا فان علم المتعدى الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا الى ثلثة **قال** المبنى للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت والى المصدر والى الظرف نحو ضرب زيد ضرب عمرو وسير سير شديد وسير يوم كذا وسير فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبنى للمفعول وهو فعل ما لم يسم فاعله اى فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك التسمية تكون للجهل بالفاعل وللتعظيم وللتحقير مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل الاخر ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الاخر لئلا يلتبس بنائه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب كرم اذ يلتبس بالمتكلم المبنى للفاعل من مضارعه فانه لا اعتماد على حركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعود لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضرب زيد او بواسطة نحو مر بعمرو الا اذا كان المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اى في افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما واذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه اذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه لا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت لانه اذا اقيم الثاني

قوله وحسبت وخلت لازمان لذلك قول اي لا احوال على المبتدأ والخبر ونصبهما على المفعولية اذ ليس لها معنى آخر يتعدى به الى واحد فقط فان قلت ... اذا كان من المظنة بمعنى التهمة لا يتجاوز الا الى واحد لان التهمة لا تقتضي الا متعلقا واحدا قوله تعالى وما هو على الغيب بظنين اي متهم وعلمت اذا استعملت بمعنى معرفة الشيء فقط اي لا بمعنى معرفة الشيء وصفته

في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان تقول اعطي درهم زيدا او
اعطي زيد درهما لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور
لكن المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول آخذ اعني زيدا والثاني ماخوذ اعني درهما ويسند ايضا الى المصدر
نحو سير سير شديد وانما وصف المصدر لانه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدي مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة في
ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدي وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان
يفيد فائدة مجددة ويسند ايضا الى الظرف اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير
فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ان
يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت تدخل
على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف الخامس شرع في
السادس اعني افعال القلوب وهي سبعة افعال اما على شك او يقين ثلثة منها للشك وهي ظننت وحسبت
وخلت وثلثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورأيت وواحد منها مشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين
وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب لما في ظاهر **قال** وحسبت
وخلت لازمان لذلك دون الباقية فانك تقول ظننته اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمته اي قلته و
رأيته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها **اقول** وحسبت وخلت لازمان للدخول على المبتدأ والخبر ونصبهما
على المفعولية دون الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة
بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا يتعدى الا الى مفعول واحد وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى
الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شأنها جواز الالغاء متوسطة او متاخرة نحو
ظننت مقيم وزيد ظننت مقيم والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وما هم في الدار وما زيد
بمنطلق **اقول** ومن شأن افعال القلوب اي من خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال عملها في المفعولية لفظا
ومعنى بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متاخرة
عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال يتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها اضعف عملها
مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال
لكونها افعالا قوية عملها لا يمنع من العمل تقدم معموليها عليها ومن شأنها ايضا التعليق وهو ابطال العمل

المفعولين بينهما وبين مفعوليه لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف
الاستفهام نحو علمت أزيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار او قبل حرف النفي نحو علمت
ما زيد منطلق وانما يبطل التعليق عمل اللفظ قبل هذه الكلمات لانها تحول بين صدر الكلام فلو اعملت هذه
الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق العمل المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه
الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح وما
فتئ ومانفك ومادام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع
في الصنف الثامن يعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير فاعلها على صفة والمذكورة منها في الكتاب
ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدأ والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدأ ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها
كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال لانها لا تتم كلاما مع فاعلها
بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** كان
تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا او مضمرا فيها ضمير الشأن نحو كان زيد
منطلق اي الشأن **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانها اصل الباب
ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان تجيء على اربعة اقسام لانها تكون ناقصة اي دالة
على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير ذا مال
وتامة اي غير محتاج الى الخبر نحو كان الامر اي وقع الامر وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا اي ما
احسن زيدا او مضمرا فيها ضمير الشأن نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشأن وزيد مبتدأ ومنطلق
خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشأن زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون
اسمها ضمير الشأن وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات
نحو صار الطين خزفا واصبح واضحى وامسى وظل وبات للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة
اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد ذاكرا المعنى اقترن ذكر زيد بالصباح وكذا الباقي
ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها مذ زمان قبل الفاعل له
ذلك الخبر نحو مازال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان قبل الفاعل لقبولها الى حين هذا القول ومادام
للتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد

وليس لشيء من الافعال ليس زيد قائما قال ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا
يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط اقول يجوز تقديم خبر افعال الناقصة على اسمها نحو كان
منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من
هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه نحو ولا يبقى احد ما دام الامير راكبا وذلك
لان ما يقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها قال افعال المقاربة هي عسى وكاد واوشك
وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع فعل المضارع
فاعلا لها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع اعني
افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب
والحق بها اخذ وجعل وطفق عملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا
مضارعا داخلا عليه ان لان عسى لمقاربة الاستقبال وان مما يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال
ويكون عسى بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل
المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه فلا يذكر له خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج
زيد اي قرب خروجه قال هذا ظاهر وههنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها
وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان
مع فعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها
نحو عسى زيد يخرج واعلم ان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد
يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول قال فعلا المدح
والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو
نعم الرجل زيد وبئست المرأة دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح
والذم وفعلا المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والذم وفعلا المدح والذم ما
وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت
وبئست الباقي في اصح قال وحق الاول التعريف بلام الجنس او الاضافة الى المعرف بها نحو بئس غلام الرجل
وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وحق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا

بلازم

باللام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة
منصوبة نحو نعم رجلا زيد وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرف
لبقي التعريف ضائعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف به نحو نعم صاحب المال زيد **قال** وقد يحذف
المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون **اقول** الحذف انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض
فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن **قال** وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل
زيد وحبذا رجلا زيد وشاء يجري مجرى بئس **اقول** حب اصله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو
ذا للتخفيف فصارا كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جاريا
مجرى نعم لامتيازه منه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح يحصل به فانه
من المبهمات ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثال والامثال لا تتغير ومنها انه لا يجب ذكر التفسير
بعد اضمار فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان الفاعل
في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاسم اعني حبذا الرجل زيد انما
هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية واما من جعل ذا فاعلا
له فلا يأبى بعده فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وشاء يجري مجرى بئس نحو شاء الرجل
زيد شاء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال الذم لانه قد يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر شاء
فلان بمعنى نقيض سر في بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء **قال** فعلا التعجب وهما ما افعله زيدا و
افعل به ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد الذي ليس بلون ولا عيب اي لا يكون بمعنى افعل وافعال **اقول**
لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التعجب
احدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد ومعناهما ان زيدا
حسن جدا وانما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما يجب ان لا يكون
افعل وافعال اي لا يكون من الالوان والعيوب لان افعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد
عرفت ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب **قال** ويتوصل الى التعجب فيما وراء ذلك باشد
وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما افحش عوره **اقول** اذا اريد
بناء التعجب فيما وراء ذلك اي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعال اي في الثلاثي المزيد وفي غير الثلاثي

او في الثلاثي المجرد عن اللون والعيب يتوصل باشد ونحوه اي يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد فيه او اللون او غيرهما مفعولا له فانه يقتدح ما كان يفيده التعجب المبني من نفس ذلك المزيد او اللون وغيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللون ما ابلغ سواده وفي العيب ما افحج عوره وفي المزيد ما اكثر استخراجه والمعنى على ما كان فيه ما احسن زيدا ونحوه اشد ابلغ وافحج واتم واكثر واكمل قال وما في افعل زيدا مبتدء وافعل خبره اقول في هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدء بمعنى الذي وافعل صلته والخبر محذوف والتقدير اي الذي احسن زيدا شيء واما احسن بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد اي صار زيد ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيد الباء في فاعله كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمأمور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة قال باب الحروف هو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف الاضافة والحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف النفي وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف التصديق وحروف الاستثناء وحروف الخطاب وحروف الصلة وحرفا التفسير والحرفان المصدريان وحروف التحضيض وحروف التقريب وحروف الاستقبال وحرفا الاستفهام وحروف الشرط وحرف التعليل وحرف الردع واللامات وتاء التانيث الساكنة والنون المؤكدة وهاء السكت اقول لما فرغ من القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثالث اعني الحرف وهو ما دل على معنى في غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه فعدها بالجملة ثم ابتدء في بحث كل واحد منها مفصلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون وستعرف كل واحد في موضعه قال حروف الاضافة وهي الحروف الجارة للاسماء من للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل ويختص بالنكرات وواو القسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للاستثناء اقول سميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اي تنسب معنى الفعل وشبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد فان الباء تنسب معنى المرور ونحوه الى ما بعدها نحو سرت من البصرة الى الكوفة يعني ابتدأ سيري من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل للتبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان يعني الذي هو الوثن وقد يكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعني بعض الدراهم وقد تكون زائدة

اى يجوز حذفها نحو ما جاءنى من احد بمعنى احد والثالث الى وحتى وهما للانتهاء اى يفيدان معناه والفرق
بينهما ان ما بعد الى لا يدخل فى حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى
راسها يكون المعنى انتهاء الاكل عند الراس لا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى
راسها فالمعنى يكون انتهاء الاكل بالراس ويجب ان يكون الراس ماكولا ايضا والرابع فى وهى للوعاء اى للظرفية نحو زيد
فى الكيس والخامس الباء وهى للالصاق فى الاصل نحو مررت بزيد اى الصقت مرورى بمكان قريب من مكان زيد وب
للقسم نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى الصقت قسمى بلفظ الله وقد يستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم
اى باستعانة القلم وللمصاحبة اى بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه يعنى معهما وللتعدية نحو ذهبت
بزيد اى اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اى فيه وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى وكفى بالله شهيدا اى كفى الله
والسادس اللام وهى للاختصاص نحو الجل للفرس اى مختص به وقد يكون للتعليل اى بمعنى كى نحو جئتك لتكرمنى
بمعنى كى تكرمنى وقد تكون زائدة كما فى قوله تعالى ردف لكم اى ردفكم والسابع رب وهى للتقليل اى تدل على تقليل
نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته والمعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين
ما لقيتهم قليلون وتختص رب بالنكرات اى لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعنى الدلالة على تقليل
نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضائعا ويجب ان تكون للنكرة التى دخلت
عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف تلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحق ما برب فيمنعها
العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو
والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل فى القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل فتقول والله لافعلن
معنى اقسمت بالله والتاء تبدل من الواو فى تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله لا
كذا والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على
لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهى للاستعلاء نحو زيد على السطح اى مستعل عليه والحادى عشر
عن وهى للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اى جعلته مجاوزا عنه والثانى عشر الكاف وهى للتشبيه نحو الذى كزيد
اخوك اى الذى يشبه زيدا اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شىء اى ليس مثله شىء والثالث عشر
والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء فى الزمان الماضى قد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اى
ابتداء زمان انتفاء رؤيتى يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهى للاستثناء

اى بمعنى الا نحو جاءنى القوم حاشا زيدا اى الا زيدا وقد مر ذلك فى المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب

مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض وعلى المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اى من قومه قال

الحروف المشبهة بالفعل ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمنى ولعل للترجى اقول لما فرغ

من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع فى الصنف الثانى اعنى الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل

معنى واما اللفظ فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضى اما المعنى فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل

فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وقد تقدم

كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان سائر احوالها كما سيجئ بعيد هذا قال فان المكسورة مع ما بعدها جملة

وان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر فى مظان الجمل وافتح فى مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق وعلمت انك خارج

اقول ان المكسورة وان المفتوحة كلتاهما يدخلان على الجملة الاسمية اعنى المبتدأ والخبر والفرق بينهما ان مدخول

المكسورة بعد دخولها باق على حاله جملة كما كان قبله ومدخول المفتوحة يصير بعد دخولها فى تاويل المفرد فاكسر الهمزة

فى مظان الجمل يعنى فى كل موضع يكون مظنة للجمل اى يظن ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق فانه كلام ابتدائى موضع الجملة

وافتحها فى مظان المفرد نحو علمت انك خارج فى تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد

وههنا بحث ذكره فى الشرح الطويل واعلم ان المظان جمع ومظنة الشئ الموضع الذى يظن كونه فيه قال واذا

عطف على اسم المكسورة بعد ذكر الخبر جاز فى المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وبشرا وبشر حملا على

اللفظ والمحل وكذا لكن اذا عطفت ودون غيرهما اقول وانما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة عما

كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائية كما كان عليه قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها

تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر

منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين على المجرور على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبر ان

لان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل ان فى العطف دون غيرها

لانها لا تغير معنى الجملة عما كان بخلاف سائر اخواتها قال ويبطل عملها الكف والتخفيف وبينها الدخول على

نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريما وبلغنى انما زيد منطلق وانما ذهب

عمرو وبلغنى ان زيدا اخوك وبلغنى ان قد خرج زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثديه حقان وكان

قد كان كذا اقول يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اى اتصال ما الكافة بها وذلك عام فى الجميع

يبطل عملها

يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها من الاربعة التي أواخرها النون وهي الكف والتخفيف هذه
الحروف للدخول على الفعل بعد اختصاصها بالاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فان العامل
يجب ان يكون مختصا بما يعمل فيه ولا يعمل ظاهرة وقوة كان تاثيرا ضعيفا وله ونحو مشتركا للون كان لم
معقار قال والفعل الذي يدخل عليه المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتدأ والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان
ظننته لقائما وتلزم اللام في خبرها اقول يجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر كالافعال
الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدأ والخبر فلما عرض لها زوال اختصاصها بالاسماء
وهيئتها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر ليوافق طلبها مقتضاها هو
الثاني ليلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية قال ولا بد لأن
المخففة من احد الحروف الاربعة قد والسين وسوف وحروف النفي نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان
لم يخرج زيد اقول انما لزمت للمخففة من احد حروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها
وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالمخففة اولى قال حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثم للترتيب
الترتيب وفي ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية اقول هذه الحروف ثالث اصناف الحروف وهي عشرة احرف اولها
الواو وهي للجمع بلا ترتيب تدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا مع الاشعار بالترتيب وعدمه نحو جاءني
زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جاءني
زيد فعمرو وثم عمرو اي اجتمعا في المجيء لكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخ دون الفاء
ورابعها حتى وهي ايضا للجمع بمعنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزءا من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى
راسها وذلك لتفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحاج حتى
المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان تقول جاءني زيد حتى عمرو او جاءني القوم حتى النعال لانتفاء
الجزئية قال واو واما لاحد الشيئين او الاشياء وهما تقعان في الخبر والامر والاستفهام اقول خامس حروف العطف
وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جاءني زيد او عمرو
وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاء احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او
خالد وجاءني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن
سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه قال واما يتقدمها اما فانها لا

الا في الاستفهام متصلة وتقع في الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام شاة اقول سابع حروف
العطف ام ويجيء مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لكنها لا تقع الا في الاستفهام
حال كونها متصلة وتقع في الخبر حال كونها منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة
هي التي تقع بعد استفهام بالهمزة مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو او الجملة نحو اضربت زيدا ام ضربت
عمرا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد استفهام لا يليه مثل ما يلي
نحو ارأيت زيدا ام عمرا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل ارأيت عمرا
والهاء في انها للابل كان القائل رأى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة
ام لا فاستأنف سؤالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين او وام ان السؤال باو انما يكون
اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم
كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما واما ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما
عند المخاطب ويكون الغرض عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان يكون احدهما عند
المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض
بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما يجيء ان اما يجب ان تتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد
اما عمرو بخلافهما **قال** ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا
كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل
وفي عطف المفردات نقيضة لا **اقول** ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلاثة تشترك
في الدلالة على ثبوت الحكم الواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين وتنفرد كل واحد عن الاخرين بمعنى
فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب
اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى
بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غير الواقع واما المنفي نحو ما جاءني زيد فاعرضت
عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى
بل ما جاءني خالد وجاءني بكر فيكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني
خالد وما جاءني بكر فيكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا

ولكن للاستدراك اي لدفع توهم نشأ من كلام متقدم عليها لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك
فقط فان بل مع انها تفيد الاستدراك تفيد الاضراب ايضا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا
لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي ثم يكون نقيضة لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اي بكر جاءني
اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا اذا كان قبلها نفي ليحصل المغايرة
بين ما قبلها وما بعدها فانه يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين **قال** حروف النفي ما لنفي الحال او الماضي القريب
منها نحو ما يفعل الآن وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال **اقول** من جملة الحروف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال
في المضارع نحو ما يفعل الآن زيد او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل
زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان
زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق **قال** ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل
زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا افعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء
اقول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى نهيا اذ نفي الامر نهي وقوله لا افعل مثال النفي
الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر كثيرا نحو اي امر سيئ لا فعله والباقي ظاهر **قال** ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار
ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو **اقول** قد تجيء لا لنفي العام اي لنفي الحكم عن
جنس مدخولها وهي التي تسمى لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد تجيء لا لنفي غير العام اي لنفي الحكم عن
فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة **قال** ولم ولما لنفي المضارع
معناه الى نفي الماضي وفي لما توقع وانتظار **اقول** اذا قلت لم يضرب زيد او لما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب
زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انها انما تنفي فعلا متوقعا وقوعه وينتظر بخلاف لم **قال** ولن نظيرة لا
في نفي المستقبل ولكن على التاكيد **اقول** اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع
التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان
فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار
لن ومذهب سيبويه وهو الصحيح انها حرف برأسها **قال** حروف التنبيه ها نحو ها ان عمروا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشارة
والضمائر نحو هذا وها انا وها انت واما والا حرفان نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم **اقول** سميت هذه
الحروف حروف التنبيه لان الغرض منها الاتيان بها اول الكلام لتنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم بالتنبيه

غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر لضعف دلالتهما على مدلولها قال حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد
واي والهمزة للقريب ووا للمندوب اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنائم والساهي وانما
اختصت الثلاثة بالبعيد لان المنادى البعيد حقيقة والمنزل بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب
والتصويت في هذه الثلاثة ابلغ منه في الاخيرتين وخصت اي والهمزة بالقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت في
ندائه لا يكون مطلوبا وهما خاليتان عن رفع الصوت وبعض ثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط
والقريب وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر الصوت وا
في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى في الكافية قال حروف
التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد ولم يقم زيد نعم وكذا
اذا قال اقام زيد او لم يقم زيد نعم اقول سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبر
ويسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما اقول مثاله ان يقول ما قام زيد او لم يقم فيقال
بلى اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا لان
يكون معناه لست بربنا قال واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او قام
زيد فيقال اجل او جير قال واي تختص بالقسم فيقال اي والله اقول معناه ان اي لا تستعمل الا مع القسم مثل
ان يقال قام زيد فيقال اي والله قال حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا اقول قد تقدم بيان ذلك فان
قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبار بينهما قال
حرف الخطاب الكاف والتاء في ذلك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كما يلحق الضمائر اقول
قد عرفت ذلك في الاسماء الاشارة والمضمرات قال حروف الصلة ان في ما ان رأيت زيدا وان في لما ان جاء البشير وما
في حيثما وفي مهما وانما وفيما رحمة ولا في لئلا يعلم ولا في لا اقسم ومن في ما جاءني من احد والباء في ما زيد بقائم اقول
هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلي وتسمى حروف الصلة لانه يتوصل
بها الى استقامة الوزن والقافية والمقابلة في النظم والسجع وفائدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة
هي عليه قال حرفا التفسير نحو رقي اي صعد وان في نحو ناديته ان قم ولا يجيء ان الا بعد فعل في معنى القول
اقول سميا حرفي التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اي رقي بصعد وبواسطة ان ناديت
بقم والمراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المناداة قال الحرفان المصدريان ما وان كقولك اعجبني ان خرج زيد

وأريد أن تخرج أي خروجه وخروجك وما في قوله تعالى وضاقت عليهم الأرض بما رحبت أي برحبها **أقول** سميتا
مصدريتين لأنهما تجعلان ما بعدهما في تأويل المصدر كما في الكتاب واعلم أن الكاف المفتوحة المتصلة بالمخففة من حروف
المصدرية أيضا لأنها تجعل ما تدخل فيه في تأويل المصدر كغيرها وقد أهمل المصنف ذكرها فكأنه نظر إلى أنها مختصة بالجملة
الاسمية والمصدرية في الفعل أظهر **قال** حروف التحضيض لولا ولوما وهلا وألا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا
فعلت وهلا تفعل **أقول** هذه الحروف إذا دخلت على الماضي تكون للوم والتوبيخ على تركه فإذا قلت هلا أكرمت
زيدا فقد أردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك إكرام زيد وإذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض أي الحث عليه
فإذا قلت هلا تقرأ القرآن يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسميت التسمية بحروف التحضيض ظاهر **قال**
ولولا ولوما يكونان أيضا لامتناع الشيء لوجود غيره فيختصان بالاسم نحو لولا علي لهلك عمر **أقول** معناه لكان
هلك عمر لأن عليا كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود علي وقيل سبب هذا القول أن عمر أمر برجم
امرأة حامل فقال له علي إن كان لك عليها سبيل فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل إن سائلا دخل على النبي صلى الله عليه وسلم
وأنشد شعرا فقال النبي صلى الله عليه وسلم لعمر اقطع لسانه فذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه علي فقال له ما تريد بهذا الرجل
فقال أقطع لسانه فقال علي أحسن إليه فإن الإحسان يقطع اللسان فرجعا إلى النبي صلى الله عليه وسلم فقال لا إلا أي عنيت
بالقطع يا رسول الله فقال الإحسان فقال عمر ذلك **قال** حروف التقريب قد للتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت
والتقليل في المضارع نحو إن الكذوب قد يصدق والجواد قد يبخل وللتحقيق فيه كقوله تعالى قد يعلم الله وفيها التوقع
أقول معنى قد يصدق أن صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه أنها إنما تدخل في خبر من يكون منتظرا
متوقعا فإن المؤذن يقول قد قامت الصلوة إنما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين لإخباره بذلك **قال** حروف
الاستقبال سوف والسين وأن ولن **أقول** سميت حروف الاستقبال لأنها تخصص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال
بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة أعم تصرفا منه وتدخل عند الدال لا على يجوز أزيد عندك أم عمرو
للاستفهام صدر الكلام **أقول** الهمزة أعم من جهة التصرف من هل إذ كل موضع تقع فيه هل تقع فيه الهمزة من غير
عكس فإن الهمزة تستعمل مع أم المتصلة نحو أزيد عندك أم عمرو دون هل وقد تدخل على اسم منصوب بفعل مضمر
نحو أزيدا ضربته تقديره أضربت زيدا ضربته دون هل وعلى المضارع إذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو
أزيدا وهو أخوك دون هل وعلى الواو والفاء العاطفة دونها وثم كقوله تعالى أوكلما عاهدوا عهدا أفمن كان مؤمنا
كمن كان فاسقا أثم إذا ما وقع آمنتم به الآن دون هل وإذا دخلت زيد عندك أم عمرو على جنس الهمزة وجواب فإن أم المتصلة

لا يستعمل إلا مع الهمزة وإنما يكون للاستفهام صدر الكلام لأنه يدل على نوع من أنواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون

له صدر الكلام **قال** حروف الشرط إن للاستقبال وإن دخلت على الماضي ولو للماضي وإن دخلت على المستقبل **أقول**

مثال إن نحو إن ذهب زيد ذهبت أنا معه فإن المعنى إن يذهب هو أذهب أنا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد لخرجت معه

فإن المعنى لو خرج هو خرجت أنا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين أو ماضيين أو أحدهما ماضيا

والآخر مضارعا فإن كان الأول ماضيا والآخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو إن ضربتني أضربك **أقول**

للشرط والجزاء أربعة أحوال لأنهما إما أن يكونا مضارعين نحو إن تضرب أضرب والجزم واجب فيهما وإما أن

يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو إن تضرب ضربت وح يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء وإما أن

يكونا بالعكس نحو إن ضربتني أضربك وح يمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لأن حرف

الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الأولى **قال** وتدخل الفاء في الجزاء إذا

لم يكن مستقبلا أو ماضيا في معناه نحو إن جئتني فأنت مكرم وإن تكرمني اليوم فقد أكرمتك أمس **أقول** قوله

وتدخل الفاء في الجزاء معناه أي يجب أن تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وكذا الحكم في الأمر والنهي نحو إن أتاك زيد

فأكرمه وإن ضربك عمرو فلا تكرمه وإنما يجب دخول الفاء في هذا الموضع لامتناع تأثير حرف الشرط في الجزاء إذا

كان واحدا من هذه الأربعة فيجب دخول الفاء ليرتبط بالشرط وإنما قال إذا لم يكن مستقبلا أو ماضيا في معناه

لأنه إذا كان مستقبلا بأن يكون مضارعا مثبتا أو منفيا بلا يجوز فيه الوجهان وإذا كان ماضيا في معناه

يمتنع دخول الفاء وإنما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بلا لأنه إذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله

تعالى ومن يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه اعلم أنه قد يقام إذا مقام الفاء كقوله تعالى وإن تصبهم سيئة بما قدمت

أيديهم إذا هم يقنطون أي فهم يقنطون ويجيء بذلك لأن هذه للمفاجأة فهي في معناه فاجأت فالجزاء في الحقيقة

فعل ماض إذا كان كذلك لم يحتج إلى الربط والتقدير فإن تصبهم سيئة فاجأت زمان قنوطهم **قال** وتزاد عليها

ما للتأكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل إلا على الفعل لفظا أو تقديرا لأنها بمعنى الشرط **أقول** مثال ذلك قوله

تعالى فإما يأتينكم مني هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل إلا على الفعل لأن الشرط يجب أن

يكون فعلا وإن كان ملفوظا فذلك وإلا فيجب أن يقدر كقوله تعالى وإن أحد من المشركين استجارك فأجره وقل

لو أنتم تملكون فإن التقدير فإن استجارك أحد وقل لو تملكون أنتم **قال** وإذن جواب وجزاء وتعمل

في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها ولم يفصل بينهما إلا إذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك إذن أظنك كاذبا أو

على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك اقول من نواصب الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اي تقع في كلام مجيب
متكلما ومجازاة بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا آتيك اذن اكرمك فان قوله اذن اكرمك
جواب لقائل انا آتيك ودليل على جزاء فعله اعني اتيانه وباقي الكلام على اذن فقد قررناه عند تقرير نواصب
الفعل المضارع لما كان اليق هناك قال حرف التعليل كي نحو جئتك كي تكرمني اقول انما كي بمعنى لام التعليل
لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين والمك توهم لان لام التعليل انما هي لام الجارة فاذا استعملت
بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المص في المفصل وفي الانموذج ادرجها
في الحروف قال حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع اقول الردع الزجر والمنع
اي امتنع قال اللامات لام التعريف نحو المرء باصغريه وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانية للعهد اقول
اللامات ثلثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا
فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اي حقيقة المرء اعني تبيين معانيه وتقومها انما يتحقق بالاصغرين
وهما القلب واللسان لان احدهما منشأ المعاني والآخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود
والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا
التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال قال ولام القسم نحو والله لا
كي والموطئة للقسم نحو والله لئن اكرمتني لاكرمنك اقول لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة
التي تدخل على حرف الشرط تقدمه قسم لفظا كما في الكتاب وتقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم
فان التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة لانها المهيئة من قولهم وطئته وطئا اي هيأته لانها تهيئ الجواب
للقسم ودلالتها على انه ليس للشرط قال ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها اقول مثاله قوله تعالى لو كان فيهما
آلهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان للربط
بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اي لجعلناه قال ولام الامر وتسكن عند واو
العطف وفائه اقول مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي قال ولام الابتداء في نحو لزيد قائم وان زيدا لقائم
اقول فائدتها تاكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها
مضارع نحو انه ليذهب قال تاء التانيث الساكنة وهي التي تلحق اواخر الافعال الماضية نحو ضربت لتبين
من اول الامر ان الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة اقول انما سكنت

لانها مبنية والاصل في البناء السكون قال النون لا تؤكد ولا يؤكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب اقول
انما اشترط الطلب في دخولها لان التأكيد انما يناسب كلاما ما يتوصل به الى تحصيل المطلوب وانما اشترط
الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها الا المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم نحو
والله لافعلن كذا واضربن ولا تخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك تخرجن قال والخفيفة تقع
حيث تقع الثقيلة الا في فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده اقول هذه
النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مفتوحة مشددة وتمام مباحثها مذكورة في التصريف وقد شرحناه
في شرحه قال هاء السكت تزاد في كل متحرك بحركة غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وكتابيه وماليه
سلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن اقول انما خصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجة الى بيان حركة المبني
اشد منها الى حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفاء
الحركة انما هو فيها تذنيب اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والف التأنيث والتاء المتحركة
وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكير وكانه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم و
في الف التأنيث وتائه على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لقلة فوائدها ومع ذلك فلا بأس بان نشير اليها
بما يليق كما هو دأبنا من البداية فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية
كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق به بين النكرة والمعرفة كصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون جمع المذكر
السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقطت
الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر
اقلي اللوم عاذل والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة انك اقلي لومي وعتابي وحرفي فيهما
افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق بكاف المؤنث في الوقف نحو
اكرمتكش واكرمتكس ومررت بكش معجمة او مهملة ويسمى شين الكشكشة وسينها الكسكسة وعن معاوية انه
قال يوما من افصح الناس فقال رجل من الفصحاء قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة
بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معاوية من هم قال قومك
فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين والسين بكاف المؤنث عند بكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير تلت فاللام
والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبيين الكلام والطمطمانية

بضم الطائين

بضم الطاء وثم تبدل الياء تشبيها لكلام بكلام العجم وزيادة الانكار زيادة تلحق آخر الكلمة في الاستفهام كقولك
لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكرا لقدومه اذا كان قليل السفر
او ثم اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلب الامير أالاميرة بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء منكرا او متعجبا
من ان يغلب الامير وحروف التذكير مدة تزاد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعد فالمثل
ان يقول الرجل في قال قالا وفي يقول يقولوا وفي العام العامي اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والآن حان ان نقطع
كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لاتمامها وعدنا اتمام الكتاب والمؤمل من عثر منه على خلل ان
يصلحه بكرمه ويعصمه عن لومه فيه فاني مارست التاليف فيها كالجبار الممتنع بالذات والضعيف لا يوجد
الا لطيفه منه في الشتا وذلك لانه شان اسس على الاسعد او الى ينبسط الترقي فيه لمن ابتلى بشرح جنبه لا

عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله اليهم بلطفه كيدهم في نحورهم

هذا كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان ازهر زهر يخرج في رياض الكلام من الاكمام وابهى حبر يتحلى ببيانه لسان الاقلام حمد الله تعالى
سبحانه على نوائل نعمائه الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه المبعوث من بين
جراثيم الانام وعلى آله واصحابه الائمة الاعلام وائمة الاسلام **اما بعد** فيقول الفقير الى الله
مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة احواله واورق اغصان آماله لما رأيت مختصر التصريف الذي
صنفه الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب الزنجاني مختصرا
على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن
وجوه المعاني نقابه ويستكشف مكنون غوامضه ويستخرج سر خلوده غامضه مضيفا اليه فوائد شريفة
وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله تعالى القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة
ان يدرأ بالحسنة السيئة فانه اول ما افرغته في قالب الترتيب والترصيف متوجها الى هذا المختصر من فن
علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه وكفى فها انا شرع في المقصود بعون الله
الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء اولا ليكون على بصيرة في طلبه
وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في الطلب بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته

متعرضا لمعناه [illegible] اشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا للخاص والعام اعلم ان التصريف وهو تفعيل

من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير يقول صرفت الشيء اي غيرته يعني ان للتصريف معنيين لغوي وهو

ما وضع له في لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها لغي

او لغو [illegible] عوض عنهما وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء لغات ولغون وهو ما وضعه اهل هذه الصناعة

واليه اشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا صناعة

التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد اي تغييره والاصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا المصدر

الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلم باعتبار الهيئة التي تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف

على بعض [illegible] مختلفة باختلاف الهيئة كضرب و[illegible] ونحوهما من المشتقات لمعان جمع معنى وهو في الاصل

[illegible] من العناية تعلق الى [illegible] مقصودة [illegible] للتلفظ [illegible] تحويل المصدر الى امثلة

[illegible] مقصودة لا تحصل تلك المعاني الا بها اي بهذه الامثلة [illegible] ان [illegible] لم يحتج الى

[illegible] الضرب وهو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث

[illegible] والحال والاستقبال وغيرها هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف

ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لان في التحويل من نقل

قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع الى

اخر [illegible] حولته فتحول وحوايل [illegible] بنفسه لا بتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو احسن

[illegible] لا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب وغيرهما فكان التحويل اولى من التغيير والتحويل

[illegible] لغة بالتحويل لانه اخص من الصرف ثم التصريف يشتمل على العلل الاربع فقيل التحويل هي الصورة

[illegible] بالالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغائية فان

[illegible] المحول هو الواضع ام غيره قلت الظاهر انه كل من يصلح لذلك كما يقال في العرف صرف الكلمة لكنه في الحقيقة

هو الواضع لانه الذي حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة اي

اشتق الامثلة منه [illegible] يجعل كلا من الامثلة صيغة موضوعة برأسها الا ان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى

[illegible] واختار الاصل الواحد من المصدر ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من

[illegible] الاصل الواحد عندهم الفعل والعمدة في ذلك ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع للفعل

واجيب بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان نحو اعد ونعد وتعد فرع يعد في الاعلال
مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر للاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرا عن
اعلال الفعل فتم واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه
ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوها
قلت يرجع الجميع الى المصدر والكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار المصدر الاصل
الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على نحو تبدل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر
والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت
لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اوان نرجع الى المقصود
فنقول معلوم لك ان الكلمات ثلث اسم وفعل وحرف على ما بين في النحو ولما كان نبحث عن الفعل وما
يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام فقال ثم الفعل بدليل انه اسم لكلمة مخصوصة اما
بالنحو فصد فعل يفعل اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة
فالاول الثلاثي والثاني الرباعي وانه لم يبن منه الخماسي لان الثاني بشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة
على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثاني الى الضعف عن قبول ما يطرق اليه من التغيرات
الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم لخفة الرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث
والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل
اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما وايا ما كان يلزم تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى
نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من
غير نظر الى كونه على ثلثة احرف واربعة احرف وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل
والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما صدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم
وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية
او لا الاول المجرد والثاني المزيد فيه وكل واحد منها اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت
اصوله عن حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نصر وحي واكرم
واوعد دحرج وزلزل وتدحرج وتزلزل ونعني بالسالم في صناعة التصريف ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء

والعين

العين واللام من حروف العلة وهي الواو والالف والياء والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف بالاصالة ليخرج
نحو مَسْت وظلت بحذف احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال
ذلك ولم يدخل فيه نحو اكرم واعشوشب واحمار فانها من السالم لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل من احد حروفه
الصحيح حرف علة مما هو مذكور في المعلولات ويسمى سالما لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم
واشار بقوله تقابل الى اخره الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثني الزائد للتضعيف نحو فرّح او
للالحاق نحو جلبب الى ان الميزان هو الفاء والعين واللام لانه اسم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل
وهو اللفظ من جعل الخفة والمجيء جعل بمعنى اخر مثل خلق وصنع ولما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم
الثلاثي المجرد هو الاصل المجرد عن الزوائد لكونه على ثلثة احرف فلذا قدمه وقال اما الثلاثي المجرد وفي
بعض النسخ السالم وبنا فيه التمثيل بسأل يسأل ولا يخفى ان يكون ماضيه على فعل مفتوح العين او فعل
مكسورها او فعل مضمومها لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتح اخف
واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين نحو ضربت وضربن
والحركات منحصرة في الفتح والضم والكسرة واما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون
العين فمن فرع الاصل نصب من الخفة والاصل فعل بكسر العين فيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين
وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فعل مكسور
العين وعينه حرف الحلق نحو فخذ فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعُل ويفعِل
بضم العين او كسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين يقال نصره اي اعانه ونصر الغيث الارض اي اعانها
قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اي لن يرزقه وضرب يضرب مثال الكسر العين يقال
ضربه بالسوط او غيره وضرب في الارض اي سار وضرب مثلا كذا اي بين وفي بعض مضارعه يفعَل مفتوح
العين على يفعَل مفتوح العين اذا كان عين فعله او لامه اي لام فعله حرفا من حروف الحلق انما اشترط هذا
لتقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل ما ذكره بمثل دخل يدخل
ونحت ينحت وجاء يجيء وما اشبه ذلك مما عينه ولامه حرف الحلق ولم يجئ على يفعَل بالفتح لانا نقول انه لم
يجئ على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فمن انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لانه اذا وجد
هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي حروف الحلق ستة

الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سأل يسأل ومنع يمنع قدم الهمزة لان مخرجها اقصى
الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان ابى يابى جاء
على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وابى يابى شاذ مخالف للقياس لا يعتد به فلا يرد نقضا
فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلنا كونه
شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال و
قسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للاستعمال والقياس وهو مردود لا يقال
ابى يابى لامه من حروف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق
ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على
الفتح لانه في الاصل ولهذا لم يذكر المص الالف من حروف الحلق اذ لا يكون ههنا الا منقلبة من الياء او الواو
بناء على ان حروف الحلق بفتح العين لاجلها واما قلى يقلى فلغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع وبقي يبقى بالفتح لغة
طي والاصل كسر العين في الماضي فقلبوا الياء الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن
يركن فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني
وان كان ماضيه على وزن فعل بكسر العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو
حسب واخواته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقل ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وكثر في المعتل نحو ورث
يرث وورع يرع وبئس يبئس واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومت تموت بكسر العين في الماضي من
الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين فمضارعه يفعل بضم العين
نحو حسن يحسن واخواته لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة لا تحصل
الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون لافعال الطبايع كالحسن والكرم
والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما وشذ قولهم رحبتك الدار والاصل رحبت بك الدار بحذف الباء
اختصارا واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللامين وسكون العين كدحرج فلان الشيء اي دوّره
دحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله واخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء
الساكنين في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها بالفتح لخفتها فسكن العين لانه ليس في كلام العرب اربع حركات
متوالية في كلمة واحدة ويلحق به نحو جورب جلبب وبيطر وهرول وشريف ودليل الالحاق اتحاد المصدرين

واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام لان الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلثة لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا تكون الا من حروف سالتمونيها الا في الالحاق والتضعيف فانه يزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزايد فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب افعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته وللصيرورة الشيء منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير صار ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصباح لانه بمنزلة صرنا ذوي صباح ولوجدان الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم انه قد ينقل الشيء الى فعل فيصير لازما نحو اكب واعرض نحو كبه الله على وجهه فاكب واعرضه اي اظهره فاعرض قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما سمعناه وفعل بتكرير العين نحو فرح تفريحا واختلف في ان الزايد هو الاولى ام الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى وقيل الثانية لان الزيادة بالاخير اولى والوجهان جايزان عند سيبويه وهو للتكثير غالبا في الفعل نحو جولت وطوفت او في الفاعل نحو موتت الابل او في المفعول نحو غلقت الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اي نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرحته وللسلب نحو جلدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا ومن قال كذب كذابا قال قاتل قيتالا اورده ماريه مراء وقاتله قتالا وهو لنسبة على ان يكون بين اثنين فصاعدا بان يفعل احدهما بصاحبه فعل الصاحب به نحو ضاربت زيدا وقد يكون بمعنى فعل اي للتكثير نحو ضاعفته وضعفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله تعالى اي اعفاك وبمعنى فعل نحو دافع ودفع وسافر وسفر والقسم الثاني من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزايد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب ما اوله التاء مثل تفعل بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسر تكسرا وهو لمطاوعة فعل نحو كسرته فتكسر والمطاوعة حصول الاثر عن تعلق الفعل المتعدي بمفعوله فانك اذا كسرته فالحاصل له التكسر وللتكلف نحو تحلم اي تكلف الحلم وللاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسدته اي اتخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجد اي جانب الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرعته اي شربته جرعة بعد جرعة وللطلب نحو تكبر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا نحو تضاربا وتضاربوا فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون

متعدياً الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعته وعلى هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل
الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك وتفاعل وضعه لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من
غير قصد الى تعلق له وللمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اي اظهر الجهل من نفسه
والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعل ان المتحلم يريد وجود الحلم
من نفسه بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعاً وهو
لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع ولهذا لا يكون الا لازماً ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اقفلت الباب
اي رددته فانقفل وازعجته اي بعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتأثير فلا يقال
انكرم وانعدم ونحوهما لانهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية
للمعنى الذي ذكر من ان المطاوعة هي حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعاً وهو
لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اي اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اي بالغ
واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعلّ
بزيادة الهمزة واللام الاولى في الثانية نحو احمرّ احمراراً اي حمر وهو للمبالغة ولا يكون الا لازماً واختص بالالوان
والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزائد فيه ثلثة احرف
مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج وهو لطلب الفعل نحو استخرجته اي طلبت خروجه
ولاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيماً وللتحول نحو استحجر الطين اي تحول الى الحجرية ويكون
بمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام
نحو احمارّ احميراراً وحكمه حكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحد العينين
نحو اعشوشبت الارض اعشيشاباً اي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ افعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذاً
وهو بزيادة الهمزة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحد اللامين نحو اقعنسس اقعنساساً اي تخلف ورجع
قال ابو عمرو سألت الاصمعي عنه فقال هكذا فقدّم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف
نحو اسلنقى اسلنقاءً اي نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما
في سلك ما تقدم وكذا تفعّل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمص لم يفرق بين ذلك واما الرباعي المزيد فيه
فامثلته اي ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجاً وتجلبب اي لبس الجلباب

تجوّب اي لبس الجوب ونفيهقوا اي كثر في كلامه وتهوّا اي تجبر وتمسكن اي اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اي ازدحم احرنجاما وتوحّجت الابل فاحرنجمت اي ردّت بعضها الى بعض فان مدّ وتلحق به نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظا والفرق بين بابي اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني وافعلّل بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاول مخففة والثاني مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اي اخذته قشعريرة

تنبيه الفعل اما متعدّ وهو الفعل الذي يتعدى بنفسه من الفاعل اي يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذي هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع بان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوي وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدي وغيره متساويان في نصب ما عدا المفعول به نحو اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا لزيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ماضت ثيابه لان الفعل الذي هو ضرب يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهو ايضا مدفوع بلا خفاء ويسمى المتعدي ايضا واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم واما غير متعدّ وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد لان الفعل الذي هو حسن لم يتجاوز زيدا بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف فيسمى لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له واخواته متعد واللام زائدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والتعدي واللزوم بحسب المعنى وتعديته اي وتعدى انت الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اي بنقله الى باب التفعيل وبالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك فرحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلست لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل من الثلاثي والرباعي والمجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لجر معنى الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فان ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يتغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت بزيد فعند المبرد ذهبت به والذي يتغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التي للتعدية بمعنى مع قال سيبويه الباء ومثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما

الهمزة والتضعيف فلا بد من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجر فصلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد
حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية
ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض ابواب المنشعبة موكول الى السماع فلا
يقال نصرت زيدا عمرا ولا ذهبت لذا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والجواب انه لا بد في الفعل المتعدي
الذي نبحث عنه ونجعله مقابلا للازم من تغيير الحرف معنى لما مر من انه يجب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما
في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف
غيره لكن لا باعتبار هذا المتعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء
نظر هذا فصل في امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه يعني
اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدم
الماضي لان الزمان الماضي قبل الزمان المستقبل والحال ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة
على الماضي ولا شك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه اشتق منه فقال اما الماضي فهو
الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في زمان
الماضي ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الاصطلاحي فلا يلزم تعريف
الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع لانه يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فانه قد نقل معناه الى الماضي
وغير جامع اذ لا يصدق على نحو بئس ونعم وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي
عارض فيما منعه والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد هيهنا الماضي الذي هو احد الامثلة
الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضي
عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او
مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من الماضي ما اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان
اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها
في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو
النون كالتاء من اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس او في قوله او كان مما ينبغي اذا كان المراد بها السلب
وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن ولئلا يلزم التقاء الساكنين وكون الفتحة اخف الحركات

كما بني آخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما

الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما الفتح فللخفة الا اذا اعتل

آخره نحو غزا ورمي او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا ومثاله اي

مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر الكل لانه قد يراد ايضاحه ايصال الى فهم المستفيد فيذكر الجز

من جزئياته ويقيس له انه مثاله نصر للغائب المفرد نصرا المثناه نصروا الجمع نصرت للغائبة المفردة نصرتا

لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما المثناه نصرتم لجمعه نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما

لمثناها نصرتن لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التانيث

كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة بالاسم الساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما ثقل

وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الفا وواوا علامة للفاعل للاثنين وللجماعة وقد يحذف

الواو في الندرة كقوله شعر فلو ان الاطبا كان حو وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها

في الجميع حوفا للبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم قوي والمتكلم مقدم فاخذها وفتحوها للمخاطب

اذا لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة والمخاطبة

لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب ولان الياء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها المخا

ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين والمخاطبتين وبين الغائبين وضموا ما قبلها

لان الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر وهو لنون كما في المنفصل نحو

فقالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو والمؤنث

بالنون دون العكس لان الواو ههنا اثقل من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم

وكذا فرقوا بين جمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة

واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اضربتن اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون

ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع والا

فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا المذكور من نصر نصر افعل وفعل وفاعل وفعلل وتفعلل

وافتعل واستفعل نحو اشعر اشعر الخ وافعوعل نحو اعشوشب اعشوشبا الخ وكذلك البواقي فيرك

لانه لما ذكر واحد فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الزكي

بذلك بالنظر الى الواحد منها لا ابتدائه بالبناء بالفتح شاهد لا نعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي الهمزات و

انما عبر عنها بها الا ان الهمزة لما كانت ولا تكتب على صورة الالف يقال لها الالف قال في الصحاح الالف

على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوائل اي في اوائل انفعل وافتعل واستفعل

وافعنلل وما اشبهها مما اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولذا فتح

يعني لا يتوهم ان اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها اي لان

هذه الالفات زائدة لدفع الابتداء بالساكن تثبت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط في الدرج اي في

حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وانفعل واستفعل بحذف الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبني للمفعول

منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ وذكر على سبيل الاستطراد تعريفا المطلق المبني

للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي او المضارع الفعل الذي لم

يسم فاعله كما تقول ضرب زيد فترفع زيد القيامه مقامه ولا تذكر الفاعل لتعظيمه فتصون لسانك

او لتحقيره فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي فاعل كان ولا غرض في الفاعل

مثل قتل الخارجي فان الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني وينتقض بالمبني للفاعل

عند من يجوز حذف الفاعل وما كان خبر المبتدأ اي المبني للمفعول من الماضي الفعل الماضي الذي كان اوله

مضموما كفعل وفعلل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا للانضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء والفاء ايضا لانك

لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكذا قالوا في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ

لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلبت الالف واوا للانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه

مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا في

كل ما اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعال وافعول وافعوعل وافعلل ونحو ذلك لانها

من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل فيما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم

الذي هو اول المتحرك في الضم يعني يكون مضموما عند الابتداء كقولك مبتدأ استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة

التاء وما قبل الآخر اي في آخر المبني للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو ضرب زيد واستخرج المال وفي افعال وافعول

فيكون الاصل افعلل وافعولل وفي افعلل كذلك فيصير الاصل افعلل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى و

ادغمت الثانية في الثالثة فليتأمل ولو قال اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما تقدم والسر في ضم الاول

وكسر ما قبل الآخر لانه لا بد من التغيير ليحصل من المبني للفاعل والاصل فعل فغير الى فعل بضم الاول وكسر الثاني
دون سائر الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم لو كسر الاول وضم الثاني يحصل هذا الغرض لكن الخروج
من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول
وكسر ما قبل الآخر وما يقال ان ضم الاول عوض عن المحذوف المرفوع فليس بشيء لان المفعول المرفوع
عوض عنه وهو كاف وجاء فزد له بسكون الزاء والاصل فصد لما سكن الصاد ابدل بالزاء وحكي ضرب
ضرب بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بسكون ما قبل الآخر وقرئ ردت الينا بكسر الراء وكل ذلك
مما لم يعتد به وجاء نحو جن وسل وزكم وحم وجلد وملك مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة
انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه
فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اي الفعل الذي يكون ولد احدى الزوائد الاربع وهي اي الزوائد
الاربع الهمزة والنون والتاء والياء ويجمعها اي يجمع تلك الزوائد الاربع قولك انيت وانين او نايت
انما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي الاصل عدم الزيادة
فاخذه المقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان ولد احدى الزوائد
الاربع وليس بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان ولد احدى الزوائد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي
تكون للمتكلم وحده والنون التي تكون مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار بقوله فالهمزة للمتكلم وحده
نحو انصر انا والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره او مذكرا او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم
وحده في موضع التعظيم نحو نحن نفعل والتاء للمخاطب مفردا نحو تنصر او مثنى نحو تنصران او مجموعا نحو
تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلاثة او مؤنثا او للغائبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحو هما تنصران
والياء للغائب المذكر مفردا نحو هو ينصر او مثنى نحو هما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المؤنث
الغائبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى وليس بغائب ولا مذكر تعالى الله عن ذلك
فالاولى ان يقول والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب بان المراد اللفظ فاذا قلت الله تعالى يحكم بكذا فانه لفظ
مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قيل لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا
كلا منها بما اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف زائدة لنصب العلامات فوجدوا
اولا احق بذلك حروف المد واللين لكثرة دورها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها التي هي الحركات الثلاث

فزادوها

فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها المتكلم لانه مقدم
والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانها تؤدي زيادتها الى ثقل
لاجتماعها في مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير في الكلام نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه وجعلوها
ايضا تاء فاعطوها المخاطب لانه مؤخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو منتهى مخرج الهمزة والتاء
لكونها شفوية واتبعوها الغائبة والغائبتين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وح وان التبسا بالمخاطب
والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة بالواو
والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى بل بالياء كما هو منا العائب لكون
مخرج الياء متوسطا بين مخرجي الهمزة والتاء وكون الغائب ذكره بين المتكلم والمخاطب لما كان في الماضي
بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف المد
من جهة الخفاء والغنة فان قيل لم سمي هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع
كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و
السكنات ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركا وتخصيصه بالسين وسوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون
زيدا وعمرا وغيرهما فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد ولهذه المشابهة اعرب من بين
سائر الافعال وهو اي المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها
بعضا من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم في ذلك العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك
الذي انت فيه تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا المشهور المستقبل بفتح
الباء اسم مفعول والقياس يقتضي كسرها اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي لما مضى وجه الاول ان الزمان
يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقرأ المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو
من خزازة وقيل ان المضارع موضوع للحال واستعماله في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك
على قراءة هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا فيه وان الحال
من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة كما للماضي والمستقبل فاذا دخلت عليه اي على المضارع السين
فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا وسميا حرفي تنفيس ومعناه
تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا

فيقال سوف وقد يقال سي بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو فيسكن الفاء الذي كان متحركا لاجل التاكيد فيقال
سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف لدلالة تقليل الحروف على تقريب الفعل فيها واذا دخل عليه لام الابتداء
اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني واما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى
ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما يتم بذلك اذا دخلت على
المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصرف فقط وقوله ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة نزل منزلة الحال اذ لا شك
في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله تعالى كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع اما
مبني للفاعل ومبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف
المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم وقاتل وفرح فان حرف المضارعة
منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح اما الفتح فهو
للاصل لخفته وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور العين نحو اعلم ونعلم وتعلم لغة غير الحجازيين ومنهم يكسرون
الياء اذا كان بعدها ياء اخرى فلا ينتقض التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف
فلانه لو فتح في يكرم مثلا او يقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه
على اربعة احرف فان قلت لم يفتح حرف المضارعة في يدحرج ويقاتل ويفرح ولا لبس ثم يحمل يكرم عليه
وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس
فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما
عداها والضم اثقل من الفتح فالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك مما مر ولقائل ان يقول لا يدخل
في هذا التعريف نحو اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين
فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب
عنه بان الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا عجب
ان يدخل في الحد الشواذ ونحو قتل وخصم بالتشديد والاصل اختصم واقتتل وادغمت التاء فيما بعدها فحذفت
الهمزة فيكون على خمسة احرف تقديرا فلهذا انفتح حرف المضارعة ويقال يخصم ويقتل وههنا موضع بحث وفي لسان
ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال
وعلامة بناء هذه الاربعة يعني يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف الذي قبل الاخر اي اخر كل واحد

من هذه

من هذه الاربعة حالكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما يذكر فى

بحثه انشاء تعم مثاله اى مثال المبنى للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن

تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر وقد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع

للواحد كقوله فان تزجرانى يا ابن عفان انزجر وقوله فقلت لصاحبى لا تحبسانا وقس على هذا المذكور من

نصر ينصر نصيب يصيب ويعلم ويدحرج ويكرم ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويعتنق ويسلنقى ويتدحرج

ويحرنجم ويتقتر ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تميز ولو اشكل شئ من نحو يستعر

يعرف فى المضاعف والناقص والمبنى للمفعول منه اى من المضارع ما اى الفعل المضارع الذى كان زوائد

منه مضمومة حملا على الماضى وكان ما قبل اخره مفتوحا فان كان مفتوحا فى الاصل ابقى عليه وان فتح لعدم الضم

بالفتح فى المضارع الذى هو نقل من الماضى نحو ينصر ويدحرج ويقاتل ويفرح ويستخرج ونصرنها على بناء

المبنى للفاعل وفى نحو يفعل وينفعل ويفعلل يعد الاصل يفعلل وينفعلل ويفعلل بفتح ما قبل الاخر

ولم يذكر المص غير المتعدى لانه قلما يوجد عنه واعلم انه صمم للسان يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافية

للفعل ولا يغيران صيغته اى صيغة الفعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة فى صدر الكتاب يعنى لا يعملان فيه

لفظا وقد سمع عن العرب الجزم بلا النافية اذا صلح قبلها كى نحو جئته كى لا يكن له على حجة تقول لا ينصر لا ينصران

لا ينصرون الى الاخرة كما تقدم فى ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على

الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولا فى النهى واللام فى الامر الغائب وان الشرطية والاسماء التى تضمنت معناها

والغرض فى هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء

ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصرى

لان النون فى هذه الامثلة علامة للرفع كالضمة فى الواحد فكما يحذف الحركة كذا يحذف النون وانما جعلت علامة

للاعراب كالحركة لانه لما وجبت تكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون فى اخر الكلمة وكان اواخر

هذه الافعال ساكنة وهى الضمائر لانها اتصلت بالافعال وصارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها

فوجب زيادة حرف للاعراب ولم يمكن زيادة اللين فزادوا النون لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون

جماعة المؤنث على ابقى لم ينصرن فى لم ينصرن اى لان نون جماعة المؤنث ضمير كالواو فى جمع المذكر فيثبت على

كل حال وهو فاعل فلا يحذف بخلاف النونات الاخر فانها علامة الاعراب هذه ضمير لا علامة للاعراب

قوله من الحروف والحركة لا تعذر الاعراب بالحروف فانه لو زيدت الالف صار ينصران ولو زيدت الواو صار ينصرون وان زيدت الياء صار تنصرين والتبس ظاهر فى الكل ولو زيدت النون لزم اجتماع النونين ولا تعذر الاعراب بالحركة فلان زيادتها فيما قبل النون تؤدى الى وقوع الفصل بين الفعل والفاعل عن المتصل والى اللبس ايضا وزيادتها على النون يستلزم الاجراء الحركة الاعرابية على ما ليس لا النون ضميرا قوله بيان الحركة اى بيان الحركة الاعرابية فى اخر المضارع بدون ملاحظة الاعراب والبناء قوله من حيث هى حركة اى بدون ملاحظة الاعراب والبناء قوله فان فيه اى الرفع والنصب والحركة قوله مضمونا منها كقوله كان لم يسر احد من الوحش لو الاشعر كان لم تو جهر منها بعد الكسار الوزن قوله حذف المجزوم بعد كقوله واحفظ وديعة الى مستودعها يوم الجواب ان وصلت وان لم يدعن يحذف لدلالة سبق عليه

ازالة الصين

اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا تتصل الا
بالفعل فرجح جانب الفعلية وصار النون من الفعل بمنزلة جزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب
بالحرف والحركة على ما لا يخفى فرد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار بقوله لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
لم تنصر لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر
وجاء في لم للضرورة غير جازمة وجاء ايضا منفصلا بينها وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعدها واعلم انه يدخل
على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه انما عمل ان النصب لكونه
مشابها لان وهو ينصب الاسماء فهذه تنصب الافعال فتبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون
بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع النصب لا يعرف
والضم والفتح انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء
الحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زائد فليتأمل وتسقط
النونات لانها علامات الرفع سوى نون جمع المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة للاعراب انما اسقط الناصب
هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء كما حمل النصب على الجر في الاسماء
في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات المحذوفة في حال الجزم وحال النصب ايضا
فتقول لن ينصر لن ينصرا الخ ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام
الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب
يشبه البناء وهو السكون لان الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم ويكون مكسورا
تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء وثم جاز سكونها قال
الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله نعم
في امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مخصوصة به وقرئ فلتفرحوا بالتاء خطابا
وهو شاذ وجاء في المجهول لتضرب انت الى اخره لان هذه الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا
لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع
لانها غير المخاطب فكان على المصنف ان يقول فنقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي
الحديث قوموا فلاصل معكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب

فالقياس

قوله والشرط الا يلزم ان يكون كانت قيدا واذا كان جواب الامر مجزوما باضمار ان الشرطية يلزم ان يكون لا يتخلف الجزاء عن الشرط لكون الشرط علة له والامر ههنا ليس كذلك لجواز ان يبقى الامر ولا يقع الا ... ويلزم الكذب في خبره تعالى على تقدير عدم الا ... فاجاب بقوله والشرط محصور الجواب وان الشرط علة تامة للجزاء يحتاج الى انضمام الامر بجزاء تغير ويمتنع التخلف ولزوم الكذب في خبره تعالى على تقدير عدم الا ... وانما يجب اذا كان الشرط علة تامة للجزاء وليس كذلك قوله وفي الحديث قوموا الخ قدم الحديث على التنزيل لكونه ... اللام في المتكلم وحده قوله واذا كان ... الغائب يؤمر باللام والغائب صيغة مختصة فاذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب ... فاجاب وقال واذا كان الى اخره

فالقياس لتغليب الحاضر على الغائب نحو افعلا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب ليفيد

التاء الخطاب واللام الغيبة مع التخصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقوله صلى الله عليه وسلم لتاخذوا

مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا

اي لتفد واجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل قال الله تعالى قل لعبادي الذين امنوا يقيموا والجزم

جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان

امر المخاطب اكثر استعمالا فكان التخفيف اولى به وامثلته لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن لانصر

لننصر وفي المجهول لتنصر لتنصرا لتنصروا لتنصري لتنصرا لتنصرن وقس على هذا لتضرب وليعلم وليدحرج

وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليفرح وليتكسر وليتباعد وليتقطع وليجتمع الى اخر الامثلة على قياس المجزوم

ومنها اي من الجوازم لا الناهية وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم

بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انهما للطلب ونقيضها من جهة ان لام الامر لطلب

الفعل وهي لطلب تركه بخلاف لا النافية اذ لا طلب فيها فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا

لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس ساير الامثلة نحو لا ينصب

ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك كما في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة فسمي بذلك

لان حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر اي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم وفي

الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته لا

يخالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان يحذف حرف المضارعة ويعطى اخره حكم المجزوم وانما قال جار على لفظ

المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني اجري مجرى المضارع

المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل وانما اعرب منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما

الكوفيون فعلى انه مجزوم وان اصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف التباسه

بالمضارع وليس بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما

الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركة والنونات علامة الاعراب فتنافي البناء ولهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث

واذا اجري على المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كدحرج فتسقط انت منه اي من المضارع

حرف المضارعة ليفرق من المضارع وتاتي بحروفه الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ

قوله وليس بالوجه اي انه ذهب اليه الكوفيون قوله كاضمار الجار كقوله الله ابوك في الله ابوك قوله وما ذكروه خلاف الاصل اي الانجزام بالجازم المضمر قوله واذا اجري اي واذا اريد ان اجري على المضارع المجزوم فان كان الى اخره فهذا تفصير لكيفية الامر بالصيغة على لفظ المضارع المجزوم والا لما كان فائدة في قوله فما بعد مجزوما فيه لكن ... لم حذف المضاف وهو خلاف الاصل ... قوله وهذا اي حذف المضاف وانابة المضاف اليه مقامه لغرض قوله مجازا اي مجاز الغوبا بخلاف حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فانه مجاز في الاعراب قوله ولم يقل مجزوما ليحصل التطابق بين الحال في التانيث قوله مجزوما يعني وان كان حالا من الصورة بحسب اللفظ من حيث الظاهر لكنه في المعنى وفي التحقيق صفة للموصوف المقدر وهو اي الموصوف المقدر حالا في الحقيقة

سواد

٢١٤

جوازه لان صورة الباقي ليست بمجزوم بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يحمل المضارع وهو اداة التشبيه يتنبيها
على المبالغة والاصل مثل المجزوم ويجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء للتعدية اي نأت مجزوما بكون صورة
الباقي فيكون من باب القلب اعني نأتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل المجزومة لان حال من الباقي ولانه
وصف لفعل مقدر اي حال كونها فعلا مجزوما على احد التاويلين واذا حذفت حرف المضارعة وما ملت
اخره معاملة المجزوم فتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن ويستعمل لفظ
الجمع للواحد في موضع التعظيم كقوله رب الا فارحموا يا اله محمد فان لم يكن اهلا فانت له اهلا ومثلنا
تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق
من المضارع لان الماضي لا يوجد فيه مناسبة بينهما فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما في تنصر
فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الماضي مزيدا في اوله همزة وصل
مكسورة واما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها
اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيه من تقليل الزيادة
ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسرة التي هي
اعدل لانا نحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه وانما سميت همزة وصل لانها
للتوصل بها الى النطق بالساكن وسماها الخليل سلم اللسان لذلك فيكون مكسورة في جميع الاحوال الا
في حال ان يكون عين المضارع منه اي من الباقي او من المضارع مضموما فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة
العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسرة الى الضمة ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول
انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن وكذا اضرب واعلم وانفع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا
بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسورة فلم لم تزد في اوله همزة وصل
مكسورة فاجاب بقوله ونحو الهمزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي الاصل المتروك فان اصل تكرم
تأكرم لان حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في
نحو اأكرم ثم حملوا مثل يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال فانه اهل لان يؤكرما
فلما ارادوا انه يزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة وهي الان همزة الوصل انما هي
عند الاضطرار فقال من تأكرم اكرم كما في قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاول

قوله لما فيه اي لما في زيادتها ساكنة قوله من تقليل الزيادة بانفاق اي بخلاف زيادتها متحركة فانه يستلزم زيادة الشيئين الحرف والحركة قوله ليس بوجه اذ لا يتحقق به الحاجة ومع ذلك يستلزم تكثير العمل ويؤدي الى الزيادة الشيئين الحرف والحركة قوله في جميع الاحوال من كسر العين وفتحها من التجرد وزيادتها قوله وكان حرف المضارعة كما في ... الدليل على ان اصل تكرم تأكرم فهذا لان حرف ... محصل الجواب ان همزة اكرم همزة قطع وثابتة في الماضي لفظا فوجب ان تقدر قوله علة الحذف اي اجتماع الهمزتين قوله على المصدر اي ... بناء على الاصل المرفوض قوله في موضع فيه العقد محذوف قوله وهذا ... اي النصب على المفعول له اولى بناء على الاصل قوله في موضع فيه العقد محذوف قوله ونقل ... وتعني اشارة هذه العبارة الى ان العقد المحذوف ... مخصوص بالبناء للفاعل فلا يحذف في مجهول محذوف هذه الالفاظ وان اجتمع ثالث لان الاصل

وقوله

د قوله بناء نصب على المصدر لفعل محذوف او في موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى و اعلم انه ضمير

للشان اذا اجتمع تاآن في اول مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل وذلك خالكونه فعل المخاطب و المخاطبة

والغائبة المفردة والمثناة احدهما حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في اول الماضي فيجوز

اثباتهما اي اثبات التائين وهو الاصل نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احدهما اي احدى

التائين تخفيفا لانهما اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لوقوعهم في الابتداء بالساكن فحذفوا احد

التائين ليحصل التخفيف كما تقول تجنب وتقاتل وتدحرج وفي التنزيل فانت له تصدّى و

الاصل تتصدى اي تتعرض ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تصدّيت لانه خطاب و نارا تلظى اي تتلظى

والاصل تتلظى اذ لو كان ماضيا لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث و تنزل الملائكة والاصل تتنزل لانه

لو كان ماضيا لوجب ان يقال تنزلت ثم اختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى

حرف المضارعة فحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة فحذفها مخل والوجه هو الاول لان

رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعّل وتفاعل و

تفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل اذ لم

يرتكب عليه الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف

به اولى ولانه لو حذف التاء الاولى المضموم لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق

التاء المضموم ولو حذف التاء الثانية لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعّل وفاعل وفعلل واعلم انه

كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه

الحروف فاختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع الى السماع وقصد العرب الى التخفيف

فتقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب

والاضطراب الحركة والموج والبحر يضطرب اي يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطّرد والاصل

اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام

لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوي مشفر بالضاد

والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليل ما جاء اصّلح واضّرب بقلب الثاني الى

الاولى ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطّجع

في اضطجع اي نام على الجنب وقرئ لبعض نشانهم ونخسف بهم ونغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما

في نحو اطّرد فيجب الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اصطلم ثلثة اوجه

الاول بلا ادغام والثاني اطّلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة

وقلب المهملة اليها وروي بوجوه الثلثة في قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا

فيظطلم وكل جمع منصرفاته اي متصرفات كل واحد منها فانه يجري فيها ذلك تقول اصطلح

فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر منه اصطلح والنهي لا يصطلح وكل يضطرب فهو مضطرب و

اطّرد فهو مطّرد ويصطلم فهو مصطلم وكل نحو الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا

او ذالا معجمة قلبت تاؤه اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر

والزجر وهو المنع والنهي ادّرأ والاصل ادترأ ولا يجوز فيه الا الادغام واذّكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة وجوه

اذدكر بلا ادغام واذّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها والاصل

ازتجر وفيه وجهان بلا ادغام نحو ازدجر وفي التنزيل وقالوا مجنون وازدجر والادغام بقلب الدال زاء نحو ازّجر

دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قول الشاعر فقلت لصاحبي لا

تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتز اي اقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان

على سبيل الوجوب ويلحق الفعل لما لكون الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد ولا تلحقان الماضي

وقيل لاستدعائهما الطلب لان الطالب انما يطلب في العادة ما هو من اهله وكان ذلك مقتضيا التاكيد

لان غرضه التحصيل والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في زمان الماضي لا

يحتمل التاكيد واما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في

الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه

وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود والاولى بالتاكيد اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل

الصرف من نحو سينصر وسوف ينصر فانهما لا تلحقان بل لتعذر الاجابة معنى الطلب وشبهه وعليه جمع المحققين

حيث قالوا ولا يلحقان لامستقبلا فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم

لكونه ثما لبا على ما هو المطلوب يشبه بالقسم نحو ما تفعلن فان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما اكد

حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق النون بالنفي تشبيها له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر

يحسبه

يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اى ما لم يعلم قلبت النون الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا اى لنسفعن فان قيل لم الحق بالمستقبل الصرف فى قوله ربما اوفيت فى علم ترفعن ثوبى شمالات قلت لانه مشبه بالنفى من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفى فى العكس والنهى مشبه بالنهى وهو مع ذلك خلاف القياس لا يعتد به وقال سيبويه يجوز فى الضرورة انت تفعلن وهما اى النونان احدهما خفيفة ساكنة كقولك اضربن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفى بعض النسخ بالنصب على الحال احدهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة فى جميع الافعال الا فيما اى فى الفعل الذى تختص النون الثقيلة به اى بذلك الفعل يعنى ان من بين النونين التى تختص الثقيلة بها اى الفعل اى تنفرد بالحوق هذا الفعل كما يقال تختصك بالنداء اى لا نعبد غيرك ولهذا ظهر فساد ما قيل انه كان حق العبارة ان يقول الا فى الفعل الذى تختص بالثقيلة اى لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل تعم الجميع وهو انما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهى اى النون الثقيلة مكسورة فيهما اى فى فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عايد الى الفعل ويجوز ان يكون عايدا الى ما فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها وقعت بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس من دخول الخفيفة فى فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفته القياس واستعمال الفصحاء وهى ليست فى تتبعان للتاكيد وتدخل ثمة الفا بعد نون جمع المؤنث كما تقول اذهبنا والاصل اذهبن فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنث وقبل النون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلثة نون جماعة النساء والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلهما اى فعل الاثنين وجماعة النساء النون الخفيفة لا يقال اضربان ولا اضربنان لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على غير حده وهما الالف والنون ولو اخرجتها عن وضعها لانها لا تقبل الحركة بل يلحذفها نحو اضرب القوم والاصل اضربن دون تحريكها قال الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اى لا تهينن والا لوجب بان لا تهين لانه نهى فحذفت النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لادى الى ما ينافى ما ذكر من الغرض وهكذا ذكره ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظ لانك

فلما فاته لم يوجد فى الكلام العرب فى يكون النون علامة الاعراب الا فى تلك الامثلة بلفظ تلك سموها بالامثلة الخمسة فان قيل لم حذفوا علامة الاعراب دون بناء علامة التثنية مع ان علامة التثنية الاعراب احدها فلما الاصل فى الافعال التثنية المخالفة للمضارع الامثلة المذكورة فى حذفت علامة التثنية عليها ضعفت المناسبة فى امر الاعراب ... باخر الكلمة كما ذكرنا فى ... ... حتى لا كما حذفت فى كلمة فى كلاب يفعل ... ان الثقيلة والخفيفة ... الفظ ... النون من الامثلة فى المفرد بدلان الضمة فتحة وفى الامر ... اخره اسمية حتى اكد المضارع والاستقبال بعد ان يكون ... والاستقبال ... قد ... فى الفعل معهما ... الخفيفة والثقيلة النون فى الامثلة الخمسة ساكنة ذكره الفاضل ... الامثلة الثلثة وذكر ان الخفيفة ...

تقول اضربن فلو ادخلتها وقلت اضربنن لايكون من التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم دخوله مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم للفرع مزية على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف فقال اضربان واضربنان دون اضربنن وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري على الاصل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم يقتضي اصالة الخفيفة لان التاكيد في الثقيلة اكثر والمناسب ان يعدل عن الخفيفة اليها ولما قال لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل ما هو حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف المد وهو الواو والالف والياء السواكن وكان الثاني منهما مدغما في حرف اخر نحو دابة فان الالف والباء ساكنان والالف حرف المد والباء مدغم فجاز لان اللسان انما يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص لسكون وكان الاولى ان يقول حرف اللين ليدخل فيه نحو خويصة تصغير خاصة لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره ان شاء الله تعالى لكن المصنف لا يفرق بينهما وفي نظر لان لفظة انما يفيد الحصر كما فسرنا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيد بكر عمرو ولئن سلمنا انه اراد غير الوقف لكنه يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الان بسكون الالف واللام وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض شانهم وذي العرش سبيلا واللاي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشواذ فان قيل فلم لم يجز في نحو الذي اروقالوا ادارا نا مع ان الاول حرف المد والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم وتحذف من الفعل معهما اي مع النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع النون التاكيد يصير مبنيا لما ذكرنا في نون جماعة النساء واعلم ان قوله معهما هذا يوهم جواز دخول كل من النونين في الامثلة الخمسة واثنان منها يفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما واجاب بعضهم بانه مبنية على ان النون يجلب منهما

قوله او انفتح ما قبلها اخرج من قوله وتحذف واو يفعلون وتفعلون وياء يفعلين الا اذا انفتح ما قبلها اي قبل الواو والياء باعتبار كل واحد فانه يحذف لعدم ثقل دال عليه حذفها فان قيل يلزم التقاء الساكنين ح قلنا تحرك بحركة مجانسة نحو لا تخشون لان الخشية اصله تخشيون مثل تفعلون قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فحذفت بعد القلب والحذف لالتقاء الساكنين بينها وبين واو الضمير والفتحة دل عليها فما قبلها وحذفت نون الناكيد الثقيلة علامة الاعراب لالتقاء الساكنين الواو والنون المدغم فلا يجوز حذف النون لفوات المقصود اعني التاكيد ولا حذف الواو لعدم الدليل على حذفه مع ان عينه فحركت بالضمة للمناسبة بينهما شرح فان قلت لا احتياج الى تحريك الواو لان التقاء الساكنين ايضا فيها على حده وهو جائز كما مر قلنا لا نسلم ذلك لان الواو هنا ليست حرف مد اذ حركة ما قبلها ولم تحذف الياء مع ان الضمة على الياء ثقيلة قلنا لا يجوز ذلك لانه لو نقل ح ان المحذوف

على مذهب يونس حيث جاز دخولها في يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تامل اذ لا اثر في الكتاب

من مذهب يونس لكن يمكن الجواب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الخفيفة

والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعنيين واما ما لا يثبت معه المعنى كيفعلان وتفعلان فلا يكون

الحذف ثمه لما تقدم انه لا معنى بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون حينئذ ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف

مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اى فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب وياء تفعلين اى فعل

الواحد المخاطبة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المص لكنه تعلقت الكلمة او سنطا

وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فلالتقاء

الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي

ان لا يحذف الياء والواو ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين

على حد لكن قد ذكرنا انه لا يجب الحذف بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون

الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فههنا ليس على حده لانه في كلمتين الفعل

ونون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعل مراد المص لكن

لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني ابنه وكذا فعل جار الله العلامة وههنا موضع تامل ففي الجملة

حذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلها فانهما لا يحذفان ح لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل يحرك الواو بالضم

والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء

الساكنين فبقي تخشون وادخل لا الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى

الساكنان الواو والنون المدغمة ولم يحذف الواو لعدم ما يدل عليها حرك بما يناسبه وهو الضم لكونه اخف

فقال لا تخشون وهي نهي المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء

وادخل لا الناهية وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم

يحذف الياء لما مر بل حرك بالكسر ليكون مناسبا لها وهي نهي المخاطبة ولتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال

تخشون فقيل لتبلون وادخل نون التاكيد وحذفت نون الاعراب وضمت الواو كما في لا تخشون وهو

جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين

حذفت همزته كما سيجيء فقيل تريين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء ماله ان تقول في الجميع قلبت الياء والواو

فان قيل يجوز حذف الواو لالتقاء الساكنين وتحرك ما قبلها بالضم ليدل على حذفها كما مر قلنا الاصل عدم حذف الضمير ح اذ يلزم الدال ما يدل عليه اى على حذف الالف وهو الفتحة وفيه نظر او نقول حذف الواو من وجه آخر لم لا يجوز ذلك واصل تخشين تخشيين بالياءين الاول لام الفعل والثاني ياء الضمير تفعلين ما نقل لا تخشون الا انه كسر الياء للمناسبة منها وقوله لتبلون مشتق من البلاء وهو الامتحان والابتلاء نحو قوله تعالى واذ ابتلى ابراهيم ربه وقوله تعالى ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين لانه اصله بالواو [illegible] قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وحذفت بعد القلب لوجود الشرط وحذفت نون الاعراب لالتقاء [illegible] اعني التقيلة وضم [illegible] ليدل [illegible] و[illegible] وهو التقاء الساكنين حتى يدل ضمة ما قبلها [illegible] وصدر ذلك

[illegible]

الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف هذا اولى واياك ان تظن المحذوفة الواو والضمير ياوه

كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره بل المحذوف لام الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر

فقيل ترين فادخل اما وهو حرف الشرط فحذفت النون علامة الجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء

لم يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما ترين وقد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه

لا يلحقه قبل دخول اما كما تقدم اول البحث وكذا في لا تخشون فيهما بخلاف لتبلون فانه لحقه لكونه

جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم تقلب الواو والياء الفا في هذه الامثلة

لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة فيه حيث لم يقل لا

تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن في ارضين وكذا لا تخشن في

تخشين ويفتح مع النونين اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الى اخره الواحدة الغائبة لانه اصل الخفة

فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضمة على الواو

المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة لتدل الكسرة على الياء المحذوفة

وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تخشين ولا تخشون فان الواو

والياء ليسا اخر الفعل بل كل منهما اسم براسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل والجواب ان هذا الضمير

كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في نحو لا تخشون ولا تخشين فتقول

في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن بالفتح لكونه فعل الواحد لينصران لينصرن بالضم لكونه فعل

جماعة المذكور اصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتنصرن بالفتح لانه فعل الواحدة الغائبة

لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن بالفتح لينصرن بالضم لتنصرن بالفتح لما علم وترك البواقي لان

الخفيفة لا تلحقها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا

نظائره اي نظائر كل من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن واعلمن ولينصرن وليعلمن وغير ذلك الى

ساير الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل من الثلاثي

المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على وزن فاعل تقول ناصر للواحد ناصران للاثنين حال الرفع

ناصرين حال النصب والجر ناصرون للجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا

اعرابهما بالحروف وكان الحروف ثلثة اعني الواو والالف والياء جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتهما والمثنى

مقدم

مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا الجر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى
وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما رأوا انه يفضي في بعض الصور في الجمع ابهام نحو مصطفين فتحوا النون في
الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة ناصرتان للمثنى ناصرات للجماعة
الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون
منصورة منصورتان منصورات ومناصير وانما قال في الاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو
ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة
المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصنعة وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم
وامرأة ممرور بها وامرأتان ممرور بهما ونساء ممرور بهن اي لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان يتعدى
اذ ليس له مفعول فلا يثنى ولا يجمع ولا يذكر ولا يؤنث الضمير فيها اي في اسم المفعول الذي يتعدى بحرف الجر
لان اسم المفعول منه مطلقا فلا يقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان الظاهر انه
الفاعل لفظا ومعنى اعني الجار والمجرور من حيث هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه للتأنيث
العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم نحو قال زيد
لانه ذكر في قوله ... ولذلك كان عنه مسؤولا فان عنه فاعل مسؤولا وقدم عليه وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل
كالرحيم بمعنى الراحم مع مبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثالهما في التثنية والجمع و
التذكير والتأنيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في فعيل بمعنى
المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا
للبس فهذا في الثلاثي المجرد واما ما زاد على الثلاثي ثلاثيا كان او رباعيا فالضابطة في
بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابطة امر كلي منطبق على الجزئيات ان تضع مضارعه الميم
المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل الاخر اي اخر المضارع في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر
وهو المبني للفاعل وتفتحه اي ما قبل الاخر في اسم المفعول كما فتحته في مضارعه اي المبني للمفعول نحو مكرم
اسم الفاعل ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا فيما ... الا
الا ما شذ نحو اسهب اي اطنب وأكثر في الكلام فهو مسهب واحصن فهو محصن والفج اي افلس فهو
ملفج بفتح ما قبل الاخر في الثلاثة اسم الفاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس فهو وارس وايفع

يا فع فلا ابوه معتب ولا سوس ولا موقع وقد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كمختار
ومنجاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اي منقطع
ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الامثلة مستويا
لسكون ما قبل الاخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال الحركة استويا
ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الاخر في اسم الفاعل وفتحه في المفعول ويعرف في الاخرين
بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استواءهما
في الاخرين من الامثلة لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور
شرط لا شطر واذا فرغنا من السالم فقد جاز ان نشرع في غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان
غير السالم ثلثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمص يذكرها في ثلثة فصول وقدم المضاعف وان كان
ملحقا بالمعتلات فناسب ان نذكر عقيبها لكن قدم لمشابهة السالم في قلة التغير لكون حروفه
الصحيح **فصل المضاعف** وهو اسم المفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشيء مثله
فيجعل اثنين او اكثر وكذا الاضعاف والمضاعفة ويقال له اي للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة
الادغام يقال حجر اصم اي صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا بشهر الله الاصم قال الخليل انما سمي
بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة
سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا الثلاثي
وقال هو اي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني اذا كان
العين باء كان اللام باء وان كان دالا كان دالا وهكذا كرد في الثلاثي المجرد واعد الشيء اي هيأ في المزيد
فيه فتبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين واللام دالان كما
ترى فاسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر
المبتدأ الاول وقوله من الثلاثي حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف
على الاضافة وهو اي المضاعف من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس
واحد وكذا عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اي للمضاعف من الرباعي المطابق
بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهي الموافقة يقال طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حد واحد وحذوتهما

تميز الفرق بين الفعيل الذي بمعنى الفاعل وبين الذي بمعنى المفعول فلنا اذا كان بمعنى الفاعل افرق بين المذكر والمونث بالتاء سواء كان جاريا على الموصوف او لم يكن نحو رجل رحيم وامرأة رحيمة ورأيت رحيما اذا اردت رجلا رحيما او رحيمة اذا اردت امرأة واما اذا كان بمعنى المفعول سواء بين المذكر والمونث اذا كان جاريا على الموصوف لحصول الفرق نحو تقول رجل قتيل وامرأة قتيل واما اذا لم يكن كذلك واحد منهما الاخر وتقول صحبت قتيلا اذا صحبت رجلا وصحبت قتيلة اذا صحبت امرأة فان قيل ما الفرق بينهما اذا كان بمعنى الفاعل ولم يفرق اذا كان بمعنى المفعول قلنا ان الفعيل بمعنى الفاعل اصل ورعاية المذكر والمونث اصل ورعاية الفرق بين المذكر والمونث فاعطي الاصل للاصل ولما فرق بينه وبين الفعيل بمعنى المفعول انه ليس جاريا على المفعول لان التقدير هو امرأة لم قلت ليس كذلك 12

بين الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشئ زلزلة وزلزالا اي حركه ويجوز في مصدر
الذي على فعلال فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقوله ايضا اشارة
الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام ليتحقق شدته لكنه حمل على الثلاثي ولان علة الادغام
اجتماع المثلين فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين
فكان سبيله سبيل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة
سؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات حتى جعل من غير السالم مثلها مع انه من حروف الصحيح اشار
الى جوابه انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا
موضع حرف اخر والحروف التي تجعل موضع حرف اخر حروف انصت يوم جد طاه زل وكل منها يبدل
من عدة حروف ولا يليق بيان ذلك ههنا وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعني اصله
امللت فابدلت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثاني وامثاله
كثيرة في الكلام نحو تقضى البازي اي تقضض واحسيت بالخبر اي احسست وتلعيت اي تلععت
وكذا الرباعي نحو دهديت اي دهدهت وصهصيت اي صهصهت وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف
نحو مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت واحسست يعني اصله مسست بالكسر
فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختصت الاولى بالحذف
لانها تدغم وقيل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه لما حذفت السين
مع حركتها بقي الفاء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت
السين فبقي مست بكسر الميم وكذا ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء و
حذفت احدى السينين فبقي احست وانشد الاخفش مسنا السما فنلناها ودام لنا حتى نرى احدا
وشهلانا وفي التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول ابن زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن
به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف وقال في الصحاح مسست الشئ بالكسر مسسته بالفتح مسا
وهذه لغة فصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشئ بالفتح امسه بالضم ويقال ظللت اظل بالكسر ظلولا اذا
عملته بالنهار دون الليل واحسست بالخبر واحسسته اي ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون من السين
ياء وقال ابو زبيد احسين به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان حروف العلة

قوله الا ان المضاعف انما الحق المضاعف بالمعتلات اقول وانما الحق بالمعتلات لكونه حرف صحيح وان كان ملحقا بالمعتلات وهو في اللغة المكرر يقال فلان يضاعف العطاء اي يكرره وفي الاصطلاح عبارة من اجتماع حرفين المماثلين في كلمة واحدة من غير فصل وهما العين واللام في التعريف المضاعف في الثلاثي المجرد والمزيد والى ذلك اشار بقوله ومن الثلاثي قال في الاصطلاح هو ان يجتمع الحرفان المتماثلان والمتغايران في كلمة واحدة او كلمتين من غير فصل في هذا التعريف [illegible] تغاير الحرفين في كلمة لا يسمى مضاعفا بالاصطلاح وكذا المتماثلان في الكلمتين نحو سميع وعليم [illegible] لا يسمى مضاعفا [illegible] فيما ذكره المصنف [illegible] من الكتاب [illegible] عليه فهو من جنس واحد فلو كان المتغايران في الكلمتين من جنس واحد ومن باب المضاعف لم يكن تعريفه جامعا فالتعريف الذي ذكره المصنف

كالبلكز في باب الحاق المضاعف بالمثلث وجعل من غير التام مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما
يلحقان بالمضاعف يلحقان بالصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو تجنب وتقاتل وتدحرج كما مر واما الابدال
فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب بانهما يلحقان بالمضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما
لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله كقولهم املبت الى اخره ومن خفي الى ذلك
وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف العلة كما في املبت واحسيت في المضاعف الملحق
الادغام وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغمت اللجام في فم الفرس اي ادخلته فيه وادغمت
الثوب في الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظن
ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو لما قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على
افتعلته وهو اي الادغام في الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين وتدرج في الحرف الثاني
نحو مد فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاولى ليتصل بالثاني
اذ لو حركت لم يتصل بها لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر
نفسه فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه وسمي
الحرف الثاني مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية
الثقل حتى لا يتوقى ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرا لان اصله مدد والاول ساكن فلا يسكن
لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند الادغام علم منه ان ابقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك
اي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي ذكرناها ما لم
يتصل بها الضماير البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر عقيب ما ذكرنا فنقول نحو مد يمد
واعد يعد وانفك ينفك واعتد يعتد ولما كان ههنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن
مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسواد يسواد من باب الافعيلال
وليسا من المضاعف لان عينهما ولامهما ليستا من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعد يستعد
مضاعف من باب الاستفعال واطمان يطمان اي سكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم
ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتمادد يتمادد مضاعف من باب التفاعل ويجب في هذه الصور
الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا الحقتها تاء التانيث نحو مدت واعتدت

وانفكت

وانقدت الى اخره وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيت للفاعل يجب فيه الادغام ايضا
اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان ومضارعا نحو مدّ والاصل مدد يمدّ والاصل يمدد وكذا امدّ ويمدّ وتمدّ
وكذا نظائره اى نظائر يمدّ كاصدّ يصدّ وانقدّ ينقد فيه واعتدّ يعتدّ به واستعدّ يستعدّ ونحو تمادّ
بالتقاء الساكنين على حدة وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام ومابقي فبعضه
لم يجئ منه المضاعف وبعضه جا ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدّد يمدّد في التفعيل والتفعّل و
ذلك لان العين هو الذي يدغم متحرك ابدا الادغام حرف آخر فيه فهو لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه
وفي نحو مدّا يعني مصدرا اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف
حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقب نحو مدّا بقوله مصدرا دفعا للتوهم انه ماض وامر وكذلك الادغام
واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف الذي فيه كله ضماير الف الضمير او واوه او يائه سواء كان ماضيا
او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه او مجهولا او معلوما ولهذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك
لان ماقبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين
وح الاول ان كان ساكنا يدغم والا يسكن ويدغم في الثاني فالالف في نحو مدّا بفتح الميم وضمه فعل
الاثنين من الماضي والامر والواو في نحو مدّوا بفتح الميم او ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي والامر والياء في
نحو مدّي بضم الميم وهو لامر للمؤنث من تمدّين خالف المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلا
وواو يفعلو وخالفهم الاخفش ويقول هذه اليا للخطاب وفاعلها مستتر وقس على هذا البواقي من
المزيد فيه ومن المضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع فاصل بينهما
ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم فطط شعره اذا اشتد جعودته وضبب البلد اذا اكثر ضبابه فبفك الادغام
فشاذ جئ به لبيان الاصل وظننوا في قول الشاعر مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود لاقوام وان ظننوا
محمول على الضرورة والشايع الكثير ظنوا اى بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز
المرفوع المتحرك كتاء المخاطب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النسا مطلقا ماضيا كان او
غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل والمفعول لان هذه الضماير يقتضي ان يكون ماقبلها ساكنا وهو
الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله نحو مددت مددنا ومددت الى مددتن
يعني مددن يمددن تمامددن ثم مددت مددتما امددن ومددن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن وهذه

قوله وكان هناك
اى في الثلاثي والرباعي و
قوله اى بين المضاعف
الاصطلاحي قوله ان
غيرها اى تلك الافعال
عن المضاعف الاصطلاحي
قوله وكا نبه يعني انه لو
كان من مضاعف اصطلاحي
الثلاثي وجب ان يكون
عينه ولامه من جنس واحد
وليس كذلك ولو كان
مضاعف الرباعي لوجب
ان يكون فاؤه ولامه
الاولى من جنس واحد
وكذا عينه ولامه الثانية
من جنس ليس كذلك فهو رباعي
مزيد فيه لكن المضاعف
الثلاثي المزيد فيه في وجوب
الادغام قوله
حرفا اى حرفا على التقاء
الساكن اى عند الادغام
قوله مطلقا اى سواء
مكسور العين او مضمومها
وسواء كان معلوما او
مجهولا مجردا عن الف
الضمير وواوه ويائه
ومقرونا باحدها قوله
بغير بها اى بالماضي
والمضارع وفي الافعال
المذكورة من المزيد فيه
قوله الضماير البارزة
قيد بالبارزة لان كان
اتصل الضمير كان
فيه بالفعل
٢

امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اي جازم كان فيجوز عند الادغام حركة

حرف الثاني وهو ساكن هنا فلا يدغم ويبقى لم يمدد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل

بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط

اعني من يك ويجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الثاني ويدغم فيه الاول

فيقال لم يمد بالضم والفتح والكسر كما سيأتي وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل

ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في مددت ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز الادغام قلت لان هذه

الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دال عليها فلو حرك لزال ذلك الغرض ولان الادغام موقوف

على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا نظر اذ

تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه انما قال على فعل

الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر وممتنع

في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غائبا كان او متكلما او مخاطبا وكذا في الواحدة الغائبة

ولفظ المص لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في الواحدة ولا يصلح ان يكون المراد فعل الشخص الواحد مذكرا كان

او مؤنثا لانه مندرج فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه من قبل

فهو في حكم المستثنى ولا يخلو عن تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه

او مضمومه فان كان مكسور العين كيفر اي يهرب ومفتوحه كيعض الشيء يعض عليه اي ياخذه بالسن فهو

لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من

التاخي ولان الجزم عوض عن الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون

عند تعذر السكون واما الفتح فلكونه اخف ولك ان تقول الكسر في لم يعض وتقول لم يفرر ولم يعضض

بفك الادغام وهو لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعر ويحمار يعني تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار

بكسر اللام وفتحها كما مر ولم يقشعرر ولم يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الآخر لان الاصل في

يحمر ويحمار ويقشعر يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر ما قبل الآخر وفي الماضي مفتوحا حملا على اخوات نحو

اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارعوى يرعوي ارعواء واحواوى يحواوي يدل عليه فان كان العين من

المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فك

قوله فلا يمكن الادغام لكون الثاني قوله اي جازم كان اي سواء كان اسما او حرفا وسواء كان الحرف جازما فعلا واحدا او فعلين

اي فك

اي فك الادغام تقول لم يمد بحركات الدال الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع
العين وتقول لم يمدد بفك الادغام لما تقدم وهكذا حكم الامر يعني امر المخاطب واما امر الغائب فقد
دخل تحت المجزوم يعني يجوز في الامر اذا كان فعل الواحد يجوز في فعل المضارع المجزوم ولا تنس ما تقدم
انه يجب اذا اتصل بالفعل الف الضمير وواوه او ياؤه ويمتنع ايضا اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان
مكسور العين او مفتوحه فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها لما تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان
كان مضموم العين فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر في المضارع
وقد روي بالحركات الثلث قول جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والاعرف
الافصح الكسر في مثل هذه الصورة اعني عند التقاء الساكنين وقد جاء بفك الادغام قوله واعدد من الرحمن
فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب والمراد بجواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب عند بني
تميم وممتنع عند الحجازيين قالوا واذا اتصل بالمجزوم حال الادغام ها الضمير لزم وجه واحد نحو ردها
بالضم على الافصح وروي بالفتح ورده بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر
حكم المجرد وان لم يذكر المص اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر فانه لا يخفى شيء منها على من اطلع على ما ذكر
وتقول في اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حده
والاصل مادد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد وتقول في اسم المفعول ممدود كمنصور من غير
ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل و
اسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة فيجب والا فيمتنع واما الرباعي المجرد فلا مجال
للادغام فيه اصلا فهذا اوان نشمر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز فقدمنا المعتل لما له من الاقسام
والابحاث مما ليس للمهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا **فصل المعتل** وهو اسم
الفاعل من اعتل اي مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلالات واما في الاصطلاح فهو ما
كان احد اصوله اي احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اغشوشب وقاتل ونحوهما
وامثالها ودخل فيه نحو قل وبع وامثالهما ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله
حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهي اي حروف العلة
الواو والالف والياء سميت بذلك لان من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغير الشيء

عن حاله وعن بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف و
الياء في كثير من الابواب فلذلك خرج المهموز عن حد المعتل وتسمى حروف العلة في اصطلاحهم حروف
المد واللين اطلق المص هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا فلا باس علينا ان نشير اليه وهو ان حروف العلة
ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما وهذه في غير الالف وان كانت ساكنة تسمى حروف
اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان وان كانت حركات
ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا
لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول ويبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها فلا
في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تكونان تارة حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا
وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منها وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على الثلثة الحروف
حروف المد واللين مطلقا والمص جرى على ذلك ونقل عن المص في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج
في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان المخرج اذا
ضاق انضغط فيه الصوت وصلب والالف ح اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل تكون منقلبة عن
واو او ياء نحو قال وباع لان الحروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي في الثلاثي متحركة ابدا في الا
والالف ساكنة فلا تكون اصلا واما في الرباعي فلان حروف الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز
ان يكون الثاني الفا الالتباسه بفاعل في الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونها اصلا في الثلاثي فحمل عليه
الرباعي واحترز بقوله ح عن الالف في نحو قاتل واحمار وتباعد فما ليس حروف الاصول فانها ليست منقلبة
بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة بخلاف
الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل
حيث تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه
سبعة لان حروف العلة فيه اما ان تكون متعددا او لا فان لم يكن متعددا فاما فاء او عين او لام فهذا
ثلاثة اقسام فان كانت متعددا فاما ان تكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول فاما ان يقترنا
او يفترقا فان افترقا فهو قسم اخر وان اقترنا فاما ان تكون فاء وعينا او لاما فهذان قسمان اخران فالمجموع
سبعة انواع الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي

اعتل .

قوله
ما قبلها من جنسها اي في
حروف المد ساكنة الى
ما يناسبها قبلها اي في حروف
اللين كفتحة الحاء لم يكن يناسبها
حركة ما قبلها قوله وهما اي
الواو والياء قوله فقط اي
الواو والياء قوله فقط اي
اذا كانتا متحركتين قوله
هذا اي خذ هذا قوله مطلقا اي
من غير تفصيل قوله ونقل عن
المص يريد ان هذا النقل
عن المص يدل على ان كلامه
هذا محمول على التفصيل اي
قبيل قوله فان المخرج
اي مخرج الحرف قوله اذا
اتسع اي انتشر الصوت اي
صوت الحرف قوله في
الاصول احترز به عن نحو
قاتل قوله واما في الرباعي
اي وجه الانقلاب في الاصل
الرباعي قوله ان يكون
الثاني اي في الرباعي قوله
فحمل عليه اي وان امكن كونها
اصلا فيه بدون الانقلاب
قوله بل هي زائدة بدون
الانقلاب قوله في
الاسماء المتمكنة اي
المعربة قوله او منقلبة
لان الحروف الاصلية في الا
فعال والاسماء المتمكنة
عرضة للحركات ومحل لها
والالف لا تقبل الحركة
فيكون فيها عن
المتحركة و
لا مجاز
١٢

الاعتل فائه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدم المعتل الفاء
لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فائه حرف العلة ويقال له المثال لمماثلته اى
لمشابهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا
ضربوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصلي ولا
يمكن ان يكون فائه الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال اما الواو
فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانها وقع بين الياء والكسرة
ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف
ايضا من مصدره اى من مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر
تصاريفه اى في تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد يعد بسلامة
الواو ويعد بحذفها الم امر عده بحذفها الا ان المصدر على فعلة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو
الى العين لثقلها عليها مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل
وعد حذفت الواو للامر ثم زيدت التاء عوضا منها واعلم ان مراد المص بقوله يكون على فعلة ان يكون
مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن للحالة ليس على فعلة الا فيما كان
المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه اسلم المصدر ويجوز ان يكون الضمير
مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو لعدم الثقل كما
مثل له واشار اليه بقوله ووعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه
نحو الوصال مصدر واصل يواصل فهو واعد في اسم الفاعل بسلامة الواو وذاك موعود في اسم المفعول
بسلامة الواو وعد في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع
المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليس فيه واو
فتحذف لان المضارع هو تعد بلا واو فتحذف حرف المضارعة واسكنت للجزم فقيل عد واما الجحد و
الامر باللام والنهي والنفي فتحذف فيها في المضارع والمصدر فهو مضارع نحو لم يعد ولا يعد وليعد و
لا تعد وكان وموق اى احب يموق مقة بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من
باب حسب يحسب والاصل يومق ومقة واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة بالعلة

قوله
اى ان تقرر
اى بان يقع منها حرف
صحيح قوله لفظة وهي
الا كان المجرور فيه
مرفوعا او منصوبا في لفعله
وهي اربعة اقسام اضافة الصفة
المشبهة الى فاعلها واضافة
المصدر اللازم الى فاعله واسم
المفعول الى القائم مقام
الفاعل واضافة اسم
الفاعل المتعدي الى مفعوله
قوله غير متعددة هي الذي
يوجد فيه حرف العلة و
قوله بخلاف الاجوف
والناقص فانه لا يقال
فيهما كقول وبيع و...
ومر قوله واعلم ان مراد
المص انما يحتاج الى بيان
المراد لان رجوع الضمير
في قوله من مصدره الى
المعتل الفاء يوهم جواز
الحذف من كل مصدر
على وزن فعلة سواء حذف
الواو من فعله او لم يحذف
فدفع الوهم ببيان رجوع
الضمير اليه فقط واعلم
انه لو رجع الضمير الى الفعل
لم يندفع المقام عن ذلك
الوهم قوله ان
يكون جزء ذلك ان
جزء العلة ... و
لا وجه للحذف منه اى
من المصدر
١٢

اى ما بعد الواو اعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يوعد فى المبنى للمفعول لان ما قبل
اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك كما
سيجئ وبنحو قولهم لم يلد بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلد نحو لم يعد فالواو محذوفة ثم سكن
اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت فاجتمعت ساكنان وهما اللام و
الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال الكسرة ما بعد الواو
فى الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذى ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع
بالعناية وتثبت عطف على قوله فحذفت اى الواو تثبت فى يفعل بالفتح لعدما يقتضى حذفها
اذ الفتحة خفيفة كوجل بالكسر اى خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل وهو الاصل الثانية
ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو الثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف الرابعة ييجل
بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهى اشدها لانهم يرون الواو بعد
الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لتنقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وليست هذه من لغة بنى اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء ولا
يقولون هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة فيقولون
هو ييجل وانت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر فقيل له ان لا تتبعنى فلا تتم ولا تنكا
فرح الفؤاد فيجعا والاصل يوجع ايجل امر من توجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو الساكنة المكسور ما قبلها وان انضم ما قبل
الياء المنقلبة عن الواو فى نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب اعنى كسر ما قبل الواو
تقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال الكسرة لسقوط الهمزة فى الدرج وتكتب بالياء لان الاصل فى
كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء
نحو ايجل فيكتب بالياء ولو كتب فى كتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه للمستفيد وتثبت
الواو فى يفعل ايضا بالضم لانتفاء مقتضى الحذف كوجه اى صار شريفا يوجه وجاهة لا توجد نحو حسن
يحسن حسنا وكذا بواقى الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت فى يفعل بالفتح بان نحو يطأ
ويسع الى اخره بالفتح وقد حذفت الواو من يطأ ويسع ويقع ويضع ويدع اى يترك لانها فى الاصل

فاجاب بقوله وحذفت الواو

بفعل

قوله وفيه اى فى قوله لان ما قبل اخره نظر لانه ينتقض بنحو يطأ ويقع يعنى ان هولاء اى فى الاصل مكسورة العين محذوفة الواو المكسورة ما بعد الواو ولم تعد الواو ان زالت الكسرة ولم تعد الواو قوله بكتف فى كونه ثلاثيا ساكن الوسط قوله لزوال الغرض وهو التشبيه بكتف قوله وذى ولد وهو آدم عم قوله بالعناية اى بعناية انه لم يذكر صريحا يعنى ان مراده بزوال الكسرة زوال حقيقة نظرا بتغير المعلوم الى المجهول كما يرشدك اليه التمثيل بقوله نحو لم يوعد فالمعنى فاذا زالت الكسرة ما بعدها بتغير المعلوم الى المجهول فى الصورتين فلا زوال ولا عود قوله يقتضى حذفها والا صار الاثبات قوله وهو الاصل لانه اثبات الاثبات هو الاصل قوله الثالثة على خلاف القياس قوله فقلبوا الفتحة اى فتحة حرف المضارعة

يفعل بالكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن بقي علة
المضارعة قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قيل كسرة العين مع حروف الحلق كثيرة
في الكلام فلم فتحت قلت ما حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة
العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرق قاعدتهم وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر
بعد الوقوع والافعال نقلية لا يعلم ذلك في يطا ويضع يشكل في يسع فان ماضيه وسع مكسور العين
فلم حكم بانه في الاصل يفعل بكسر العين وهو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس بمكسور العين
الفتحة لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت من يذر
واما نحو ماضي يدع وماضي يذر يعني لم يسمع من عرب ودع ولا وذر وسمع يذر ويدع فعلم انهم
اماتوهما اي تركوا استعمالهما قال في الصحاح في قولهم دع اي اترك اصله ودع يدع وقد اميت ماضيه
لا يقال ودعه بل يقال تركه ولا وادع بل تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر وهو مودوع قال الـ
الشاعر ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال اذا ما استحببت رضيه
وهو مودوع وواصله مصدق و وزره اي دعه وهو يذره اي يدعه وقد يذر اميت ماضيه لا يقال وذر
وازر ولكن ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث ولما كان فيهما
مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على ان
فائهما واو اجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما في يجي
واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او تغير اي ضم
ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو نحو يمن ييمن كعلم يعلم من اليمن وهو البركة يقال يمن
الرجل اي صار ميمونا ويسر ييسر كضرب يضرب من الميسر وهو قمار العرب بالازلام كسر ييسر بالضم
فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور ويئس ييئس كعلم يعلم
اي قنط وقد جاء يئس بحذف الياء وياس بقلبها الفا تخفيفا وهما من الشواذ ونقول يائس اصل
من اليائي اي مما فائه ياء ايسر في الماضي يوسر في المضارع ايسار انقلبت الواو ياء ولما كان
الواو ياء ولما كانت الواو اخت من الياء والكسرة مثلها في يوعد ولم يحذف اجاب بانه لم يحذف
الواو من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله ولا يحذف من ييسر لان حذف الواو من يوسر مع خفاء الهمزة اذ لا

يا دبهم كما تقدم احجاف اى اضرار بالكلمة لتاديه الى حذف حرفين ثابتين فى الكلمة و هذا فى بعض
النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن الجواب ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة
بل بين الهمزة والكسرة فى الحقيقة لان المحذوف فى حكم الثابت وبان الثقل ههنا منتف لانضمام
ما قبل الواو فهو موسر فى اسم الفاعل وذلك موسر فى اسم المفعول تقلب الياء فيهما اى فى الصفات
واسم الفاعل واوا اذ الاصل ميسر و مبسر لانه يائى وانما قلبت لسكونها اى لسكون الياء و انضمام
ما قبلها و ذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بخلاف الواو فانه
تقول فى افتعل منهما اى من الواوى واليائى اتعد اى قبل الوعد هذا فى الواوى اصله اوتعد
قلبت الواو تاء وادغمت التاء فى التاء اذ الادغام يرفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضى
لانها ان قلبت ياء اولم تقلب لزم قلبها تاء فى هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باصلاح واحد كذا
ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء لعدم كما فى الياء المنقلبة
عن الهمزة لما سنذكره من انه شاذ وفى بعض النسخ وفى افتعل منهما انقلبتا اى الواو والياء تاء و
تدغمان اى التاء ان المنقلبتان عنهما فى التاء التى هى تاء افتعل نحو اتعد والاول اصح وايسر وهو اتسر
اصله ايتسر فقلبت اتعد فهو متعد اصله موتعد قلبت الواو تاء وادغمت فى تاء افتعل حملا لهما على الماضى
واتسر فهو متسر قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرف من حرف الحلق
جاء فى افتعل منهما لغة اخرى من غير الادغام واشار اليها بقوله ويقولون ايتعد بقلب الواو ياء فان
زالت الكسرة ما قبلهما لم يجز قلب الواو ياء نحو ايتعد ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر فانت
بما تتقى كل عشية وابصلت بمثل ضوء الفرقد على ان الياء مبدل من التاء فى تصلت ولم يجعله بدلا
من الواو ولكن يلزم على هذه اللغة ان يقولوا اوتعد واوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب الا ان
الا ان يقال كراهتهم اجتماع الواوين ثم يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم
والتامل منك بان تعد مقلب الواو الفا لانه وجب قلبه كما فى الماضى ولم يمكن الياء لثقلها فقلبت الفا
لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان من موتعد وان كان من باب ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام
ما قبلها و ذا قياس مطرد وايتسر على الاصل بانتسر تقلب الياء الفا تخفيفا للثقل لاجتماع اليائين
فهو موتسر تقلب الياء واوا ان كان من يتيسر على الاصل وتقلب الالف واوا ان كان من ياتسر وهذا

مكان

مكان موثبة فيه في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وغير هذه العبارة لان الايثار لازم فيجب تعديته بحرف ليبنى منه اسم المفعول ضداه ابقى وقال ذلك اى هذا مكان يلعب فيه بالقمار ومن كذ

يود كحكم عض بعض يعني ان معتل الفاء من المضاعف كحكم غير معتل الفاء من

الادغام وامتناعه وجوازه وسائر احكامه من الاعلال وتقول من الامر ايدد كا عض الاصل اودد

ويجوز ود بالكسر والفتح كعض وذكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المثال الواوي

لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين اذا لم يبين منه مفتوح العين

لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلانه

منتف عن المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح

الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا ينجزم القاعدة فح يلزم

تغيران في الصفة وتغيير الكلمة عن وضعها باطل جدا والله اعلم النوع الثاني من الانواع السبعة

المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف

لخلو ما هو كالجوف له من الصحة ويقال ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن

نفسك نحو قلت وبعت كما يذكر فانه وان كان جملة بتسمية اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم فالمجرد الثلاثي

تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع

والاصل صون وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كل منهما متحركتين لان الحركات ابعاض هذه الحروف

ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متواليات وهو ثقيل

فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلامة بالاستقرار

ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصيد

يقال صيد اذا مال الى جانب خلفه فان قلت ان ليس اصل المبني بالكسر فلم لم تقلب الياء الفا قلت لانه

لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيئ لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجئ منها الا اربعة عشر بناء

للماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون

على لفظ الحرف نحو ليت وان اتصل اى بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مطلقا او ضمير المخاطب مطلقا

او ضمير جمع المونث الغائب نقل فعل مفتوح العين من الواو الى فعل مضموم العين ونقل فعل مفتوح العين

قوله
ان نقلت اى نقل الواو
الى الياء نقلت الواو
واما الاول فظاهر لعدم
الكسر واما الثاني
فكان علة الانقلاب
كان في الواو لوجب
ان تقلب في الابتداء
ايضا لوجود هذا
العلة في
...

من اليائي اي فعل بكسر العين دلالة عليهما اي ليدل الضم على الواو والكسر على الياء فانهما يحذفان كما
سيقف في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين ولا فعل بكسر العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ اصليين
يعني اذ نحو طول بضم العين وهيب وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانك اذا نقلت المفتوح العين
اليهما يلزمك نقلهما بالطريق الاولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله اذا كانا
اصليين لان فعل وفعل منقولين هما كالاصليين فلم يغير عن حالهما الا انه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل
الى باب اخر فهما كذلك وان اراد انهما لا يغيران عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة والكسرة الى الفاء
ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذفت العين اي
الواو والياء لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة بالتقييد بالاصلي وقيل احترز عن غير
اصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما
اصل اخر ينقلان اليه فشاه بعضهم بانه تامل في سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذ كانا للتعليل
وليس بشيء وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعل الاصلي يغير اراد
ان يبين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فالتقييد به لازم لانه هو المقصود دون الاحتراز [illegible] اذا
تقرر ما ذكر تقول صان صانا صانوا الخ والاصل صون نقل فعل بفتح العين الواوي الى فعل بضم
العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء
الساكنين فصار صن وكذا بعينه صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن الخ وتقول في اليائي باع باعا
باعوا باعت باعتا بعن الخ والاصل بيعن وبيعت بيعتما وبيعتم الخ نقل فعل مفتوح العين اليائي الى فعل
بكسر العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء وانظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مكسور العين
بحاله نحو خاف وهاب وطاب فانه لا نقل فيها الى باب اخر تقول خفت والاصل خوفت وهبت والاصل هيبت
وطلت والاصل طولت فاعلت بنقل حركة العين ثم حذفت فاعلم ان هذين النقلين انما هو مذهب الاكثر
ولبعض المتاخرين فيهما كلام اخر يطلب من كتبهم واذا بنيته اي الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من
الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا كان او يائيا فقلت صين من الواوي واعلاله بالنقل
والقلب لان اصله صون فنقل كسرة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبيع من اليائي واعلاله بالنقل

لان اصله

قوله لا يغيران اي لا ينقلان الى باب آخر هذا لا يعيب قوله وانظم في هذا السلك اي في سلك صنت وبعت في النقل والحذف قوله مما هو اي من الاجوف الماضي المجرد قوله واعلم ان مذهب النقل الى باب آخر عند الاكثر قوله ولبعض المتاخرين وهو ابن الحاجب ومتابعوه فانهم قالوا الضم في باب قلت والكسرة في باب بعت [illegible] من المخارج بعد حذف العين للدلالة على الواو والياء الى الفاء وحذفنا الالف لالتقاء الساكنين وصار قلت وبعت لعينية الفاء ١٢

لان اصله بيع نقل كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احداهما
صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى
والاخرى الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذه الابواب الضم وحقيقة هذه الاشمام ان تنحو بكسرة فاء
الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد النحاة
والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمة خالصة بعدها
ياء ساكنة كما قيل لانه فيهما حركة بين حركتي الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء وتقول في
المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعلالهما بالنقل اى نقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما
اذ الاصل يصوُن ويبيِع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي واعلالهما بالنقل والقلب
اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فهو قلب
الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما
واوي او يائي والواوي اما مفتوح العين او مضموم واليائي اما مفتوح العين او مكسور ولم يمثل المبني
للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف ويدخل الجازم على المضارع فيسقط العين
اى عين الفعل وهو الواو والالف والياء اذا سكن ما بعده اى ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما بين في
الامثلة وتثبت العين اذا تحرك ما بعده حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف تقول عند دخول الجازم
في يصون لم يصن بحذف حركة النون في الواحد ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات
فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه
والواو قد حذف عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم اصن
لم نصن وهكذا فقس كل ما كان عينه ياء او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحرك
ولم يخف بالحذف ولم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا تحذف العين والا تحذف
وقس عليه اى على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان تحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن وتثبت
اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صوني صونا واما الجمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه في المضارع
والامر بالتاكيد اى مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونن صونان صوننا اى باعادة العين المحذوفة لزوال
علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح آخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما جمع

قوله واعتلاله
قوله اما مفتوح العين كخاف
قوله اما المكسور العين كبيع
قوله حركة اصلية نحو لم يقولا
اذا دخل الجازم على يقولان
قوله او مشابهة لها نحو لم
يقولا اذا دخل الجازم
على يقول فانه اسقط الحركة
لالتقاء الساكنين فحذف
الواو وصار الحركة ...
... ثم الضمير الف
الضمير ... ساكنان
الحركة شبيهة بالاصلية
واعيدت العين المحذوفة
...
مع الحركة الاصلية

المؤنث

المؤنث من هذا لحذف عينه لازم قطعا ونحو بع بحذف الياء بعا بيعوا بيعي بعنا بالاثبات بعن بالحذف

كما مر ونحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافي خافا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم وبالتاكيد بيعن

وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة العين وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن وخافن الحركة

بالامر في ولم يعد العين في صن الشئ وبع الفرس خف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها

فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونن او صوني وصونن وامثالها فانها كالاصلية لاتصال

ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في صونن

فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام ان اشتباه ضمير الفاعل المتصل ونون

التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلها

بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم تبعها احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضية

فتثبت معها مثله في الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة

على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو صمت وصمتا ودعا دعتا فليتامل فان قلت فلم لم يعد المحذوف

في نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك لا نحو لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد

قلت لان نون التاكيد قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير

في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعن وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء

لانه حرف التصويت لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا

فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل ونون التاكيد فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا شبه

ضمير الفاعل المتصل هذا ما ظن وههنا فائدة جليلة لابد من التنبيه بها وهي ان المراد بالمتصل في هذا

المقام اي الالف الذي هو ضمير الاثنين دون الواو والضمير بارز والايجاب لا يجوز في اغزن بدون اعادة

اللام لانه لا يبقى عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي اغزن بالكسر بدون اعادة اللام وهذا

ظاهر ومزيد الثلاثي لا يتجاوز منه الا اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت متعدية وغيرها يقال زاد الشيء

زاد غيره وما وقع في الاصطلاح غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان

مع في فهو اسم مفعول والا فيحتمل ان يكون اسم مفعول على تقدير حذف حرف الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون

اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز

الذي يكون

تمامه

اما مفتوح العين كخاف قوله اما مفتوح العين كهاب قوله او مكسورة كبيع قوله حركة صليبة حتى لم يعودوا اذا دخل الجازم عليها قوله اما مشابهة لها نحو يقولان ان اذا دخل الجازم على يقول فانه اسقط الحركة للفاء الساكنين وحذفت الواو فصار الحركة لم يقل واما ان الف الضمير فالفاء ساكنة متحركة مشبهة بالاصلية واعيدت العين المحذوفة تشبيها وثبت معها مع حركة الاصلية قوله العين اي ليس المحذوف بسبب الجازم قوله وهكذا ايضا حكم بيعن قوله ولا فاصل في معرفة ثبوت العين وسقوطه عند دخول الجازم قوله كالجزء اي من بعض قوله فاشبهت في الاتصال لفظا ومعنى وفي الكون كالجزء من الكلمة قوله اذ لا فصل منها وبين نون التاكيد قوله فلا يتحقق الا الحاق الا الحلول الفاصل قوله ان المراد بالمتصل اي الضمير الفاعل المتصل قوله في هذا المقام اي في مقام التشبيه نون التاكيد بالمتصل وبالسكون اغزي واغزن

١٢

ان يكون الاضافة بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي
افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو وضمتها الى ما قبلها فقلبت في الماضي الفا
لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا
نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وعوض عنها التاء
في الاخر وقد تحذف عند الاضافة نحو اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل
وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات نطلع عليها في مصون
ومبع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا
له على المجرد ولذا لم يعلوا في نحو اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا في نحو عور وسود لانهم يقولون
الاصل في الالوان والعيوب افعل وافعال بدليل اختصاصهما بهما والبواقي محذوفة منهما فلا يعل كما لا يعل
الاصل وهذا عكس سائر الابواب ومنهم من لا يلتفت الى الاصل ويعل فيقول اعاد اسا واعار وسا وهو قليل الشاذ ثم
اغادت عينه ام لم تغادا ونحو اخيلت واغيمت واغيلت واطيبت واحوشت واطولت من الشواذ جيء بها
على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الافعال الاعلال والاول هو الفصيح وعليه قول امرئ
القيس فتلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول وروى الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام
يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ جيء بها على
الاصل وقال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل وكذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد
والاصل انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا
في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ وكذا ذكره
وفيه نظر لانه اسم المصدر كالقول ولم يبطل حركة الياء الى ما قبله حتى يقلب الفا كما في قائم لان ذلك فرع
الفعل في الاعلال ولا نقل في فعل ولئلا يلتبس الواو بما قبل افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل
اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا
في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه
واذا بنيتهما للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها
وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع الفا كما في يجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فعلت

وقلبت واوا في انقيد واصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين يبقاد اصله ينقود

قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع يختار اصله يختير ويجوز فيهما

الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف واجيب

واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد الا في فعلا من تعدية بحرف الجر لبنائه للمفعول

نحو انقيد به فهو ههنا محذوف فهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجرى عليها احكامه من حذف

العين عند اتصال الضماير المرفوعة المتحركة بها وعند دخول الجازم اذا سكن ما بعده ونحو ذلك والامر منها

اي من هذه الاربعة اجب من يجوب والاصل اجوب اعل اعلال يجيب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت

انه مشتق من يجيب بعد الاعلال وحذفت العين لسكون ما بعدها كما في بع وابقيت في اجيبا كما في بيعا

واستقم واستقيما وانقد انقادا واختر اختارا كذلك والضابط ما ذكر انه يحذف اذا سكن ما بعده ويثبت

اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا اجيبوا بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فقد ذكر لما

تقدم اذ لا حاجة الى اعادته فمن لم يستضئ بمصباح لم يستضئ باصباح ويصح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه

الاربعة نحو قول وقاول وتقول وتقاول وتزين وتزاين وساير وتساير واسود وابيض واسواد وابياض

وكذا يصح ساير تصاريفهما اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم

المفعول والمصدر وغير ذلك فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال ولكون العين في هذه

الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل

حملا على المجرد فلم يعل هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين يقبل

نقل الحركة اليه بخلاف هذه فانه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فقد

واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول

تقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بجوزين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد

يقلب عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصاين وبايع والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء

همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت

الالف المنقلبة همزة ولم تحذف لالتقاء الساكنين لان الحذف يؤدي الى الالتباس واختص الهمزة لقربها

من الالف وانما كان النحو هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله وشبهه بذلك

قوله اعلال اي بسبب الثقل وقلب لكن حذفت العين لالتقاء الساكنين قوله على ذلك اي على اجيب قوله ما ذكر اي العين قوله لعدم علة الاعلال قوله يصح اي لكون الاول في قوله وزين ونقول وتزين قوله ساكن وكون ما قبل الياء التي بنيت ساكنة وان كان عينه متحركة قوله حملا عليه اي على المجرد قوله فيهما اي في افعل واستفعل بخلاف هذه المذكورة قوله فقد يعني لو نقلت الحركة في نحو زين الى ما قبلها وقلبت الفاء ونحو زان يلتبس بالتخفيف اشبه بزان يلتبس بالتشديد مبالغة لدى الفاعل وكذا في نحو تقول لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفاء ومنه تقول بالفتح القاف يلتبس تقوال بفتح القاف ويلتبس تقوال في نحو التجوال وكذا في اسود لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفاء وقيل اساد العين يلتبس بالافعال او قيل ساد بفتح الهمزة لحصول الاستغناء عنها

[illegible]

صحيحة غاو وصائد بدون القلب يرجح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان
الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة
في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المص يصح ان يحمل على كل من الوجهين وتكتب
الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه
الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف فوزنه فال
وليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما يحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف وقوله تعالى
على شفا جرف هار وزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والفه ليست الف فاعل وانما
هي عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما حذف العين فيقال شاك والصواب هذا ومنهم من
يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقال شاكو ثم يعل اعلال قاض فيقال
ويقال الشاكي ووزنه فالع فعلى هذا تقول جاءني شاك ومررت بشاك بحذف الياء فيهما ورأيت
شاكيا باثبات الياء لخفة الفتحة وعلى الحذف تقول جاءني شاك بالضم ورأيت شاكا بالفتح ومررت
بشاك بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب والاصل مجوب ومستقيم
والاصل مستقوم ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا
يعتل كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند
سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى فالاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها
فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا تنقلب واوا فيلتبس بالواوي
نحو مصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له
الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء
ثم قلبت الضمة كسرة لتنقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين
انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل
العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس ايضا فان قيل الواو علامة و
لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعل في كلامهم الا مكرما
ومعونا والعلامة انما هي الميم التي تدل على ذلك كونها علامة المفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل

قوله
ورب الخاتم
من الثلاثي المزيد فيكانه
اي صاحب المفصل قوله كثيرا
اي سواء كان اصلا او زائدا قوله وتغيره بيد صاحب
الكشاف قوله ربما يحذف
اي بحذف الف القياس قوله
والصواب هذا اي الى
وهو موافق قول سيبويه
قوله شاكي اي بعد القلب
او ياء قوله فالع بالنظر الى الا
صل وقبل الحذف والقلب
فوزنه فال بحذف العين
قوله شاك بعض اذ صار معلولا
كان كقاض في الاعلال والا
عراب واذا لم يجعل معلولا
كان كقاض في الاعراب فقط
قوله وان لم يكن من الا
بنية
اسم الفاعل قوله والمحذوف
لالتقاء الساكنين قوله
تنقلب واوا في لو نقل الا
لف في حاله لزم ان تقلب
الياء واوا فيلتبس بالواوي
قوله ولا يلتبس اي
الا ان كان في ذلك
المعنى [illegible]
[illegible]
١٢

اذا قيل

اذا اجتمع الزايد مع الاصلي فالمحذوف هو الاصلي كالياء من قاض مع وجود التنوين واذا التقى الساكنان
والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين
حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوي من الشوب وهو الخلط
ومهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم يثبتون الياء وفي بعض النسخ
بنو تميم يثبتون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب وذلك قياس مطرد
عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات وهيجه يوم الرذاذ عليه الدجن مغيوم وقال ايضا قد كان قومك
يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان الواوات اثقل من الياءات
وروي ثوب مصوون ومسك مدووف اي مبلول وضعف قول مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من
الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتل فعله اي
يعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كمجاب ومستقام ومنقاد
ومختار والاصل مجوب ومستقوم ومنقود ومختير وانما قال ههنا بالقلب وفي اسم الفاعل بما اعتل به
المضارع لان القلب فيهما لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من اباع
فانه لا قلب فيه النوع الثالث من الانواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له
الناقص لنقصان اخره من قبول بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لتكون ماضيه على اربعة احرف
اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الناقص من المجرد
قلت هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف
لكون حرف العلة في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي به لذلك وايضا تسمية
الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به فالمجرد تقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا
تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزو ورمي وعصى ورحى في الاسم والاصل عصو ورحي
قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة من الياء تكتب في صورة الياء فرقا
بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احترازا من نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احترازا
من نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن بعدهما
مما يوجب فتح ما قبلها احترازا عن نحو غزوا ورميا وعصوا ورحيا ويرضيان وارضوان ويغزوان ويرميان

مبنيين

مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا ينقلب اللام في هذه الامثلة الفا لئلا يزول
الفتحة ولو قلبت الفا وحذف الالف لادى الى الالتباس ولو في صورة فتدبروا اما في نحو ارضين واخشين
من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا لما مر من ان النون مع المستتر
كالف التثنية والمصدر ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة على ما سيجئ وكذلك الفعل اى الذي زاد
على الثلاثة تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذا اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل الامه
يكون مفتوحة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل
اعطو واشترى والاصل اشترى واستقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما
سيجئ ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو الشرح فصل ذلك ما يليه عما قبله بقوله وكذا فافهم فانه
دقيق في الواو وانما تنقلب الفا بمرتبتين كالمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كان لما ذكرنا من ان
الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبون بصورة الياء ومثل بثلثة امثلة لان الزائد اما واحد او اثنان
او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرنا اذ لولا اللام لحذفت الالف بالتقاء
الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى باللام وكذا انقلبا
الفا ولو كان في الواو بمرتبتين اذا لم يسم فاعله اى في المبنى للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا
فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو ياء ويرمى
اصله يرمي ثم قلبت الياء من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبنى للمفعول
من الماضي سيذكر حكمه واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة
الذكور سواء ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا كان اللام واوا او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان
اللام وما قبله متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا فحركة ما
قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا وتحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كان ضمة او كسرة فتسقط
او تنقل ان كما سنذكره مفصلا لثقلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي كل وجب حذف
اللام وتحذف اللام في مثال فعلت وفعلتا اى اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اى
ما قبل اللام كغزت غزتا ورمت رمتا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل
غزوت غزوتا ورميت رميتا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقا

الساكنين وهو في فعل الاثنين تقديري لان التاء ساكنة تقديرا لان المحركة من خواص الاسم فعرضت
الحركة ههنا لاجل التثنية فلا اعتبره ومنهم من يلحق هذا ويقول غراتا ورماتا والبين بالوجه بثبت اللام
في غيرها اي في غير مثال فعلوا مط وفي مثال فعلت وفعلتا مفتوحي ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه
الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوحها قبل اللام نحو رضيت ضيبا وسروت سروا
لعدم موجب الحذف اذا تقرر هذا فتقول في فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا غزت غزتا غزون الخ وفي
يائيا رمى رميا رموا الخ وفي فعل مكسور العين رضي رضيا رضوا الخ وهو سواء كان واويا كان او
يائيا لانه ياء لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضي اصله رضو والياني كخشي ولذا لم يذكر
المص الامثلة الا واحدا وكذلك تقول سرا سروا سروا اي صار سيدا سرت سرتا سرن الخ وانما قال وكذلك لانه
لم يذكر جميع تصاريفه كالمذكور وذكر منها الا واحدا لانه لا يكون الا يائيا وانما فتحت التاء ما قبل واو الضمير
في غزوا ورموا وهو الزاء والميم وضمت ما قبلها في رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصلت
بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتحت ما قبلها اي ما قبل واو الضمير ابقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع
منها واذا انضم ما قبلها او انكسر ضم لمناسبة الواو الضمة وفتح في غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام
مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقي الفتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه مكسور العين
بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او
انكسر ضم لا يخلو عن حزازة فانه اذا انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقول ان انفتح او ضم ابقي وان كسر ضم الثاني ان
كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وكذا اصل
رضوا رضيوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضووا انقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين
وهما الواو والياء وهو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين وفي الثالث ان قوله
بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه
وكذا ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة
فان علته اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال
ان تقديره اذا اتصل اتصالا وبقي بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله
ان كسر ضم ان ينقل ضمة اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا انقلت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان

انه لم ينقل

قوله لان المحركة اي لان التاء المتحركة فلا عبرة بعروضها قوله لا تقدح بهذا اي كون تقديرا من نظر الى صورة الحركة قوله على هذه الامثلة اي لا يكون على فعلوا وفعلت اصلا قوله او يكون الى آخره مضموما كان ما قبلها قوله وفيه اي في مفتوح العين قوله رضي اصله رضو قلبت الواو ياء لما ذكر وانكسار ما قبلها قوله وهذا اي كونه واويا قوله ولذا اي ولم يذكر لكون اللام في مكسور العين يائيا قوله جميع تصاريفه بل ذكر لمثنى منها قوله اي كالمذكور اي كتصاريف الماضي قوله لانه اي لان مضموم العين قوله وانما فتحت الخ اي لم يجعل الكل على نهج واحد ١٢

لم يقل وان ضم ابقي تنبيها على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضمة اللام اليه
كما ذكر في رضوا فنقول الاصل سرو وسروُوا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراض الثالث
وهذا الموضع تأمل واما المضارع فيسكن الواو والياء والالف التي اللام في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى والا
يغزو ويرمي ويخشى ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف
وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع حيث ثبت الواو وقوله الم ياتيك
والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث ثبت الياء وقوله وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي
اسيرا يمانيا حيث ثبت الالف ويفتح الواو والياء في النصب لخفة الفتحة ويثبت الالف ساكنة مثلها في الرفع
بحالها في الاحوال كلها لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلها
في الرفع كقوله فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان
يكون ان غير عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر
ان تقرآن على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا حيث ثبت النون في تقرآن وكلاهما من النوادر
وقوله فاليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل حتى تلاقي بالفتح ويسقط الجازم
والناصب النونات سوى نون جمع المؤنث هذا لا طائل تحته اذا تقرر هذا فنقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا
بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا بحذف النون ولن
يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف ويثبت لام الفعل واوا كانت او ياء في فعل
الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب
الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتحة ما قبله ولم تقلب الياء الفا وحذف لادى الى الالتباس
حال النصب وتثبت في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضي الحذف
ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل
يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام وان شئت قلت في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام وفي
يرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين
فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في المحذوف لام الفعل دون واو الضمير ويائه فاذا تقرر
ذلك فنقول في يفعل بالضم يغز يغزوان يغزون لتغز تغزوان يغزون تغز تغزوان تغزون تغزين تغزوا

تغزوان

تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه اي في المضارع نحو يغزو لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة
اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة
فلانك تقول الرجال يغزون والنساء يغزون بالياء التحتانية لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر
يفعون في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكر من ان الاصل يغزوون حذفت اللام
والنون واو ضمير ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام
تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين
ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بيرضوا
يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف
يغزون ويرضون في عدم بقاء حركته على حركته الاصلية فنبه على كيفيته ضمة العين وانتفاء الكسر
وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا اي جميع ما مر كيهدي ويناجي ويحيي ويبتغي
اي يعترض ويتنحى فاجر عليها احكام يرمي فصرفها تصريفه فان كنت كيا كفاك هذا والا
فالبليد لا يفيده التطويل ولو تليت عليه التورية والانجيل ويرعوي اي يكف يرعويان ويرعوون
ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي
وهذا من باب الافعلال والاصل يرعوو يرعوو ولم يدغم للتثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة
ما يستحقه من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولا يلزم في المضارع
من يرعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة
مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها في الماضي وانما يقال في فعل جماعة
الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في يرمون ويرضين لانه قد حذف
لام الفعل اذ الاصل يرعووون وترعووين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا
بالمجرد الثلاثي ولم يقلب هذه الواو ايضا ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما سنذكر
في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال الحرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو مرفوض
وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون ونقين ونحو ابقاء والاصل اوقاي وما اشبه ذلك مما قلبت وحذفت
منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم

الا ان

الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تواليهما بان لا يكون بينهما فاصل وح لا يلزم
الانتقاض بما ذكرنا و يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوين تغزوان تغزون
تغزوين تغزوان تغزون اغزو نغزو وهو افعوعل مثل اعشوشب بوا غزوزيت الذي
ركبته عريانا والاصل اغزوزو ويغزوزو قلبت الواو ياء والاصل يغزوزو ويغزوزين اعل اعلال يرمون
وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان
يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا الياء متحركة فلا تقلب ترضى
ترضيان ترضون ارضى نرضى وهكذا كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى والاصل يتمطو ومصدره
التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة
المضموم ما قبلها ويتصابى اصله يتصابو والمصدر التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل الاعلال
المذكور ويتقلسى اصله يتقلسو والمصدر التقلسي اصله التقلسو كدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه
الافعال واحكامها ان احطت علما بيرضى فلا اذكرها خوف الاملال ولفظ الواحدة المؤنث في المثال
كلفظ الجمع اي جمع المؤنث في الخطاب في باب يرضى و يرمي اي في كل ما كان قبل لامه مكسورا او مفتوحا
فانه يقول في الواحدة والجمع ترمين وهذين وتناجين الخ وكذا ترضين وتمطين وتصابين وتقلسين
فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحدة من يرمي تفعين بكسر العين ومن يرضى تفعين بالفتح
واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من يرمي تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة
الاناث وعلى هذا تتغابين وتتغافلن وتفعين وتفعلن والامر يعني تقول في الامر ههنا اي من هذه
الثلثة المذكورة وهي تغزو وترمي وترضى اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون ارم ارميا ارموا ارمي ارميا
ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين وليس في ذلك بحث واذا ادخلت نون التاكيد
على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة
الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها
وذلك لان هذه الحروف اعني الواو والياء والالف في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت
تعيد الحركة في الصحيح فكذا ههنا تعيد اللام ولا تعاد في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة
اما من ارض فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضمير واما من اغز

ترضيون ترضيان ترضين

وادم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيد اللام ولغة طي على ما حكى عنهم الفراء حذف
الياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله لو من زيد وادم من بازي اي رضي
وليخشين زيد واخشين يا زيد واسم الفاعل منها اي من هذه الثلثة المذكورة غاز اصله غازو وغازيا
اصله غازوا وان غازون اصله غازوون وغازية اصله غازوة وغازيتان اصله غازوتان غازيات
اصله غازوات وغواز وكذا رام راميا رامون رامية راميتان راميات ورام وراض راضيا
راضون راضية راضيتان راضيات ورواض واصله غازو غازو كناصر كما مر قلبت الواو ياء لتطرفها
وانكسار ما قبلها وذلك قياس مطرد وكذا راض اصله راضو واصل رام رامي فحذف ضمة الياء
من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين
لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيد الياء نحو الغازي والرامي
والراضي وانما لم يذكر المص هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الضمة ثم اللام
بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء وفي المبني للمفعول من الماضي نحو
غزي والاصل غزو وكذا كل واو تتطرف وما قبلها مكسور نحو شقي وغشي وهما من الشقاوة والغشاوة
وقبيلة طي يقلبون الكسرة في المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا فيقولون غزى ورمى ورضى
ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت
قلبت الفتحة كسرة والياء الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع
عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون المؤنث غالبا على زيادة لاسيما فيما يقول رجل ورجلة
وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل
في عيشة راضية والتاء طارية على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت
انهم يقلبون الواو المكسورة ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت غازية لذلك كما ذكره العلامة في
المفصل قلت قول المص اقرب لان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر او على المفرد
كما في المجموع ومجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة ونحوه فلولم
تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في المنطي وح لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل
في قلنسوة ونحوه وهي المفرد على التاء والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التاء نحو غاض

والتاء

اصل غاز وغازية وقلبت الواو والياء في اعلال الجمع

والثالثة طارئة ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما
قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غواز ورؤام ورواض وليس علينا الا ان نقول
ان الاصل غوازي بالتنوين فاعل اعلال قاض ولا يجب لنا انه منصرف او غير منصرف وان تنوينه اي تنوين
واعلم ان هذا الاعلال انما هو في حالتي الرفع والجر واما حال النصب فنقول رأيت غوازيا ورواميا و
غوازي وروامي كالصحيح وتقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي
مغزو واصله مغزوو وادغمت الواو في الواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء وبكسر ما قبلها اي ما قبل
الياء يعني ان اصله مرموي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وانما
قلبت الواو ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا والاولى منهما ساكنة سواء كانت الواو او ياء قلبت الواو ياء
وادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشترط سكون الاولى ليدغم واختير الياء
لخفتها وفي كلام المصنف نظر لانه ترك شرائط لا بد منها ومنها انه يجب ان يكون في الواو اذا كانت الاولى
ان لا تكون بدلا احترازا من نحو سوير اصله ساير وتسوير كما تقدم وان تكونا في كلمة واحدة او ما هو
في حكمها كما سيأتي والاصل مسلموي ليحترز عما اذا كانتا في الكلمتين المستقلتين نحو يغزو يوما ويقضي وطرا
وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم ولا في
الاعلام نحو حيوة وان لا يكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخرى ليحترز من نحو ديوان والاصل
دوان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياء وايضا يجب ان لا يكون الياء للتصغير اذا لم يكن الواو طرفا
حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز ولا يقال ان قوله اذا اجتمعتا الخ
مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية لانا نقول قواعد العلوم يجب ان يكون على وجه تصدق كلية واما قولهم
هذا امر مضو عليه فشاذ والقياس مضي لانه من اليائي ومنهم من يقول في الواوي ايضا مغزي
معدي ومرضي بقلب الواو ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة
انني انا الليث معديا عليه وعاديا والقياس الواو لكن الياء ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس
تشبيها بنحو مطي وجثي في ضوامر الحروف وهو جار مجرى فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو
تقول في مفعول من الواوي عدو والاصل عدوو ومن اليائي بغي واصله بغوي اجتمعت الواو والياء
وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت في الياء وكسرت ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل

في كلمة واحدة صح

ما كانت امك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني وهو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغوّ كما قيل فلان نهوّ عن
المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان
فعيلا لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يتوهم تشبيهه
بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان رحمت الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولا لقيل
بغو غير مستقيم بلا خفاء لانه يائي واما هو فعول شاذ والقياس بغي فان قلت الواو في عدو رابعة و
ما قبلها غير مضموم فلم لم تقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموما ولان الواو
الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي
كالمغزو فان قلت فما بال نحو مدعي ومغزي يقلبها ياء مع الكسرة والاطراد لا سيما في مرضي وامتناع ذلك
في عدو قلت لان نحو مغزو طال فثقل والياء اخف فعدل اليه بخلاف فعول وانه محمول على فعله فافهم و
تقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت وهو من الصبوة وبهذا يتبين شري
اصله شريو ادغمت الياء في الياء والثالث في المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا
ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب
فيه الواو ياء وقوله رابعة احترازا من نحو غزو وقوله فصاعدا ليدخل فيه اعتدى واسترشى وقوله ولم
يكن ما قبلها مضموما احترازا من نحو يغزو وتقول اعطى يعطي والاصل اعطو يعطو واعتدى يعتدي
والاصل اعتدو يعتدو واسترشى يسترشي والاصل استرشو يسترشو ومثل تلك الامثلة لانها اما
رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تغازينا وترجينا
بقلب الواو من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه القاعدة ولكن اعلم ان المص وغيره اطلقوا الكلام في هذا
القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو وقعت رابعة الخ وفيه نظر لان هذا القلب انما هو في لام
الفعل فقط لان وقوعها رابعا اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبون من نحو استقوم وفي التنزيل
استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ واجتوروا وتجاوروا وما اشبه ذلك في نحو افعل وافعال لا يقلب اللام
الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضا لاوقع في الثقل المحترز عنه ولا في الاسماء في
المضارع بدليل ان نحو يرعوي وارعواء واحواء ويحواوي وما اشبه ذلك ولانه ينتقض بنحو مدعو وعدو وكانهم
اعتمدوا على ايراد البحث في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة وانها قائمة مقام الضمة هذا اخر الكلام

يكون

يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع
السبعة المعتل العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرفي العلة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه
ويقال له اللفيف المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه يقال للمجتمعين من قبائل شتى
لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي
ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجئ ما يكون عينها ياء ولامها واوا فبقي ثلثة الاول من باب
ضرب يضرب و علم يعلم والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين نحو قوي يقوى لينقلب
الواو الاخير ياء دفعا للثقل وانما جاء في هذا النوع يفعل بالكسر لكون العين واوا لان العبرة
في هذا الباب باللام ولذا لا يعل العين فنقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا فجميع ما عرفته
في رمى يرمي فاعرفه ههنا بعينه والاصل شوي يشوي على اعلال رمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت
الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو
الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل الكلمة فان قلت اذا كان الاصل شوي فلم اعل اللام دون
العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان اخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل العين في
صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل فلا يقع في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في
اسم المفعول مشوي لا مشيء فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف ويقول قوي يقوى
قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب
اذ لا يجوز ان يبقى رضو مثلا بخلاف الادغام فانه لا يجب اذ يجوز ان يبقى حيي بلا ادغام فقدم الواجب
فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من قوّ بالادغام فاعتبر اجتماع الواوين في القوة للادغام
فانه موجب للخفة ونظيره الجو والبو ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع التقاء الياء مضمومة وقيل لئلا
يلزم اجتماع الاعلالين وروى يروي ريا واصله رويا ولم تقلب العين من روى الفا وان لم يلزم
اجتماع الاعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يراى كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان
فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين ثم لم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور ايضا فقوي يقوى و
روي يروى مثل رضي يرضى في جميع احكامه بلا مخالفة وعليك ان لا تعل العين اصلا ولما لم يكن اسم
الفاعل من روى مثل شاو اشار اليه بقوله فهو ريان وامراة ريا مثل عطشان وعطشى لا يق

زاو زاويه بل يبني الصفة المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها الا ان صيغة فاعل يدل على الحدوث
والصفة المشبهة على الثبوت لا على الحدوث ثم واصل ريان رويان ريّا ريّا ولا تقول ريان
ريّا ثان رواء فاعل ايضا وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض حالكونهما
مضافة الى ياء المتكلم ربي بخمسة ياءات المنقلبة عن الواو ولام الفعل والمنقلبة عن الف التانيث و
علامة التثنية وياء المتكلم واروى كاعطى يعطي انزالمزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه قد
عرفته فوازن هذا عليه لا انصر ولا اتغل العين اصلا فاني لو اشتغل بتفصيل ذلك لبطول الكتاب
من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا اعلال العين لما
تقدم وجاء عدم الادغام نظرا الى ان فتحها ما يدغم في الماضي ازيدغم في المضارع وههنا لا يجوز
الادغام في المضارع لئلا يلزم من يحيي مضموم العين وهو مرفوض ويجوز حيّ بالادغام لاجتماع المثلين
وهذا هو الكثير شايع قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر
بنقل حركة الياء اليه وتقول في المضارع حيي وحي يحيي بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضموم وتقلب
اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وكتبت بصورة الواو
على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان مثال
ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن
الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياء كتبت بصورة الالف لا بي يحيى وحي فهو
حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكر في روي من ان المعنى على الثبوت ولم يجر حيي بلا ادغام حملا على الفعل
لان اسم الفاعل فرع الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير الحمل عليه فالحمل على ما هو اكثر اعني
الادغام اولى وحيا في فعل الاثنين من حي بالادغام وحييا فيه من حيي بلا ادغام فهما حيان في تثنية
حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضتها الحمامة فهم
احياء جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا بالتخفيف كرضوا من حيي بلا ادغام والاصل حييوا
كرضيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين فوزنه فعوا قال الشاعر وكنا حسبناهم
فوارس كهمس حيوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصر واما عند اتصال الضمير فلا مدخل للادغام كما تقدم
في المضاعف ولذا لم يذكره المص ويجوز عند تاء التانيث حيّت وحييت كحيي وحي والامر احي من يحيي

والمعنى في هذا على الثبوت ع

كارض

كارضَ من ترضى في سائر التصاريف مؤكدا او غيره تقول احيِ احييا احيوا احيي بياء ساكنة بعد ياء
مفتوحة احيينا احيين وبالتاكيد احيينّ احييانّ احيُنّ والوزن افعُنّ واحيِنّ بكسر الياء الثانية و
الوزن افعِنّ احييانّ احيينانّ وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب
ايضا فلا تقول لن يحيّ حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى وتقول
احيى يحيي احياء فهو محيٍ وذلك محيا لم يحي ليحي احي لا يحي بحذف اللام وابقاء العين بحاله وبالتاكيد
احيين باعادة اللام كاعطين وتقول في فاعل حايى يحايي محاياة وهو محاي وذاك محايا لم يحاي
ليحاي لا يحاي حاي لا تحاي كناجى بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي استحياء بلا ادغام فهو مستحي وذلك
مستحيا لا يستحيي لم يستحي كاستشرى بعينه ومنهم اي ومن العرب من يحذف احدى اليائين ويقول استحى
يستحي استحِ فهو مستحٍ وذاك مستحًا لن يستحي لا يستحِ لم يستحِ بكسر الحاء وحذف الياء الاخرى علامة
للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله تعالى ان الله لا يستحيي الاية
قال يستحيون نسائكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا استحوا على وزن استفوا استحت
استحتا على وزن استفت استفتا استحين على وزن استفعن الى الاخر ويستحي يستحيان يستحون على
وزن يستفون استح استحيا استحوا الخ وبالتاكيد استحين باعادة اللام استحيانّ استحُنّ الخ ولما
تقرر ان هذا النوع لا يعل عينه البتة وههنا قد حذفت اشار الى الجواب بقوله وذلك اي الحذف لكثرة
الاستعمال كما قالوا لا ادر يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر والاصل لا ادري
فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال
الجزم نحو لم يك ولم تك لم يك وهذا كثير في الكلام قال سيبويه في استحى حذفت الياء لالتقاء الساكنين
لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم قال
المازني لم يحذف لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا هو يستحيي ولقالوا هو يستحيي قلت فيه نظر
لانه كما نقلت حركة الياء من استحيي الى ما قبلها وقلبت الفا فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحيي الى
ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وفي كلام سيبويه ايضا نظر لانه يوهم ان المحذوف اللام والحق
انه العين والا لوجب ان يثبت في المجزوم والامر لم يستحي واستح باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه
قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص

لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في نحو استحييا واستحيين فلبثم وح لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه
يحذف ولم يقلب بل نقل حركته وحذف فالتشبيه بلاذ في الحذف لكثرة الاستعمال الا في حذف اللام
والله اعلم النوع الخامس من الانواع السبعة المعتل الفاء واللام وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة
ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة يقتضي ان يكون
اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما فاؤه ياء الا يديت بمعنى انعمت يقال يدى يبدو
الفاء في غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما فاؤه ولامه واوا الا في لفظه
واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المص المثال الاخير وهو ولي يلي
فتقول من باب ضرب يضرب وقى يقي اي حفظ وقيا وقوا والاصل وقيوا وقت وقتا وقين الخ والاعلال
كالاعلال في يعي يعيان يعون تعي تعيان يعين تعي تعيان تعون تعين تعيان تعين اعي نعي
ولم يقل كيرمي لانه مخالفة في حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام منه فكحكم يرمي والاصل في يقون
يقيون وفي تقين في فعل المخاطبة تقيين كتضربين فحذفت اللام كما في يرمون وترمين والوزن يعون
وتقين واما يقين في الجمع فوزنه يعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه ق يا رجل على وزن ع
فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير
الفعل وكذا تقول في سائر المجزومات لا تق ولم يق ليق على وزن لا تع ولم يع وليع ويلزم في الامر نحو ق
الهاء في الوقف نحو قه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان سكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على المتحرك
ان لم يسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول ق يا رجل قيا قوا اصله قيوا قي قيا قين على وزن عين
فهو واق والاصل واقي وذلك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمي بلا فرق وقس
وتقول في التاكيد بالنون قين باعادة اللام لما عرفت في اغزون قيان قن بضم القاف في فعل جماعة الذكور
وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها قن بكسر القاف في فعل الواحدة وحذف الياء لالتقاء
الساكنين ودلالة الكسرة عليها قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول من باب علم يعلم وجي يوجى
كرضي يرضى في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والادراج كارض تقول ايج ايجيا ايجين وبالنون للتاكيد
ايجين ايجيان الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج
يقال وجي الفرس اذا وجد حافره وجع النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين وهو ما يكون

في اصله قيي قيا صح

فائه

فائه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ ما يكون الفاء والعين منه واوا لكونه
في غاية الثقل فبقي ثلثة اقسام اشار الى امثلتها بقوله كيين في اسم مكان ويوم وويل وهو واد في جهنم
وويل ايضا كلمة عذاب ولا يبنى منه اي من هذا النوع الفعل لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل
من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ مما هو الاثقل اعني ما يكون
فائه وعينه واوا من اسم ولا فعل النوع السابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام وهو ما
يكون فائه وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضي ان يكون ثمانية اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا
النوع الا مثالان وذلك واو وياء لاسمي الحرفين وهما واو وي فان الهمزة والياء والجيم الى الاخر اسماء مسمياتها
ابج الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم
بالاسم ولم تنطقوا بالمسؤل عنه وهو المسمى والجواب جه لانه المسمى وتركيب الياء من الياءات بالاتفاق وجعلوا
لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاولى اقرب لان الواوي اكثر
من اليائي فالحمل عليه اولى وقلبت العين منهما الفا دون اللام كراهة اجتماع حرفي علة متحركين في الاول
واما اعلم فصل في باب المهموز وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز تشعر بذلك وهو على
ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء وتسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط او لام وتسمى
مهموز اللام والعجز حكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة فيه حرف صحيح بدليل قبولها الحركات
الثلث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف العلة كتصاريف
الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلة والافتعال المضاعف
المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقال حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله
من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز
من غير السالم لما فيه من التغييرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تنقلب الهمزة حرف علة لكنها اي
الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدا بها فانها تخفف بها اذا وقعت في اول كلمة ان لم يكن
مبتدا بها نحو وامر بالمعروف بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا يكون في اول الكلام بل تقدم
عليه شيء والا فلا تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب لا اثر زيادتها عند الوصل واما حذف
الهمزة من نحو خذ والاصل اءخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج

اليها وانما خففت لانها حرف شديد من اقصى الحلق فيخفف دفعا لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب
او الحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد السبيل واذا تقرر
ان حكمه حكم الصحيح فنقول اما بالمثال كنصر ينصر في سائر التصاريف والامر منه يقلب الهمزة التي فا
الفعل واوا فان الاصل اما بالهمزتين الاولى للوصل والثانية الفا فقلبت واوا لسكونها وكون ما قبلها
همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا لكونهما في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها
اي قلب الثانية الساكنة بحركة ما قبلها اي بحرف الحركة للهمزة التي قبلها روما للخفة اذ لا يخفى ثقل
ذلك قوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله
يبعثك للناس المآب اي للتبجيل والتعظيم فان كان حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف
كآمن اصله أأمن قلبت الثانية الفا وان كان ضمة تقلب بحرف الضمة وهي الواو نحو اومن مجهول اصله
أأمن بهمزتين وان كان كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو ايمانا مصدر آمن واصله إئمانا
قال اذا التقتا لان الهمزة الساكنة التي قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو
راس وبئر ومؤمن وقال في كلمة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ذلك بل يجوز نحو يا قارئ اؤتمن بالهمزة
ويجوز بالواو وكذا في باب الفتح والكسر لان ذلك لا يبلغ مبلغ ما في الكلمة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما
ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة ولم يكن الثانية ساكنة فلها احكام اخر لا يليق بهذا الكتاب وفيه
نظر لانه ينتقض بنحو ائمة والاصل أأممة كاحمرة فانهم لم يقلبوا الثانية الفا كما في آمن بل نقلت حركة
الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل ائمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول
اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود
الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة خالصة عند الوصل اي وصل تلك الكلمة بكلمة قبلها
الهمزة يعني عند سقوط الهمزة الاولى في الدرج لانه يرتفع التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فتعود
المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء ولكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما في الاصل همزة
ولان قوله والاولى يقتضي الثانية قال في مقابلة هذا ولو قال تعود بمعنى ترجع لكان اخصر واوضح
لكن لما اردفه بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره ولك ان تجعل
همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر

بل هو

بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر
لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ائتنا بهمزتين فلما
اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل
ايذن لي بياء فلما اسقطت الهمزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي ائتمن
والاصل اؤتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا ائتوا في اوجل
يا زيد ءامر يا قطام ءامل باعادة الهمزة ولم يجئ فيما يكون الاولى همزة وصل قلب الثانية الفا لان
همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع متعددة معينة وحذفت الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس
يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تاخذ وتاكل وتامر اوخذ واوكل واومر كاومل من تامل لكنهم لما
اشتقوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال
الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف
واجب في خذ وكل بخلاف مر لانها اكثر استعمالا وقد يجئ مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر
اهلك بالصلوة اصله اؤمر حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية وقيل وامر وهذا افصح من ومر لزوال
الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث فمر براس التمثال ومر بالستر ومر براس الكلب واي زاي
غاو ناز زو هنا ههنا كضرب يضرب بلا فرق في التخفيف على القياس المذكور والامر من تاز ايزر
كاضرب والاصل اءزر قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب الياء في اهناء
وادب ياادب ككرم يكرم والامر اودب والاصل اءدب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل
كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على يسل كتفريعه سل على يسل كما قال
ويجوز في مثل يسئل يسئل ان يقول سال يسال سل بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر ولما نقل
ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي لغة سال اسئل
سال يسال بالالف وقيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فان قلت
لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجاور وتراءف
اجاور وارءف ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجوار ولعدم
الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتيج فيه التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك

وقولنا سل مشتق من يسأل بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين
فبقي سل وليس كل كاجر وارف فان التخفيف انما هو في الامر دون المضارع وآب اي رجع يؤوب وسائبو
كصائن بصون وجاء يجيء ككال يكيل كما تقدم في باع يبيع يقال كال الزند اذا لم يخرج ناره فهو سائي
اسم الفاعل من ساء وجاء فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل بايع ولان في اعلاله بحثا وهو ان
الاصل ساوي وجائي قلبت الياء والواو همزة كما في صائن وبائع فقيل سائء وجائء بهمزتين قلبت
الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقيل سائي وجائي ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل ساء وجاء
والوزن فاع ورجح قول الخليل لقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين لما فيه وهما قلب العين
همزة وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كشاك وناء ينأى
والاصل نأى ينأى وايس يأس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول
سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس اوسي
اي اوي اي اوى وياسو كدعا يدعو واني يأتي كرمى يرمي والامر ايت اصله ائت قلبت الثانية ياء كما
ولذا ذكره ومنهم اي من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كق
وفي الوقف ته كقه تشبيها له بخذ كما مر واي اي وعد يأي كوقي يقي واصل اي يوئي حذف الواو كيفي
ولا فائدة في ولا فائدة في ذكر الامر فان المصنف لا يذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا وفيه
امر زائد ليس في المشبه به واوى يأوي ايا كشوى يشوي شيا واصل اويا اما وياء ولا فائدة في ذكرها اذ ليس فيه امر زائد
وكان فائدته انه قال حكمه في التصاريف حكم شوى يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدره
ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله والامر من اوى ايو كاشو من تشوي والاصل ائو وقلبت الثانية
ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وايو وايو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في
الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فأووا وهو فعل جماعة الذكور وتقول ايو ايوا ايووا ايووا والاصل ائوو وليهمزتين
والواوين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فأووا ولو قس على هذا وناى
او بعد يناى كرعى يرعى وعليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقابستها لما تقدم في المعتلات ومما ترى
الاعلالات عند التاكيد وغيره ولا اظنها ان من يخفى عليك ان اتقنت ما تقدم والا فلا اعادة معها
تأديتها الى الاطالة لا يفيدك وكذا قياس رأى يرى فقياسه ان يكون كناى ورعى لانه من بابهما لكن العرب

قد جمع

قد اجتمعت على حذف الهمزة التي عين فعله من مضارعه اي مضارع رأى والاولى ظاهر ان يقول على حذف
الهمزة منه لان بحثه انما هو في يرى وهو مضارع وانما عدل منه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى
فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فافهم فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين ترى
تريان ترون ترين تريان ترين ارى نرى والاصل يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل
يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفا لانه كثر استعماله ذلك لا يقال يرأى اصلا الا في ضرورة الشعر كقوله
الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله ارى عيني ما لم ترأياه كلانا
عالم بالترهات وقد حذف الشاعر همزة من ماضيه ايضا فقال صاح هل ريت او سمعت براع رد في الضرع
ما قرى في الحلاب والقياس رأيت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نحو ينأى لانه لا يكثر كثرة يرى واتفق في الخطاب
المؤنث لفظ الواحد والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن الواحدة تفين بحذف العين
واللام لان اصله ترأيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت الالف فبقي ترين بحذف العين واللام
ووزن الجمع تفلن لان اصله ترأين كترضين حذفت الهمزة كما ذكر فبقي ترين باثبات الفاء واللام والياء
فيهما لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل واذا امرت منه اي اذا بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل
ارء كارع لانه من ترى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل واتي بهمزة وصل مكسورة فقيل ارء وتصريفه كتصريف
ارض وفي عبارته خزازة لان الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء عليه فالحق ان يقول اذا امرت
فقد قلت كما هو في بعض النسخ فكان هذا سهو من الناسخ فح لا بد من تقدير قد ليصح او قلت على تقدير الحذف
ومن ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ويلزمها الهاء في الوقف كما ذكره في قه نحو ره ريا روا
اصله ريوا ري ريا رين والراء من الجميع مفتوحة اذ لا داعي الى العدول عنه وبالتاكيد رين باعادة
اللام المحذوفة كما مر في اغزون ريان رون بضم الواو دون الحذف كما في اغزن لانه لا ضمة ههنا تدل عليه
ولا في رون تدل عليه لان ما قبله مفتوح رين بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك ريان رينان وبا خفيفة
رين رون رين فهو راء اي اسم الفاعل اصله راءى اعل اعلال رام رائيان في تثنيته راؤن في جمعه اصله
رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كداع باعتبار اعون وذلك مر في
كرعي في اسم المفعول اصله مرءوي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه
ا، مر اي مخالف لاخوانه ايضا يعني كما كان يرى مخالفا لاخوانه من نحو ينأى في التزام حذف الهمزة منه

دون الاخوات كذلك بناء باب الافعال مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا او غير ذلك مخالف
للاخوات من نأى ونحو نأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول ارى في الماضي
اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين الخ يرى
في المضارع اصله يرأى كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت وكذا يريان يرون والاصل يرأيون
فوزنه يفون ترى تريان يرين والاصل يرأين والوزن يفلن اراءة في المصدر والاصل ارءايا كافعالا
قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الف زائدة فصار ارءاءا ثم نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في
الفعل وعوضت تاء التانيث عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل اراءة وتقول اراء بلا
تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم تحذف من الفعل في اقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من اقامة مما
يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذفت في المصدر ما حذف من فعله عام فلم يحتج الى
الالتزام التعويض فجوزوا اراء كثيرا شائعا ويقول ارايه بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت
طرفا ومن قلبها نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة فهو مر في اسم الفاعل اصله
مرئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون
وارت في فعل الواحدة الغائبة اصله ارأيت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا و
حذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل من المؤنث اصله مرئية مريات اصله مرئيات
مريات وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرئي حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت
لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفا وتقول في اسم الفاعل حالة الرفع جائني مر ورأيت
مريا بالاثبات لخفة الفتحة ومررت بمر وههنا اعني في اسم المفعول تقول جائني مرى ورأيت مرى ومررت
بمرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية اسم المفعول مريان
بفتح الراء ولم يقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت فقلت
مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء اصله مريون قلبت الياء
الفا وحذفت مراة في المؤنث اصله مراية قلبت الياء الفا مراتان اصله مريتان مريات بفتح الراء
ولم يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وبالمفعول وتقول في الامر منه ر بناء على الاصل المرفوض
وهو من نأى حذف حرف المضارعة واللام فبقي ار اريا اروا اصله ارأيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها

وحذفت

وحذفت ارى اصله ارءى نقلت كسرة الياء فحذفت والنون فوافق ارنا ارين علم وزن افلن فالياء هو اللام
بخلاف الواحدة فانها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزون اريان ارن بحذف الواو لدلالة
الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريان ارينان وبالنهي اي وفي النهي لا تر لا تريا لا
تروا لا تري لا تريا لا ترين وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان لا ترينان وكل ذلك
ظاهر كما عرفت فيما مر من حذف اللام في لا تر وفي لا اثبات في البواقي لا ترن والاعادة في الواحد
وحذف واو الضمير وياءه عند التاكيد فثم فاني ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيد واعلم
ان ما ترك المصدرة من المجردات والمنشعبات حكمها ايضا كحكمها غير مهموز الا ان الهمزة قد تخفف على
حسب المقتضى وفيما ذكرناه ارشاد وتقول في افتعل من مهموز الفاء ائتال اي اصلح كاختار وائتلى
اي قصر كاقتضى والاصل اءتال واءتلى فقلبت الهمزة الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا
يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر
فقال ائتال كاختار وائتلى كاقتضى من غير ادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء ههنا عارضة
غير مستمرة وتحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال اتزر في ائتزر
خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب ان يقال ائتخذ هذا اخر
الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصول وهو **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان
وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد فهو من الالفاظ المشتركة
مثل المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غيره اصله مبيت نقلت كسرة اليا
الى ما قبلها ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اي مفتوح العين اما في مفتوح العين فللتوافق
واما في مضمومها فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ورجح الفتح على الكسر لخفته
كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم
والمقام من يقوم اجوف والاصل مقوم اعل اعلال اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد اسما
من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع
والمجزر مكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون

والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبت والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني ان
هذه الكلمات جاءت مكسورة العين على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر بفتح العين
والبواقي من مضمومه وحكى الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه المذكورات على ما هو القياس
وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز الفتح فيها كلها على القياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت
في اصلاح المنطق الفتح في كلها جائز وان لم نسمعه يعني في كل هذا الذي ذكرناه انما يكون اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان
مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا تسهل بتشبيهاته الوجدان قال ابن السكيت وزعم الكسائي
انه سمع موجلا بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشارح على ما رواه الكسائي فاصبح العين ركودا
على الشذوذ وان صح في الموجل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح العين ابدا
سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واويا كان او يائيا قلبت اللام الفا كالماوى
والمرمى مثل بمثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيما عينه ايضا حرف العلة وفيما ليس كذلك وروى ماوى الابل
و لم يكسر العين فيهما اولى هنا نظر لانهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدا ومعتل اللام يفتح ابدا فلم يعلم ان
معتل الفاء واللام كيف حكمه انفتح ام انكسر وكثيرا ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتاخرين
انه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقد يدخل على بعضها
تاء التانيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن ان
الشيء فيه والمقبرة بالفتح الموضع الذي تقبر فيه الميت والمشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس وشذ المقبرة
والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان
الفعل وليس كذلك فان المراد هذا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعلة بالضم فاسماء
غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين انما جاء على مفعلة بالضم مرادا
بها انها موضوعة للفعل لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها
ان يقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس المهيا لذلك ونحو
ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على اختلاف
معنا وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم بنا

اسمي الزمان والمكان مما زاد على ثلثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول

لان لفظ اسم المفعول اخف بفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له

الى الاسم الزمان والمكان اتين كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم قال

محرنجم الحامل والنوى ولما كان هنا بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كثر الشيء بالمكان

قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثي المجرد اى ان كان الا

مجردا ابتداء وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد وبنى فيقال ارض مسبعة اى كثيرة السبع ومأسدة اى

كثيرة الاسد ومذأبة اى كثير الذئب من المجرد ومبطخة اى كثير البطيخ احدى التائين والالف من القثاء

ووجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو ولكن توجيهها ان يكون من الطبخ

قال في ديوان الادب الطبخ لغة في البطيخ وهو لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم كان ياكل

الطبخ بالرطب وان كان غير الثلاثي سواء كان رباعيا مجردا كالثعلب او مزيدا فيه كالعصفور او خماسيا

كالجحمرش والعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للتثقل بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك و

مما يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول وهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه اى الى

المفعول مثلا كالمنحت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب في قوله هو راجع الى الالة وان كان

مؤنثا لان ما يعالج الى اخره عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يقال الالة هي ما او هو ما ولا يجوز ان يكون

راجعا الى اسم الالة لان التعريف مما يصدق على الالة لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف

اى اسم الالة اسم ما يعالج به وليس بصحيح ايضا لانه يدخل القدوم وامثاله وليس باسم الالة في

الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة انها انما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة

اذ لا مفعول لها فيجيء جواب لما اسم الالة على مثال محلب اى على مفعل وعلى مثال مكسحة اى على مفعلة

بالحاق التاء فيقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اى على مفعال وانما قال كذلك لئلا يحتاج الى التمثيل

ومصفاة وهي ايضا على مثال مكسحة لان اصلها مصفوة فقلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها

حيث لم يكن على وزن مكسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر الميم على هذا اى على انه اسم الالة كالمصفاة لانه اسم

لما يرتقى به اى يصعد وهو السلم وانما ذكرها لانها بحث وهو انما جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ

الالة ومعناهما واحد فقال ومن فتح الميم فقال المرقاة فاراد المكان اى مكان الرقي دون الالة وقال

واما اسم الآلة

السكيت قالوا مطهرة ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها شبهها بالآلة التي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل فيه فجعله مخالفا بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتبارات احدهما انها امكنة فان السلم مكان الرقى ومن حيث ان الرقي فيه والآخر انها الة الرقى فمن نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح انما يقعان لشئ واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قيل ان صيغة الالة هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الالات مضموم الميم والعين فاشار اليها بقوله وشذ مدهن للاناء الذي يجعل فيه الدهن ومسعط للاناء الذي يسقط فيه الى السعوط ومدق لما يدق به ومنخل لما ينخل به ومكحلة للاناء الذي يجعل فيه الكحل ومحرضة للذي جعل فيه الاشنان حال كونها مضمومة الميم والعين والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست باسم التي يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه للشذوذ وقال سيبويه لم يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنها جعلت اسماء لهذه الاوعية الا المنخل والمدق فانها اسما الالة فيصح ان يقال انهما من الشواذ وجاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس وهذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة من مصدر الثلاثي المجرد تكون على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة في الثالم وقمت قومة في غير الثالم اي ضربا واحدا وقياما واحدا وقد شذ على ذلك اتية اتيانة ولقيته لقاءة والقياس اتية ولقية والمرة مما زاد على الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء اي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في المصدر كالاعطائة والانطلاقة والاستخراجة والدحرجة وهذا الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منهما اي من الثلاثي والرباعي فانه وان كان فيه تاء التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة واطمانت طمانينة واحدة والتي فيها تاء التانيث قياسي وسماعي فالقياسي مصدر تفعل وفاعل مطلقا ومصدر فعل ناقصا ومصدر افعل واستفعل اجوفين والسماعي كرحمة ونشدة وكدرة وعليك بالسماعي ويبني منه اي من مصدر الثلاثي المجرد ما يدل على نوع من الفعل مخصوص ضربت ضربة اي نوعا من الضرب وجلست جلسة اي نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله والفعلة بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع من الطعم والجلوس قال المص في شرح الهادي المراد بالنوع الحالة التي عليها الفاعل تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا

قوله هو مكان الرقي ... يعلم الوردو كسر لهما ... تشديد الياء مصدر رقى قوله ... الذي يجعل فيه الدهن والالة ... التي يبحث عنها مشتق ... جامدة قوله لالات مخصوصة يعني لو كانت مشتقة من الفعل لم يكن مخصوصة لالات مخصوص سعد الدين

قوله يعني ذلك الحسن عادة في الركوب المقصود ان الصفة المشبهة للدوام فاذا لم يكن ذلك النوع عادة لم يصح اطلاق صفة المشبهة ... سراج

يعني ذلك

يعني ذلك عادته في الركوب وهو حسن الجلسة يعني ان ذلك لما كان موجودا منه صار حالة له ومثل
العذرة للحالة الاعتذار والقتلة للحالة التي قتل عليها والميتة للحالة التي مات عليها هذا في الثلاثي
المجرد التي لا تاء فيه واما غيره فالنوع كالمرة بلا فرق في اللفظ والفارق القرائن الخارجية نحو رحمة
واحدة للمرة ورحمة لطيفة وانطلاق واحد للمرة وحسنة ونحوها للنوع وكذا البواقي ولكن هذا اكثر

تمّ الكلام

هذا کتاب کبری

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتی است دراکه که منتقش می‌گردد در وی صور اشیا چنانچه در آینه لیکن حاصل نمی‌شود مگر بتوسط
محسوسات در قوت مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس
پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست که ما بنهما مدرک نشود
و همچنین که در قوت مدرکهٔ انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن
صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی بچیزی باشد بایجاب چنانکه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه
گوئی زید کاتب نیست آنرا تصدیق خوانند و اگر صورت حاصل غیر صورت نسبت مذکوره باشد
آنرا تصور خوانند پس معلوم که غنایت از ادراک منحصر شود در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم
باید کرد نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب سه قسم است یکی حملی چنانچه معلوم شد در مثال
مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر
آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیوم انفصالی چنانکه گوئی که این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست
چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و بسلب تصدیق
باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد و چون تصدیق که ادراک نسبت چیزی
بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم
تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند سیوم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در
تصدیق بآنکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که
محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه
ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه

لیکن

لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جز تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق تواند **فصل**
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت
و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و
فکر چون تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز
بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و
آتش گرم است و مانند آن دوم نظری که آن محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه صانع موجود
است و عالم حادث و غیر آن **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور نظری و تصدیق نظری را از تصدیق
ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه بر
وجهی که مؤدی شود بحصول تصور یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی
و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان حاصل میشود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است یا تصدیق
بآنکه هرچه متغیر است حادث جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث حاصل میشود
که عالم حادث **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر
و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست که طریق فکر و نظر و صحت و فساد
آنرا بشناسد که تا چون خواهند مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب
حاصل کند تواند کرد مگر کسانیکه مؤید من عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها
احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات که موصل میشوند بتصور
دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت
و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی
میباشند نه الفاظ مثل المعرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ و حجت و دلیل حدوث عالم معانی
مذکوره است نه الفاظ پس صاحب این فن بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن چون در تفهیم و تفهم معانی
موقوف بالفاظ و عبارات است از اینجهت بر او واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی
فصل بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیئی دیگر پس آن شیء اول را دال گویند
و ثانی را مدلول چون لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند و وضع تخصیص شیء است بشیء بر وجهیکه از علم

بشیء اول

قوله و عالم حادث است و غیر آن از تصدیقات نظریه [illegible] علم بدیهی که مدعی طرفین [illegible] چون محتاج بنظر نیست [illegible] از تعریف خارج [illegible] در تعریف تصدیق نظری [illegible] متفاوت میباشد چنانچه [illegible] نسبت بشخص نظری میباشد و نظریه بدیهی [illegible] باختلاف اوقات تفاوت [illegible] ادراک حاصل [illegible] بالذات [illegible] اختلاف محال [illegible] اختلاف احوال است چنانچه در کلام مباین [illegible] نقل شده از شرح

قوله و حجت خوانند [illegible] اسم [illegible] که معرف [illegible] و چون تصورات [illegible] کسی معرف [illegible] خوانند [illegible] مرکب [illegible] انواع معرفات [illegible] همه مرکب [illegible] که شرح [illegible] شرح

بشود اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اسباب دلالت بحکم استقراء سه است اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخلیت باشد و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب معالم که از آنها مفهوم گردد دویم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبعیه است که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اح اح بر وجع صدر و در غیر الفاظ چون دلالت سرعت نبض بر تب و غیر آن

فصل بدانکه آنچه از دلالات معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی مدار بر این نوع است و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن والتزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از اینجهة که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از اینجهة که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از اینجهة که آن خارج لازم موضوع له اوست چون لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له خود را در ذهن یا بمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد از لفظ راه بر وی دلالة کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجملة کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة کافی و پسندیده است

فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالة مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالة تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد زیرا که ایشان تابع وضعند و هر جا وضع هست مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت التزام بود بی تضمن و اگر موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بی التزام

فصل لفظ را چون در موضوع له

خواستعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج موضوع استعمال
کنند مجاز خوانند و آنجا محتاج باشد بقرینه **فصل** بدانکه لفظ را چون یک موضوع له باشد وی را
مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین
و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از مترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکی
را موضوع علیحده باشد از متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی
مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد و مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی
مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که چنین نباشد و این بر چهار
قسم است اول اینکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد ولیکن از جزء دلالت ندارد
اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون
عبد الله در حالت علمیت چهارم اینکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود ولیکن آن
دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه
قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی مفرد اگر تمام نیست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه
یا محکوم به شود آنرا در این فن اداة خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام باشد پس خالی
از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد
آنرا اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد
یعنی چون متکلم آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را
باشد بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد
آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشا
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی
و تعجب و نداء و مانند آن و این قسم بعینه نشاید در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت
صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد
چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی
چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک

معانی

معانی مرکبات تامهٔ انشائیه مجموع تصورات باشند و ادراک خبر و قضیه تصدیق باشد پس مباحث الفاظ
چنانکه مناسب بمقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از اینجهة بیان احوال تصورات را
مقدم داشتیم بر تصدیقات **فصل** هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع
شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت
بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک ازین کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی
وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان و شاید که کلی
باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان **فصل** کلی را چون قیاس
کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد
اگر تمام حقیقت افراد است آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است
و ایشان از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل
ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقة باشند
و هرگاه که از فرد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول بشود پس نوع کلی است که مقول
شود بر امور متفق الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد
و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که جزء
حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک
آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان
حقیقت انسان و فرس است زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر
و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و هم چنین جنس تمام
مشترک است میان امور مختلفة الحقائق پس هرگاه از امور مختلفة الحقائق بما هو سؤال کنند جنس
در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از حقیقت انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد
زیرا که سؤال در این هنگام از تمام حقیقت مشترکه و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال
کنی سؤال از تمام حقیقت مختصهٔ او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو شاید که یک حقیقت را

اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی
جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود
آن را جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان در حیوانیت مشترکست چون او را با انسان
در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس
بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان و نبات و حیوانات لکن در جواب سؤال
از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات دور باشد بعید
بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا
القیاس و ابعد اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور اینست بیان جزء که تمام
مشترکست و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز
کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد
انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما
تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترکست میان انسان
و غیر و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل تمیز جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء
هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیگر است که از نوع اول خوانند و آن ماهیتی است
که جنس مقول باشد بر وی و بر ماهیات دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان
و در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان
که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی
جوهر است و اما آن کلی از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند
و این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه
چون ضاحک نسبت با انسان اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون
ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان این کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض
عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان

ناطق

ناطق در تعریف انسان دویم ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا
جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام وآن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در
تعریف انسان چهارم رسم ناقص وآن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر
ضاحک یا جسم ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون
ماشی ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را جمیع اقسام حد خوانند فصل باید که
در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند بر تعیین مراد و قرینه
واضحه باشد مثل چشمه جاریه **فصل** باید دانست که دانستن حقایق اشیاء موجوده خارجیه چون انسان و فرس و
مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول این حقایق و میان خاصه و عامه آنها در غایت اشکالست و اما
دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن در میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص آنها آسانست
چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف و مانند آن **فصل** چون فارغ شدیم
از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانکه در تحصیل تصورات نظریه
محتاج بودیم بدو چیز یکی بمبادی موصل بتصورات که آن معرف و قول شارح است باقسام خود و دیگری
بمبادی کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم
بدو چیز یکی بمبادی موصل بتصدیقات که آن حجت است باقسام خود و دیگری ببیان قضایا که حجت از آن
مرکب میشود بنابرین ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس قضیه قولیست
که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت
حکمیه هست زیرا که شک در اوست و حکم در وی نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله
و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه
خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در
حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی
نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله

خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این
عدد یا زوج باشد یا فرد مرکب از ذوا احد **فصل** اطلاق حملیه و متصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطهٔ
مناسبت با موجبات در اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معًا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ
است در زید قائم است و حرکت کسره که در زیدِ دبیر و بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطهٔ میان محمول و موضوع
آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند **فصل** موضوع در قضیه
حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد
پس اگر بیان کمیت افراد نکرده است آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست
و اگر بیان کمیت افراد کرده است آن قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه
و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل** قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه
است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است **فصل** حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول
شود آن را قضیه معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را قضیه معدولة الموضوع گویند و اگر جزء
هر دو باشد آن را قضیه معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند **فصل** نسبت محمول
با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیه ضروریه
خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت باشد
از هر دو طرف آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب
بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان
را ضروری نیست و یا سلب ضرورت که از یکطرف باشد که آن طرف مخالف حکم است آن را ممکنه عامه خوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد
یعنی همیشگی با غیر اعتبار ضرورت آن را قضیه دائمه مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لا شیء من الفلک
بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا و آن را
مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل یعنی فی الجمله باشد آن را مطلقه عامه خوانند چون الانسان

کاتب

کاتب ثابت بالفعل. فصل عکس قضیهٔ حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا
هرگاه کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان نیز صادق آید و همچنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ
جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا
که موضوع و محمول باهم ملاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیهٔ عکس
کلی صحیح نباشد و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لاشئ من الانسان
بحجر صادق باشد لاشئ من الحجر بانسان صادق باشد و جزئیهٔ سالبه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان
صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نباشد. فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد
که با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک
مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه
باشد. فصل قضیهٔ متصله لزومیه باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر
اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیهٔ منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد
چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع
باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشود ولیکن
ارتفاع را شاید یعنی اینچیز میتواند که نه شجر باشد نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گوئی زید در دریاست یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع را شاید. فصل
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم باشد. فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن
استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم
پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است و دوم استقراء که آن استدلال است
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهایم حنک اسفل را میجنبانند در
مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم بحال جزئیات که انسان و بهایم و طیور اند
بر حال حیوان که کلی است و سوم تمثیل و آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ
حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اند که مسکرند. فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس

مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که
لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادثست پس عالم حادث
است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور
شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی که اگر این آدمی
حیوان باشد لیکن آدمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف
باشد و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر است پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان
موضوع و محمول مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطهٔ وی نسبت
میان موضوع و محمول معلوم شود و آنرا حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول را
اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا شکل اول خوانند و اگر عکس آن
باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل
ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر
در اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی باصغر
شود بیقین پس صغرای شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است
اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع باشد
شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و یکی سالبه
و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی هر ج ب است و هیچ ا ب نیست پس هیچ ج ا نیست دوم عکس
آن چنانکه گوئی هیچ ج ب نیست و هر ا ب است پس هیچ ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ ا ب نیست پس بعض ج ا نیست
چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میباشد چنانکه گوئی بعض ج ب
نیست و هر ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط

شکل ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد ضروب منتجه وی شش است
سه منتج ایجاب جزئیست و سه منتج سلب جزئیست اما آن سه که منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین
چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض
ب ج است و همه ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب
است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا است و آنسه که منتج سلب جزئیست اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب نیست دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه
کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه
گوئی همه ب ج است و بعضی ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید است
از طبع پس از او بیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است اول اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب
باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و از نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد
حیوان باشد لیکن او انسان است پس او حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و از نتیجه
رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله
حقیقیه با وضع احد جزئین پس از نتیجه رفع این جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین و از نتیجه
وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین
و از نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن
شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع
احد الجزئین و از نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است
یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد

پس از ایشان نیست

هذه رسالة فی آداب المتعلمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی آلائه واشکره علی نعمائه والصلوة علی سید انبیائه وخیر اوصیائه وبعد فکثیر من طلاب
العلم لا یتیسر لهم التحصیل وان اجتهدوا ولا ینتفعوا عن ثمراته وان اشتغلوا لانهم اخطؤا طریقه و ترکوا

شرائطه

شرايطه وكل من اخطأ الطريق ضل فلا ينال المقصود واردت ان ابين طريق التعلم على سبيل الاختصار على ما رايت في الكتاب وسمعت من اساتيذي اولي العلم والله الموفق والمعين فابين المقصود في فصول شتى

الفصل الاول في ماهية العلم وفضله

اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة والمراد من العلم هنا علم الحال اي العلم المحتاج اليه في الحال الموصل الى النفع في المآل كما يقال افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ الحال فيفرض على الطالب ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ العلم هو المختص بالانسان لان جميع الخصال سوى العلم يشترك فيها الانسان وساير الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفقة وغير ذلك وبه اظهر الله فضل ادم على الملائكة وامرهم بالسجود له وايضا هو وسيلة الى السعادة الابدية ان وقع العمل على مقتضاه فالعلم الذي يفرض على المكلف يجب بعينه تحصيله ويجبر عليه ان لم يحصل والذي يكون الاحتياج به في الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام به البعض سقط عن الباقين وان لم يكن في البلد من يقوم به اشتركوا جميعا في تحصيله بالوجوب في جميع الاحوال بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك وتعلم ما ينفع في الاحايين بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات وعلم النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولا ينفع الا قدر ما يعرف به القبلة واوقات الصلوة وغير ذلك فانه ليس بحرام واما تفسير العلم فانه صفة يتجلى بها لمن قامت هي به المذكور فينبغي للطالب ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما يضرها في اولها واخرها فيستجلب ما ينفعها ويجتنب عما يضرها لئلا يكون عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبة

الفصل الثاني في النية

لا بد لطالب العلم من النية في تعلم العلم اذ النية هو الاصل في جميع الاحوال لقوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات ولقوله صلى الله عليه وسلم لكل امرئ ما نوى فينبغي ان ينوي للتعلم بطلب العلم رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن نفسه وعن ساير الجهال واحياء الدين وابقاء الاسلام بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر من نفسه ومن متعلقاته ومن الغير بقدر الامكان فينبغي لطالب العلم ان يصبر في المشاق ويجتهد بقدر الوسع فلا يصرف عمره في الدنيا الحقيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع ويجتنب عن الحقد ويحترز عن التكبر

الفصل الثالث في اختيار العلم والاستاد والشريك والثبات

ينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه وما يحتاج اليه في الامور الدينية في الحال ثم ما يحتاج اليه في المآل ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله بالدليل ويختار العتيق دون المحدثات قالوا عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات ويختار المتون كما قيل عليكم بالمتون لا بالحواشي واما اختيار الاستاد فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغي

ويحرز ان العلم ما ينفع

ان يشاور

ان يشاور في طلب العلم اي علم يريد في المشي الى تحصيله فاذا دخل المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيها فليكن
ان لا يعجل في الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولم يؤد الى تركه والرجوع
الى اخر فلا يبارك له فينبغي ان يثبت ويصبر على استاد وكتاب حتى لا يتركه ابتر وعلى فن لا يشتغل بفن
اخر قبل ان يصير ماهرا فيه وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد اخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور
المفرقة الى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك فينبغي ان يختار المجد و
الاورع وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من الكسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل
في الحكمة في الفارسية يار بد بدتر بود از مار بد تا توانى ميگريز از يار بد مار بد تنها همى بر جان زند
يار بد بر جان و بر ايمان زند وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب وينبغي ان يعظم
العلم واهله بالقلب غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة حتى لم يؤخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرء
الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يجود كتابة الكتاب ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة
لانه ان عاش ندم وان مات شتم وينبغي ان يستمع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء ولا يختار نوع
العلم بنفسه بل يفوض امره الى استاده لان الاستاد قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل وقد
عرف ما ينبغي لكل احد وما يليق بطبيعته وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من الاستاد عند السبق
بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاد قدر القوس لانه اقرب الى التعظيم وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن الاخلاق الذميمة فانه كلاب معنوية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الملئكة بيتا فيه كلب او صورة
الفصل الرابع في الجد والمواظبة والهمة ثم لا بد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة وقيل من
طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وقيل بقدر ما يتعنى ينال ما يتمنى وقيل يحتاج في التعلم الى
جد الثلثة المتعلم والاستاد والاب ان كان في الحيوة ولا بد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار
في اول الليل واخره وما بين العشائين ووقت السحر وقت مبارك قيل من اسهر نفسه بالليل فقد فرح قلبه
بالنهار ويغتنم ايام الحداثة وعنفوان الشباب ولا يجهد نفسه جهدا يضعف النفس وينقطع عن العمل بل
يستعمل الرفق في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان
المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه فلا بد ان يكون همته على حفظ جميع الكتب حتى يحصل البعض فاما اذا
كانت له همة عالية ولم يكن له جد او كان له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليلا من العلم وينبغي

ان يتعب نفسه على الجد والتحصيل والمواظبة بالتامل في فضائل العلوم ودقائقها فان العلم يبقى وغيره
يفنى فانه حيوة ابدية قيل العالمون احياء وان ماتوا وكفى بلذة العلم داعيا الى التحصيل للعاقل وقد
يتولد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان النسيان من كثرة
البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل والخبز اليابس يقطع البلغم
والرطوبة وكذا اكل الزبيب ولا يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسواك
يقلل البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القيء يقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل الاكل
التامل في منافع قلة الاكل وهي الصحة والعفة وغيرهما والتامل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض
وكلالة الطبع وقيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان لا ياكل الاطعمة الدسمة ويقدم في الاكل
الالطف والاشهى وان لا ينبغي في الاكل والنوم الا الغرض للطاعات كالصلوة والصوم وغيرهما

الفصل الخامس في بداية السبق وقدره وترتيبه ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء كما
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من شيء بدئ في يوم الاربعاء الا وقد تم فيبدا كل عمل من اعمال الخير لا بدان يوقع يوم
الاربعاء وهذا لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار فيكون مباركا
للمؤمنين واما قدر السبق في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق للمبتدئ بقدر ما يمكن ضبطه بالاعادة
مرتين بالرفق والتدريج فاما اذا طال السبق في الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرات فهو في الانتهاء
ايضا كذلك لانه يعتاد ذلك ولا يترك تلك العادة الا بجهد كثير وقد قيل الدرس حرف والتكرار الف وينبغي
ان يبتدئ بشيء يكون اقرب الى فهمه وان الاساتيذ كانوا يختارون للمبتدئ صغارات المبسوط لانها اقرب
الى الفهم والضبط وينبغي ان يعين السبق بعد الضبط والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا لا يفهمه فانه يورث
كلالة الطبع ويذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاستاذ بالتامل والتفكر
وكثرة التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار والتامل يدرك ويفهم وقيل
حفظ حرفين خير من سماع وقرين فاذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك في الفهم فلا
يفهم الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون في الفهم بل يجتهد ويدعو الله ويتضرع اليه فانه يجيب من رجاه
ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان يكون بالانصاف والتاني والتامل فيحترز عن الشغب
والغضب فان المناظرة والمذاكرة مشاورة انما يكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتامل والانصاف

ولا يحصل

ولا يحصل بالغضب والشغب وفائدة المطارحة والمناظرة اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرارا مع
زيادة وقيل مطارحة ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف سليم الطبع واياك والمذاكرة و
المناظرة مع غير مستقيم الطبع فان الطبيعة مسترقة والاخلاق متعدية والمجاورة مؤثرة وينبغي
لطالب العلم ان يكون متأملا في جميع الاوقات في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فانما يدرك الدقائق بالتأمل
ولهذا قيل تأمل تدرك ولا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالسهم فلا بد
من تقويمه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون ذكره مصيبا وفي اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون
كلام الفقيه المناظر بالتأمل ويكون مستفيدا في جميع الاحوال والاوقات ومن جميع الاشخاص قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها وقيل خذ ما صفا ودع ما كدر وليس لصحيح البدن و
العقل عذر في ترك العلم والتعلم ان يشتغل بالشكر باللسان والاركان بان يرى الفهم والعلم من الله ويراعي
الفقراء بالمال وغيره ويطلب من الله التوفيق والهداية فان الله تعالى هاد لمن استهداه ومن يتوكل على الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا همة عالية لا يطمع
في اموال الناس قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياك والطمع فانه فقر حاضر فلا يبخل بما عنده من المال بل ينفق على نفسه
وعلى غيره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس كلهم في الفقر مخافة الفقر وكان في الزمان الاول يتعلمون الحرفة ثم يتعلمون العلم
حتى لا يطمع في اموال الناس وفي الحكمة من استغنى بمال الناس افتقر والعالم اذا كان طامعا لا يبقى له حرمة العلم ولا يقول
بالحق وينبغي لطالب العلم ان يعد نفسه ويعمل تقديرا في التكرار فانه لا يستقر قلبه حتى لا يبلغ ذلك المبلغ
وينبغي ان يكرر سبق الامس خمس مرات وسبق اليوم الذي قبل الامس اربع مرات وسبق الذي قبله ثلاثة والذي
قبله اثنين والذي قبله واحدا فهذا ادعى واقرب الى الحفظ والتكرار فينبغي ان لا يعتاد المخافتة في التكرار
لان الدرس والتكرار لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجهد جهدا يجهد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار
فخير الامور اوسطها ولا بد له من لذة وصبر في العلم من اول التحصيل الى اخر العلم الفصل الثامن في التوكل
لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم ولا يهتم لامر الرزق ولا يشغل قلبه بذلك ويصبر لان طلب العلم
امر عظيم وفي طلب تحصيله اجر فوقى وهو افضل من القراءة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك فقد وجد
لذة تفوق سائر لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطوسي اذا سهر الليالي وحل له مشكل يقول
اين ابناء الملوك من هذه اللذة وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن

منهم قيل العلم عز لا ذل فيه ولا يدرك الا بذل لا عز فيه الفصل العاشر في الورع في التعلم روى وحدث في هذا الباب
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من لم يتورع في تعلمه ابتلاه الله تعالى باحد من ثلاثة اشياء اما ان يميته في شبابه او يوقعه
في الرساتيق او يبتليه بخدمة السلطان فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعلم له ايسر وفوائده
اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل الطعام السوق ان امكن
لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخباثة وابعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة لان ابصار
الفقراء يقع عليه ولا يقدرون على الشراء فيتاذون بذلك فيذهب بركته وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن الغيبة وعن مجالسة مكثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمرك ويضيع اوقاتك ومن
الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة
في حال التكرار والمطالعة ويكون مستنا بسنة النبي صلى الله عليه وسلم ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز من دعوة المظلوم
ويطلب الحكمة واستدعى من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون بالآداب والسنن وان من
تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الآخرة قال بعضهم هذا حديث عن رسول الله
وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلم وينبغي ان يستصحب
دفترا على كل حال ليطالعه وقيل من لم يكن الدفتر في كمه لم يثبت الحكمة في قلبه وينبغي ان يكون في الدفتر
بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمع كما قال النبي صلى الله عليه وسلم لهلال بن يسار حين قرر له العلم والحكمة هل معك
محبرة الفصل الحادي عشر فيما يورث الحفظ والنسيان واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل الغذاء
وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الحفظ قيل ليس شيء ازيد في الحفظ من قراءة
القرآن لا سيما آية الكرسي وقراءة القرآن نظرا افضل لقوله عليه السلام افضل اعمال امتي قراءة القرآن نظرا
او بكثرة الصلوة على النبي والمسواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء
في كل يوم وكل ما يورث الحفظ ويشفي من كثرة الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم والرطوبات يزيد في
الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان كثرة المعاصي وكثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا كثرة
الاشتغال والعلائق وقد ذكرنا انه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه لا يضر ولا ينفع وهموم الدنيا
لا يخلو عن الظلمة في القلب وهموم الآخرة لا يخلو عن النور في القلب وتحصيل العلوم ينفي الهم والحزن وكل
الكزبرة والتفاح الحامض ونظر المصلوب وقراءة لوح القبور والمرور بين قطار الجمل والقاء القمل الحي على

فان من تهاون بالآداب حرم السنن

الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث النسيان الفصل الثالث عشر فيما يجلب الرزق وما يمنع وما يزيد في العمر وما ينقص ثم لابد لطالب العلم من القوة ومعرفته ما يزيد في العمر وما ينقص الصحة ليكون فارغ البال في طلب العلم وفي كل ذلك صنفوا كتبا فاوردت البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله صلعم لا يزيد في الرزق ولا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد العمر الا البر فثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب سبب حرمان الرزق خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد فيه حديث خاص لذلك وكذا الصبحة جنبا يمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عريانا والبول عريانا والاكل جنبا والتهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البصل والثوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت والمشي قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل خشبة وغسل اليد بالتراب والطين والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب والتوضؤ في المبرز وخياطة الثوب على بدنه وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتهاون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين ودعاء الشر على الولد وترك تخمير الاواني واطفاء السراج بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف ذلك بالاثار وكذا الكتابة بقلم معقود والامتشاط بمشط مكسور وترك الدعاء للوالدين والتعمم قاعدا والتسرول قائما والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون في الامور قال رسول الله صلعم استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا في الرزق حسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسن بن علي رض ترك الزنا وكنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغنا واقوى اسباب الجالبة للرزق اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصا بالليل ووقت العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو قيل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال علي رض اذا تم العقل نقص الكلام ومما يزيد في العمر ترك الاذى توقير الشيوخ وصلة الرحم ويحترز عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولابد لطالب العلم من ان يتعلم شيئا من الطب ويتبرك بالاثار الواردة في الطب التي جمعها الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في الكتاب المسمى بطب النبي صلعم يجده من طلبه

والحمد لله رب العالمين

بسعي واهتمام اهل المطبع محمد علي